



عشق و نساہت
به قلم: فریبا آرمیانت

عشق و نساہت

کامران مجنون، مرغان خونہ، تلنگراما

کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Roman4u

نام رمان : عشق و اسارت

نویسنده : فریبا آرامیان کاربر رمان فوریو

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u , @Romankhone

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

عشق و اسارت

فریبا آرامیان

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

عشق و اسارت

باسمه تعالی

چگونه به تو گویم که هر چه بادا باد
که میکند غم عشق تو ریشه از بنیاد

چقدر سربه هوایی و سرکش و مغرور
به سرو تکیه زدم و قامتش فرییم داد

تو باد بودی و من برگ دیر فهمیدم
هزار برگ خزان می روند اگر برباد

انار کال درختان پناهشان شاخه ست
انار تا برسد شاخه می رود از یاد

همیشه میوه شیرین به خاک می افتد
مرانچیدی و این میوه از دهان افتاد

چه بی ثمر به دل سنگ تیشه میکوبم
عوض شده دست زمانه عوض شده فرهاد

میان عشق و اسارت هزار فرسنگ است
 که هر که دل به کسی داد می شود آزاد
 (شیما شاهسواران احمدی)

ماشین رو جلوی شرکت شیوا نگه داشتم
 شیوا: خانوم گلی فردا راهی هستین دیگه آره؟
 من: اهووووووم

شیوا: پس حسابی خرکیفی و کیفیت کوکه دختر خوش بگذره عشقولی
 پوزخندی زدم که از چشمش دور نمودند: خیلی خجسته ای شیدا خرکیفم؟ دو سال
 گذشته اون الان منو فراموش کرده
 شیوا: ستمو گرفت و گفت مانی که من می شناسم محاله فراموشت کنه خانوم
 گلی

لبخندیزدمو گفتم تو این سفر همه چی مشخص میشه
 شیوا: اهووووووم، لپمو *ب* و *س* می *د* و از ماشین پیاده شد
 شیوا:، خب دیگه بامن کاری نداری بانو؟؟
 من: از اولش نداشتم خاتون

شیوا: اونو که میدونم تو هر وقت کارت به من گیر می کنه اینورا پیدات میشه
 من: زبونمو در آوردمو گفتم خوبه که می دونیو میای جیگر جوووون
 شیوا: چکار کنم دیگه شهید این رفاقتم مگه میشه نیام بای گلی
 من: شرت کم

پریدم بغلشو گفتم دلم واست تنگ شده بود هیرادی
 هیراد منو محکم فشورد و حلقه دستاش و دور کمرم تنگتر کرد و گفت منم دلم
 واست تنگ شده بود شیطون بلا از بغلش او مدم بیرون..
 در ماشین واسم باز کرد و گفت: افتخار میدین سوارشین ماد مازل
 پشت چشمی نازک کردم و گفتم حالا که اصرار میکنی چاره ای نیست
 افتخارشو میدم و سوار شدم

اونم سوار شد

هیراد: خب خانوم خوشگله کجا بریم

من: اووووووووم بریم کافی شاپ پاپا

هیراد: باشه پس پیش به سوی پاپا

من: هیراد جونم

هیراد:، جووونم

من: هیرادی

هیراد: جونم

من: یادم رفت

هیراد لپمو کشید و گفت وای از دست تو دختر منو اسکول کردی؟

من: اووووووم باهوشم هستیا چطور فرار مغزا نشدی تو آق پسر

هیراد: خندید و گفت دیگه دیگه ...

هیراد: مانیا

من: جووووونم

من: یه لبخند دندون نمازدمو گفتم دیوونه شدی هیرادی معلومه که نه
 هیراد: مرسی که ناراحت نیستی مانیا خیلی واسم عزیزی نمیخوام اشکاو
 ناراحتیتو ببینم میفهمی که هووووم؟؟؟

من: اهوم فدات هیرادی میسی که به فکر می
 هیراد: ی نیگاب هو یج بستنیا کردو با ابرو اشاره داد بخور که میخوایم بریم
 تهرون گردی

من: اهووووووع باووشه
 تموم که شد هیراد رفت حساب کنه

...

سوار ماشین شدیم هیراد دستشو بین موهاش کشیدو به آینه *گ*ن*ا*ه* کرد
 گفت میگم دخی جون کیف کن که جووون رعنا و خوشتیپ وردلته ها

من: او هه هه هه هه هه هه هه میگم چش وچالمونو درآورد بابا کور شدیم رفت
 هیراد: چیبیبی؟! چی چش وچالتو درآورد
 من: نوشابه هابی که واس خودت باز میکنی دیگه
 هیراد: وای مانیا دیوونه ایا

من: مابیشتر

هیراد ماشین و روشن کردو حرکت کرد

پنج دقیقه سکوت شد

اهه هیراد حوصلم اسهال شد توکه لالمونی گرفتی حداقل پخشو بزن دلمون
 واشه پخش وزدم که آهنگ علیزاده بود:

ازت دورم امدالت بامنه
 ازم دوری اما دلم روشنه
 توچشمای تو عکس چشمای من
 توچشمای من عکس چشمای تو
 سینگینی نگاه خیرشور و خودم حس کردمونیگاش کردموی چشمک زدم
 و باهاش زمزمه کردم:
 تواین لحظه هایی که دورم ازت
 همه خاطره هامونو خط به خط
 دوره ازتو ذهنم نگاه میکنم
 دارم اسمتو هی صدا میکنم
 کی گفته از عشق تو دست میکشم
 دارم باخیالت نفس میکشم
 چه حس عجیبی چه آرامشی
 توهم باخیالم نفس میکشی
 می دونم توهم مثل من دلخوریتو توهم مثل من بغضتو میخوری
 نگاهت پراز حرف و درد دله ولی خب تموم میشه این فاصله
 دوباره مته اون روزای قدیم
 که باهم توبارون قدم میزدیم
 از احساس همدیگه حظ میکنیم
 کی گفته از عشق تو دست میکشم دارم باخیالت نفس میکشم

هیراد که چشاش اندازه به گردوشده بود ومات نیگام میکرد گفت ینی نترسیدی
واقعا؟؟

من: دستش گرفتمو به سمت تونل را افتادمو گفتم ترس برانی نی کوشولاس
افتاد؟؟

هیراد: سقوط آزاد کرد

منو می بینی تودلم هیراد فحش بارون کردم ای بمیری هیراد آی چیز جیگرشی
هیراد آی خودم حلواتو بپزم هیراد، بیشور انگاری گوشام مخملیه ونمدونم
ازقصد تونل وحشت انتخاب کرد میدونه من مئه چی از تونل وحشت میتروم
به تونل که رسیدیم هیراد همون ردیف اول انتخاب کردونشتیم

همین که چشم به تاریکیو وضعیت خوف انگیز دیدم به پی پی خوردن افتادم
باخودم فکرکدم آی خدا جونم من چیز خوردم من پی پی خوردم من غلط
کردم فقط سالم برسم آی ننه کجایی که مانیات پر پر شد آی ننه کجایی که
شلوار لازم آی نه نه کجایی که بینی د... یهو هیراد پقی زد زیرخنده
من: هناق چیبیبی؟؟!! من دوباره بلن بلند فکرکدم

هیراد: اوخی الهی بچم تر سیده دلم کباب شد و است باکباب پز پلین گوگولی
عب نداره خودتو قهوه ای کن ایزیلایف میگیرم واست ووخودم پوشکت میکنم
خوجگله

من: کوفته

هیراد: تبریزی؟

من: قلقلی

ینی من ایجور آدمیمو نمیدونستم توای افکار بودم که پقی زد زیر خنده وگفت
نیگاش کن توروخدا ریدی که

به سمتش خیز برداشتمو وگفتم منو ایستگا میکنی دختره خل بزار دستم بت
برسه نشونت میدم

مانیام پشت سرهم جیغ میکشیدو فرار میکرد که پاش به پایه مبل گیرکردو پخش
زمین شدو منم سکندری خوردم روش چشمش توچشمش قفل شدو محوعسلیه
چشاش شدم تموم وجودم گرگرفت چشمش به سمت لبای قلوه ایش سرخوردو
ازخود بیخود شدم صورتونزدیکش بردمو لبم به لبش نزدیک نفساش بیشتر
آتیشم میزد وو سو سه *ب*و*س*ی*د*نش بی شتر می شد خوا ستم لبام بزارم
رولبش که وجدانم گفتم هیراد خرشدی پسر چیکار میکنی مرتیکه احمق یادت
رفته خواهریت بود داداشیش بودی توکه انقد ضعیف نبودی ریدی که پسر، به
خودم اوادم دیدم چشمش بسته سو داره لباس میلرزه ای خدامنو بکشه چیکار
دارم میکنم آخه، الکی خندیدم و گفتم اینو نگاش شیطن شدیا منتظر چی
بودی تو

منو ازروخودش هول دادوگفت برو باباعمو اندازه کروکودیل وزنته از جام بلند
شدمو رفتم تو آشپزخونه وازینچال یه بطری آب بیرون آوردمو لاجرعه
سرک شیدم اووووووف من چم شده آخه چراهمچین شدم من من دا شتم چه
غلطی میکردم..

مانیا از پشت بغلم کردو دستاشو روشکمم گذاشتو سرش و گذاشت روشنم مته
فنازجا پریدم

مانیا: خخخخخخخ ترسیدی بت تجاوزکنم

نترس باوا ناهار چیشد

من همیچورداشتم نیگاش میکردمو تودلم میگفت نکن دختر نکن آمپر زده

بالا یهو دیدی کاری دستت دادم

دستاش و مرتب جلو چشم تکون میداد هووی ی ی ی ی ی مگه کری باتوام

کجایی تو

من: چی چی گفتی

مانیا: مارو باش باکی او مدیم ددر دودور با با روده کوچیه و روده بزرگه ماه

عسلشونم گرفتن په این ناهار هیراد پزچیشد مارو اسکول کردی آره

من: ترسیدم دیوونه دیگه منو بغل نگیریا قلیم استپ کرد مانیا

مانیا: خیلی خب باشه ببخشید

وازا شپزخونه بیرون رفت

سمت یچال رفتم و چنتا گوجه و تخم مرغ آوردمو املت درست کردم

خیر سرم قرار بود واسش پاستا درست کنما اهههه گندت بزنی هیراد

غذاکه حاضر شد صداسش کردم مانیا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! بیا ناهار حاضره

مانیا اومد و چشش که به املت افتاد گفت این همه هیراد پز هیراد پز کردی این

بود مارو مچل کردی آخه

نشستم و گفتم بشین غرزنن که همینم غنیمته و بانق و نوق شروع کرد به خوردن

مانیا

من: ایییییییی باشه و شروع کردم به خوردن و این چرا ساکت هوجدیه

من: هیراد

هیراد: جانم

من: هیراد چیزی شده چرا سایلنتی؟؟

هیراد: نه یه کم سرم درد میکنه همین

من: مسکن دارم میخای بت بدم؟؟؟

هیراد: نه خودم خوب میشم غذات و بخور

من: باووو شه سرگرم خوردن بودیم که گوشتیم زنگ خورد، ایییییییی بر خرمگس

معرکه لعنت خروس بی محل اهههههه

هیراد: بجای این حرفا برو گوشت جواب بده

منم سریع از جام جستم و رفتم پذیراییو گوشتیم و از تو کیفم بیرون آوردم مامی بود

مامان: الو

من: الو سلام مام چطولی ، خوفی ، خوشی

مامان: سلام معلوم هست کجایی از صب کله سحر رفتی ونیستی

من: و امان چرامیزنی او مدم خونه پیش هیرادی جوونمم خب

مامان: مگه هیراد برگشته،؟؟؟

من: اهوم صب او مد دم خونه دنبالم الانم خونشونم

مامان: خیلی خب په سلام برسون واسه شام دعوتش کن

من: باشه

مامان: خدا حافظ

من: سعدی

من: هیراد مامان بود سلام رسوند گفت واس شام بیای خونمون
 هیراد: سلامت باشه ولی به جایی کاردارم نمیتونم باشه یه وقت دیگه
 من: اوکی خواستم بشینم بقیه ناهارمو نوش کنم که دیدم ظرف خالیه وهیراد
 همه رو کوفت کرده

واهمه رو چپوندی توشیکمت په من چی

هیراد: اوه ببخشید حواسم نبود

من: مهم نیست کیفم وازرومیل ورداشتمو گفتم دیگه باید برم بیشترازاین
 مزاحمت نمیشم دستم رود ستگیره بود که هیراد منو به سمت خودش کشید
 سرم پایین بود هیراد بادستش چونمو بالا دادوگفت: مانیاقهکردی؟

من: مهم نیست

هیراد: بغلم کرد: خانومی توکه لوس نبودی نمیخواستم دلخورشی فدات شم
 فقط سرم درد میکرد همین منظوری ندا شتم سرم رو سینش بود صدای قلبش
 وبه راحتی میشنیدم اوووووووم چه عطری

من: دلخورنیستم هیرادی جونم

هیراد موهام *ب*و*س*ی*د*وگفت باورکنم؟؟

من: آره هیرادی باورکن

هیراد: منومحکم ترگرفت وگفت: مرسی که خوبی خانوم گل

من: قابل نداره هیرادی ولی داری بدجورمنو میچلونیا دردم گرفت

هیراد: آخ ببخشید حواسم نبود صبر کن خودم میرسونمت بعدش ازم جدا شد و درووا کرد و گفت: بریم و به سمت آسانسور رفتیم

هیراد

سرگرم غذا بودیم که گوشیش زنگ خورد مانیا شروع کرده نق زدن: اییییش
برخرمگس معرکه لعنت خروس بی محل
من گفتم: به جای این حرفا برو گوشتیت جواب بده سریع از جاش پرید و رفت
گوشیش و جواب داد فک کنم ما مانش بود که داشت بازجویش میکرد و
توضیح میداد پیش منه انقدر غرق در افکارم بود که بی ملاحظه کل املتو
خوردم آخرین لقمه دستم بود که مانیا چهارچوب درایستاد: مامان سلام
رسوند و گفت واسه شام بیای خونمون
بایه بهونه الکی پیچوندم اما دلم میخاست برم بیشتر پیشش باشم اما
میترسیدم و شرمنده بودم از اعتمادش بنابراین ترجیح داد نرم و بیچونم په،
بلاخره گفتم نمیتونم باشه یه وقت دیگه
مانیابه سمت میز اومد که دید ظرف خالیه چشاش اندازه نعلبکی شد و گفت:
واهمه رو چوندی توشیکمت په من چی؟!
من تازه به خودم اومدم که چه گندی زدم اوه ببخشید حواسم نبود

مانیا شونه ای بالا انداخت و دلخور از آشپزخونه رفتو گفت: دیگه باید برم
 بیشتر از این مزاحمت نمشم
 وای خدا این اخمای منو دیده و حالام خوردن ناهار باخودش فکر کرده از بودنش
 ناراحتم سریع به سمتش دویدم خدا وشکر هنوز خنرفته بود خواست درو بازکنه
 که به سمت خودم کشیدمش
 سرش پایین بود چونشو بالا دادمو گفتم مانیا قهر کردی
 مانیا: مهم نیست

محو عسلی چشاش شدمو نگام سرخورد رولباش و کل صورتش وای خدا
 چقد خواستنی بودو خوشگل چطور تا حالا متوجهش نشدم انگار که کور بودما
 انقد ناز و خواستنی بود که بی مهابا کشیدمش تو بغلمو و سرشو گذاشتم روسینم
 تموم تنم گرگرفت قلبم هر لحظه بیشتر و بیشتر ضرب گرفتمو میکوبید
 من: خانومی توکه انقد لوس نبودی نمیخواستم دلخور شی فدات شم فقط سرم
 درد میکرد همین منظوری نداشتم
 مانیا: دلخور نیستم هیرادی جونم

این دختر داشت با من چیکار میکرد موهاش مته ابریشم نرم بودو خوشگل
 موهاش *ب*و*س*ی*د*مو*گفتم باورکنم؟؟؟ مانیا: آره هیرادی باورکن
 باخودم گفتم دختر میدونی هر دفعه هیرادی صدام میکنی من دیوونه تر میکنی
 و محکم تر بغلش کردم و گفتم: مرسی که خوبی خانوم گل
 مانیا: قابل نداره هیرادی ولی داری بد جور منو میچلونیا دردم گرفت
 من به خودم اومدم و گفتم: آخ ببخشید حواسم نبود صبرکن خودم میرسونمت
 و حلقه دستامو شل کردم و به سمت آسانسور رفتم ..

سوار ماشین شدیمو به سمت خونشون حرکت کردیم کل مسیرو سکوت کرمو
مانیام هیچی نگفت ..

من: رسیدیم خانوم گل به مریم جون سلام بده وبگو هیراد عجله داشت
ببخشید

مانیا

به سمت آسانسور رفتیم..

سوار ماشین شدیمو بی هیچ حرفی حرکت کرد وکل مسیرو سکوت کرد
زیرچشمی نگاهش کردم اخماش توهم بود باخودم فکر میکردم
خدایا چیکار کردم که اینطوری شد چشم شد اصن وا...

هیراد: رسیدیم خانوم گل به مریم جونم سلام بده وبگو هیراد عجله داشت
ببخشید

من: دستش وگرفتمو گفتم هیراد جونی مطمئنی ازم ناراحت نیستی؟؟؟

هیراد: فدات شم چرادلخور باشم آخه توهمه چیز منی یادت رفته

من: لبامو غنچه کردم مو مئه بچه ها گفتم آخه هیشی نگفتی وسایلنت بودی

همش

من: باشه ورفتم اتاقمو لباسام عوض کردم و یه تاپ آبیو یه شلوارک سفید پوشیدمو موهام رو دوشم ربختم و رفتم پایین

هیراد

همین که زنگ زد گازشو گرفتم و ازش دور شدم انقدر سریع زیاد بود که یه ربع بعدش رسیدم ریموت زدم و بعدش سریع به سمت آپارتمانم رفتم مخم داشت میترکید رومبل ولوشدم و سرم رو تو دستام گرفتم و موهام چنگ زدم خدایا من چم شده چرا انقدر ضعیف شدم من با این همه دختر و زن که دور من بازم تونستم نیازم سرکوب کنم اما، اما امروز کنار مانیا، مانیایی که داداشیش بودم چون کندم تابتونم نیازم سرکوب کنم به آشپزخونه رفتمو شیشه و یسکیوازیخچال آوردمو شروع کردم به خوردن با هر پیک چشمای ع سلیش بی شتر تو ذهنم نقش می بست کلافه بودم از خودم بدم اومد و با حرص شیشه و یسکیو به دیوار کوبیدم و ترق تیکه های شیشه و ویسکی پخش زمین شد فر یاد میزدم لعنتی.... لعنتی... احمق خواهری ته بفهم.... بفهم لعنتی... و سیگار پشت سیگار روشن کردم داغون بودم از خودم عقم میگرفت من هیراد رادفر به دوست بچگیام به کسی که که مٹ خواهرم بود حس نیازوش*ه* و*ت داشتتم به خودم سیلی میزدم محکم میزدمو فحش میدادم مرتیکه پیفوز اون خواهرته، آشغال اون خواهرته و شروع کردم به رژه رفتن نمیدونم ساعت چند

بود ولی بلا خره خسته شدمو رفتم تواتاق و روتخت ولو شدمو سعی کردم به
چیزی فک نکنم کمکم چشام گرم شد

مانیا

موهامو رو دوشم ریختمو ورتم پایین مامان رومبل نشسته بود داشت نبرد
گلهارو میدید
من: یه سوت کش دار کشیدمو ویه چشمک زدم گفتم: اووهع میبینم که لیدی
مشغولن وکنارش نشستمو سرم وروشنش گذاشتمو گفتم: مامی جوونی
بدآموزی داره ها من چش وگوش بستم مهتاب وشب ندیدم منحرف میشما
نمیگی یهودلم میخواد و خودم ترتیبت میدم نیست شمام داف خوجگلی هستی
ازمن گفتن بودا نگگی که نگفتی

مامانی لوپمو *ب*و*س*ی*د* گفتم: آدم بشونیستیا خل
منم لوپش کشیدمو لبام غنچه کردم وینیشم گرفتم: خلوچلتم مامانی جونم
مامان: بسه بسه کم نمک بریز پا شو برو میوه بیار بخوریم همیطور خالی خالی
نمشه که فیلم دید

اطاعت نظامی کردم و گفتم: ای به چشم قربان

من: اوووووم خودمولوس کدم و با لحن کوشولوا گفتم: شیواجونی میای بریم خرید؟؟؟؟

شیواخندیدوگفت: بازم که معخم زدی باشه ساعت چند؟؟؟
من: ۴

شیوا: اکی یه ساعت دیگه میام دنبالت

من: اکی

شیوا: بای

من: بای تا های

به اتاق مامی رفتم مامان داشت وسایلیش وحاظر میکرد

من: مامان یه ساعت دیگه شیوا میاددنبالم بریم خرید

مامان: باشه برو دخترم و بعد به سمت کمدش رفت

به اتاق خودم رفتمو ماتو مشکی جلو بازمو بایه شلوار لوله تفنگی سفیدو شال وکیف سفیدم ست کردم

اوووووم حالا نوبت خوجگل شدنمه (ولی خودم عروسکما گفته باشم میخوام عروسک ترشم) ازاونجایی که خودم عروسکم فقط یه رژو خط چشم و ریمبل لازم

خط چشم باریک و خوشگلی کشیدم مژه هام روهم خیلی خوجگلتر ریمبل زدمو بعد رژو قرمزم به لبای قلوه ایم زدم

مامان: اوا شیدا بیخ شید گلم حوا سم نبود خوش اومدی فدات شم چرام در
واسادی بیابشین گلم

شیدارومبل ولوشدو گفت: خواهش مریم جوونی مگه این ورپریده حواس
واسه آدم میزاره

من: اوه اوه دو به یک این ناجوانمردانست ولبولوچمو آویزون کردم مظلوم
بشون نگا کدمو گفتم: خیلی نامردین مظلوم کشی میکنین
مامان: بسه بسه خودتو لوس نکن

من: گل رنگه باووشه و شونمو بالا دادمو رومو از شون گرفتمو گفتم: آی ام قهر
اصن

مامان اومد بغلم کردگفت: الهی من فدای دختریم شم لوس نشو دیگه بینم
چیا گرفتی

باشوق دستامو به هم کوبیدمو برگشتم سمت مامانی وگفتم: وای ماما مانتو
گرفتم پسرکش مانتو گرفتم جیگر هلو زردآلو باعجله مانتو رو نشونش دادم
مامانلو پمو *ب* و *س* ی *د* گفتم: مبارکت باشه گلم
شیوا: میگم مانیآ آب توخونتون پیدا میشه؟
من: هاااان...

شیوا: آب چیست؟؟؟

من: آب مایع حیات است

شیوا: خوب شد گفتمی نمیدونستم مایع حیات لازم شیدیدا

من: مامان بپریه لیوان آب واسش بیار که بچم هلاک شد

شیوا به پس گردنی بم زد: بی تربیت خجالت نمیکشی به مامانت دستور میدی

من: وکیل مدافعی که میگن شماین آیا؟

شیواسری به نشونه متاسفم نکون داد: ودیگرهیچ

مامان غش غش میخندید

من: هرهرروآب بخندی

مامان چشاش گرد شد: وا

من: والا

به آشپزخونه رفتم شربت آلو بالورو باچندلیوان برداشتم ورفتم پیش بقیه

من: بیاشیواخانم مایع حیات خواستی شهدشیرین بهشت برین دادم خدمت

شیوانیشش تابناگوش بازشدوازم گرفتش

من: دستم دردنکنه

شیوا زبونش درآورد

مامان: اووووووف خسته نشدین انقد فک زدین پا شد و به آشپزخونه رفت: من

برم شام بپزم که اینجا موندن واسمون شام شب نمشه

من: شیواپاشوبریم لباسامون عوض کنیم یه چی بدم توام بپوشی که راحت

باشی

شیوا: باش بریم

به اتاق رفتیم یه تاب و شلوارک بش دادموهر دو لباسامون عوض کردیم

من: ژووووووووون عجب مالی هستیا خبیثانه نیگاش میکردم که رفت

عقب: هویییییییییییییی عموچشات درویش کن من صاحب دارما

من: فعلا بای بای

رفتم بالا تو اتاقم و سریع دوش گرفتم

اووووم حالا باید حاضر شم

مانتو قرمز که مدل دگمه هاش کج بود و تا بالای باسنم بود و یه شال مشکی

و ساپورت مشکی و کفشای لچ دار مشکی پنج سانتیمو و کیف قرمز ست کردم

اووووووم نبوتیم باشه نوبت جیگل کدن خودمه

یه خط چشم نازک خوجگل و ریمل مامانیو یه رژ قرمز غلیظ و برق لبم روش

اووووووف چه عروسکی شد ما مانی کش صد درصد تضمینی از اتاق بیرون

رفتم:

مامی من حاضرم بریم

مامان پایین منتظرم بود: بریم دخترم به آژانس زنگ زدیمو نیم ساعت بعدش

فرودگاه بودیم و بعدشم هواپیما تیک آف کرد

من هر لحظه بیشتر و بیشتر به مانی نزدیک میشدم و قلبم تندتر می تپید

خوشحالی غیرقابل وصفی بود بعد دو سال مانی از فرانسه اومده بود و میدیدمش

غرق در افکارم بودم که مامان گفت: مانیا گلم رسیدیم

هیراد

این اطلاعات رگباری میداد و منم فکم پیاده تر دهن مساوی باغار علیصدر په
بیخود نبود که مانی ایجارو انتخاب کرده بود اون همیشه عاشق بهترینا بود

به اتاق که رسیدیم مامان بعد دادن انعام اون مرد کارت و زد وارد اتاق شدیم یه
اتاق خوشگل دوتخته با رو تختی های سفید وطلایی و یه عسلی کوچیک که
تختارو ازهم جدا کرده بود و پارت های طرح چوب و دیوارهای کرم شکولات
و کمد دیواری های قهوه ای و مبلای قرمز و یه میز قهوه ای کوچیک که
هارمونی قشنگی باهم داشتن و پرده سلطنتی طلایش جلوه اتاق قشنگتر کرده
بود

خودمو رو تخت ولو کردم که مامان دستمو کشید: پاشو پاشو بریم ناهار
بعدهش بگیر بخواب

به رستوران هتل که طبقه هشت بود رفتیم اوووووف چه خوشگل و پراز
غذاهای متنوع که آدم نمیدونست کدومو انتخاب کنه به پیشنهاد مامی جون
سبزی پلورو انتخاب کردیم مشغول خوردن بودیم

من: راستی مامان سحری جون کی میرسن (مامان مانی رو میگم)

مامان: نمیدونم احتمالا تاشب برسن

من: واچرا مگه هوایی نمیان

مامان: نه مئه اینکه مانی قبول نکرده گفته باماشین خودش بیشتر خوش میگذره
و اینکه کل سفرو باهمیم

من تودلم قیلی ویلی بود آخ جوون دمش گرم ولی بالحنی سرد وبی تفاوت
گفتم: ایییش چه حوصله ای داره از اصفهان تا مشهد بکوب بیاد اههههه
خسته کنندس واقعا ...

بعد از خوردن ناهار به اتاق رفتیم و لباسم رو عوض کردم و یه تاپ قرمز و یه
شلوارک سفید پوشیدمو وموهای عسلیم رو رو دوشم ریختم و روتخت ولو
شدمو خوابیدم

باتکون تکون هایی که میخوردم از خواب بیدارشدم: وای ما مان چیه
چرانمیزیاری بخوابم

مامان: بیدار شو فدات شم شیوا زنگ زده پشت خطه کارت داره
من: اه مزاحم

من: الو

شیوا: زهرمار

من: بی ادف چیه چکارداری

شیوا: خیلی خب به خرس گفتم زکی رفتی اونجا یارو ببینی یامث خرس قطبی
بخوابی چیشد دیدیش خوشگل بود تحویل گرفت چیاگفتین زود تند سریع
بگو

من: هنوز نرسیدن اومدن میگم

شیوا: باشه په گوشتو روشن بزار

من: باش فعلا

گویشیمو که روشن کردم یه پیام از هیراد داشتم

بهش زنگ زدم مث اینکه منتظر بود چون همون بوق اول جواب داد

هیراد: الو مانیا گلم خوبی چراگوشیت خاموش بود نمیگی جون به لب میشم
 آخه دختر چرانقد بی فکری
 من: وای یه نفس بگیر هیرادی اول اینکه سلام دوم اینکه خواب بودم الان یادم
 افتاد گوشیم خاموشه خوبم تو چطوری
 هیراد: منم خوبم
 مامان: مانیا سحر اینار سیدن پاشو آماده شو
 من: باشه مامان، وای هیراد مانی اومد من برم فعلا بای
 سریع حاضر شد موروژ مو تمدید کردم با مامی به لابی هتل رفتیم
 هیراد

دل تو دلم نبود گوشی به دست منتظر مانیا بودم که گوشیم زنگ خورد سریع
 گوشیم جواب دادم انقد هیجان داشتم که مسلسل وار شروع کردم: الو مانیا گلم
 خوبی چراگوشیت خاموش بود نمیگی جون به لب میشم آخه دختر چرانقد
 بی فکری
 مانیا: وای یه نفس بگیر هیرادی اول سلام دوم اینکه خواب بودم الان یادم افتاد
 گوشیم خاموشه خوبم تو چطوری

من: منم خوبم خواستم بگم تو چطوری که مامانش خبر رسیدن مانی رو داد
 و اونم مته بچه ها ذوق زده شدو گوشه رو قط کرد
 ایه لعنتی، لعنتی، مانی، مانی بمیری حس حسادت لحظه ای رهام نمیکرد هه
 مانی ومیخواود هیراد تو فقط هاشیه زندگی شی بفهم نفهم
 کلافه وعصبی ازخونه زدم بیرون.....

مانیا

سریع حاضرشدمو رژمو تمدیدکردمو با مامی به لاوی هتل رفتیم ومنتظر
 نشستیم که تقریبا ده دقیقه بعدش او مدن
 مانی یه پیرهن جذب سفید که یقش باز بود و یه شلوار مشکی جین پوشیده
 بود که خیلی جذابش کرده بود ناگفته نماند مدل موهاشم خاص بود که
 چهرشو زیباتر میکرد وعلاوه براین چشمای سیاه وابروه های بلندش وچهره
 واخمش که واقعا خواستنیش کرده بود منم عاشق همین غرورش بودم
 مارو که دیدن به سمتون او مدن بعد از سلام واحوال پرسسی وروبوسسی کردن
 سحری ومن ومامان

مانی به مادرم دست و داد سلام کرد: سلام مریم خانوم خوب هستین
 مامان: وای پسرم فدات شم تورو یادم رفتا ببخشید خوبی رسیدن به خیر
 خوشحالم که برگشتی

مانی: ممنون

هه منتظر بود سلامش کنم عمرا چی فکر کرده فقط خودش غرور داره نه چی سلام بی سلام

مامان: مانیا سلام کن دخترم چراسا کتی نکنه خجالت میکشی؟

مانی یه پوزخند زد که از چشم دور نمود منم به تکون دادن سر اکتفا کردم و سریع از شون خدافظی کردم: ببخشید من خستم اگه اجازه بدید من برم فعلا مامان: متعجب خاست حرفی بزنه که چشمکی زدم ینی خفه خونی مامان گرام (بی ادب نیستما منو مامی خیلی باهم راحتیم بیشتر مته دو ستیم تامادرو دختر اونم به دلیل ۱۵ سال اختلاف سنیمون بود) سحر: خواهش گلم برو بخواب همین که اومدی استقبال کلیه

من لو پیش *ب* *و* *س* *ی* *د* *م: بازم شرمندم واقعا فعلا

به اتاق رفتم خون خونمو میخورد پسره آشغال فکر کرده کیه پوزخند میزنی دشونت میدم عوضی دلم میخاست بایکی صحبت کنم که آروم شم شماره شیوارو گرفتم که درحال مکالمه بود قط کردم دوسه بار دیگم گرفتم باز همون درحال مکالمه بود اههههه بمیری شیوا هروقت خوا ستمش نبود معلوم نیست باشروین چی میگن که انقد فک میزنن

گوشی رو تخت پرت کردمو بیحال رو تخت افتادم کلافه بودم کاش اصن پایین نمیرفتم بغضم گرفته بود باید خودمو خالی میکرد بافکری که جرقه زد سریع شماره هیراد گرفتم

هیراد: (کسل) الو

من: یه دفه بغضم ترکیدوگریم شروع شد
 هیراد: م ا ن ی ا مانیا چیشده ها الو مانیا صدامو داری باتوام چرا جواب نمیدی
 من: نمیتونستم حرف بز نم فقط گریه کردم
 هیراد: عصبی شدو تقریبا داد زد: مانیا مگه باتونستم چت شده ها اااا چرا
 هیچی نمیگی
 من: هی ر ا د دو دو سم نداره اون دو سم نداره باهق هق گفتم: فراموش کرده
 هیراد

هیراد: کی دوستت نداره مانیا کی؟
 من: اه تو چقد خنگی هیراد، مانی دوستم نداره
 هیراد: آروم باش گلم آروم باش، شمرده شمرده بگو بفهمم چیشده
 من: بابغض وگریه کل ماجرارو واسش توضیح دادم
 هیراد پقی زد زیر خنده: زدی پسره رو آسفالت کردی دو قورتونیمتم باقیه بابا تو
 دیگه کی هستی عجب رویی داریا دختر
 من: و ااااا!!!! مگه من چکار کردم
 هیراد: بگو چکار نکردی اون از تو بزرگتره باید تو اول سلام میکردی نه اون، ولی
 خوشم اومد خخخخ حالش بدتر از تو نباشه بهتر نیست
 من: جدی میگی هیراد؟
 هیراد: اهووووم
 من: ذوق زده گفتم وای میسی هیرادی جونم
 هیراد: خندید آی آی آروم شدیا بخند گلم که خنده بیشتر بهت میاد

من: او هووم میسی که هستی هیراد واقعا آروم شدم
 هیراد: مسکنتم دیگه بایدم آروم شی
 درزدن وازجام بلند شدم وخندیدم وهمزمان باباز کردن درگفتم: هیرادی وجود
 تو همیشه به من آرامش میده هستی که هستم هیرادی
 چیسسیسیسیسی وای خدا خنده رولبم ماسید مانی بود
 یه پوزخند زدو گفت: ببخش مزاحم استراحتت شدم البته اگه به این میگی
 استراحت مریم گفت واسه شام بیای ماقاتاق ۸۱ هستیم وبدون حرف دیگه ای
 رفت

اههه گندت بززن مانیا گند زدی ریدی حسابیم ریدی
 توان هیچ صحبتی رونداشتم هیرادم بعد چندبارصدازدن من بلاخره قط کرد

هیراد

بی هدف پشت فرمون بودم وخیابونارودور میزدم که گوشیم زنگ خورد مانیا
 بود هه حتما میخواست از لحظه عاشقانش بگه کلافه جواب دادم: الو
 مانیا فقط گریه میکرد یک آن ترسیدم هل کردم: م ا ن ی ا مانیا چی شده ها الو
 مانیا صدام داری باتوام چرا جواب نمیدی

مانیا فقط گریه میکرد و من تحمل شنیدن گریشو نداشتم داد زدم: مانیا مگه باتو
نیستم چت شده ها چرا هیچی نمگی

مانیا حق وار و بریده بریده گفت: هی را دو دو سم نداره اون دو سم نداره
فراموشم کرده هیراد

ازش خاستم آروم باشه و جریان بگه خخخخخ ای جوونم زده فک پسره رو
پیاده کرده پقی زدم زیر خنده زدی پسرور و آسفالت کردی دو فور تو نیمتم باقیه
بابا تو دیگه کی هستی عجب رویی داری مانیا

مانیا پرسید مگه چکار کرده و منم توجیهش کردم که اشتباه از خودش بوده و باید
به بزرگترش سلام میداده مانیا آروم شده بود و این از هر چیزی واسم مهمتر بود
:آی آی آروم شدیا بخند گلگلم خنده بیشتر بت میاد

مانیا: اهووم میسی که هستی هیراد واقعا آروم شدم

(من تو دلم قند آب میکردنا): مسکنتم دیگه بایدم آروم شی

با ذوق و خنده گفت: وجود تو همیشه به من آرامش میده هیرادی

هستی که هستم (الهی فدای هیرادی گفتنت داری دیوونم میکنیا شیطون) اما
یه دفه ساکت شد و فک کنم مانی رو بروش بود چون او مده بود دنبالش واسه
شام صد اش زدم:

الو مانیا الو هستی مانیا فک کنم قط شد هه عشقشو دید منو یادش رفت خاک
برسرت هیراد که همش هاشیه ی زندگیشی هه ارزش خدا فظیم نداشتم عصبی
قط کردم

کل مسیر اصفهان تا مشهد دل تو دلم نبود و اسه دوباره دیدن مانیایی که زندگی بود و نمیدونست قد تموم دنیا دوش دارم کاش همون دوسال پیش از احساسم بهش میگفتم اما دروغ چرا از خودم و احساسم مطمئن نبودم و مهمتره اینکه نمیدونستم احساس اون نسبت به من چیه من هیچ وقت دوس نداشتم غرورم به خاطر یه دختر شکسته شه هه من مانی فرمند غرورم و واسه جنس لطیف بشکنم عمرا زن از دیدن فقط یه ساعت تفریح و بود و بس اما مانی واسه من تفریح نبود این رو تو دوسالی که فرانسه بودم و دلتنگش بودم و پرپر میزدم و اسش فهمیدم واسه همینم تصمیم گرفتم همه چیو به مامان بگم و اینم این سفر و ترتیب داد تا من بامانی صحبت کنم و بتونم عاشقش کنم چون نمیخواستم صرفا بخاطر بقیه قبولم کنه بلاخره به هتل رسیدیم دل تو دلم نبود ینی مانی الان چه تغییری کرده الان اونم منتظره؟ نمیدونم چرا حسم میگفت مانیانو دوس داره صدایی به شیشه خورد متعجب نگا کردم مامان بود از ما شین پیاده

شده بود و به شیشه میزد

شیشه رو پایین دادم

مامان خندید: غرق نشی

من: خخخخخ ببخشید حواسم نبود

مامان: بسوزه پدر عاشقی

پیاده شدمو به هتل رفتیم مانیامریم جون لابی هتل بودن به سمتشون رفتیم بااحترام ازجا شون بلند شدن تیپ و آرایش مانیاروکه دیدم بی اختیاربروهام به هم گره خورد مخصوصا اینکه دوتا پسرم داشتن درسته میخوردنش به رژ قرمز جیغ و مانتو قرمز چسب و ساپورت مشکی دستام ومشت کردم خون خونمو میخورد باعشوه ولوندیه خاصی که داشت مامنو*ب*و*س*ی*د* بعد از احوالپرسیای معمول

مریم گفت: مانیاسلام کن دخترم چراساکتی نکنه خجالت میکشی یه پوزخند زدم هه خجالت خودشو بزرگ دوزک کرده وبه اجرا گذاشته خجالت بی تفاوت یه سر به نشونه سلام تکون داد وحتى منتظر عکس العملی ازمن نشد روبه مامان گفت ببخشید من خستم اگه اجازه بدید من برم فعلا یه چ شممک به مامانش زد که ازچ شمم دور نموند هه داشت ازمن فرار میکرد معلومه بزور مامانشم اومده

مامانم گفت خواهش گلم برو بخواب همین که اومدی استقبال کلیه لب مامان و*ب*و*س*ی*د*وگفت بازم شرمندم واقعا فعلا وبه اتاقش رفت خون خونمو میخورد مارو باش خیر سرم میخاستم ازش خاستگاری کنما اما نگا اصن محلمم ندادو پیچوند به اتفاق بقیه به اتاقی که ازقبل رزرو کرده بودم رفتیم بعد از گذشتن چند مین مامان که از احساس من خبرداشت گفت پسرم برو دنبال مانیامواسه شام

که مریم گفت نه نه زحمت نکش مانی خودم زنگ میزنم شمارش گرفت اما مته اینکه مشغول بود مریم گفت اههه باز شیوا واین دخترهمو پیداکردن کی قط کنن خداعالمه

من از خوشحالی تودلم عروسی بود اما احساسم رو کنترل کردم وگفتم اگه اجازه بدید من میرم دنبالش تارسیدن به اتاقش به این فک میکردم چطور باهاش روبروشم دروباز کرد: هیردای وجودتو همیشه به من آرامش میده هستی که هستم هیرادی

هه استراحت خانوم ینی لاس زدن با دوس پسر گرام اونم کی هیراد باید همون دوسال پیش توانون مهمونی مبفهمیدما من چغد خربودم که دلتنگ ای بودما به پوزخند زد: ببخشید مزاحم استراحتت شدم البته اگه به این میگی استراحت مریم ومامان گفتن واس شام پیام دنبالت اتاق ۸۱ وبدون حرف دیگه ای به اتاق رفتیم: الان میاد

بعد پنج دقیقه خانوم از عشق گرامش دل کندواومد:

ببخشید دیرکردم معذرت میخام

بعدش به اتفاق هم به رستوران هتل رفتیم وبه پیشنهاد من همه کوییده انتخاب کردیم من روبروی مانیا بودم مته اینکه غذا رو دوس نداشت چون فقط باهاش بازی میکرد بعد از خوردن شام به اتاقمون رفتیم ومن از فرط خستگی سریع خوابم برد

به اتاق که او مدیم لباسام هرکدوم یه طرف پرت کردم رومبل نشستم سرم
 وتودستام گرفتم وفکرم مشغول مانی بود ینی الان باخودش چی فکر میکرد
 حتما فک میکنه هیراد دوس پسر مه انقد غرق افکارم بودم که متوجه حضور
 مامانم کنارم نشدم تا اینکه دستاش دورگردنم حلقه دادو لپمو*ب*و*س*ی*د*
 زمزمه وارد دم گوشم گفت: مانیا چی بین تومانی گذشت

من: چی!!!!!!!

مامان:، نخودچی

مانی شنگول اومد دنبالت اما همین که برگشت تنها اومد کلافه بود توام که پنج
 دقیقه بعدش اومدی هووووم قضیه چی؟؟

مامان و*ب*و*س*ی*د*مو از جام پاشدم وای مامان قضیه ای نیست
 حالا منو مامان روبروی هم بودیم مامان گفت: منو تو دوستیم دیگه آره بغلش
 کردم و گفتم: معلومه که آره بدو بخواب که فردا کلی کار داریم مامانی و بعدش
 خوابیدیم

صبح مامانی بیدارم کردو بعد یه دوش حسابی واسه صبحونه رفتیم رستوران
 هتل مانی وسحری جونم بودن بعد از سلام و صب بخیر مشغول صبونه شدیم
 یه صبونه مفصل وحسابی که چسبید اوووم کره خامه عسل آب پرتغال چایی
 اووووم همه چی بود اووووم چه خوجمزه

مانی: میگم اگه موافقید بریم حرم

مامانو سحرم باهم دیگه گفتن: معلومه که موافقیم اما من سکوت کردم

سحر: مانیا گلم تو موافق نیستی؟؟

یه لبخند ملیح زدم: ابدا این چه حرفیه معلومه که دوس دارم.....

حالا دیگه حرم بودیم آرامش وجودمو گرفت یه بغض ویه نمه اشکم داشتم
نمیدونم چرا بغض کردم شاید بخاطر عظمت حرم بود هرچی از احساسم
دراون لحظه بگم کم گفتم تا به خودم اوادم دیدم مامان و سحر نیستن ومن
ومانی تنها کنار هم بودیم مانی روبرو ایستادوگفت: این حس طبیعیه اولین
بارم اومدی واسه همینه پس نگران نباش اکی؟؟؟ راستی چادرم بهت میاد

نیگاش کردم چند ثانیه ای زگامون درهم گره خورد معنی زگام فهمید
میدونست دنبال تایید شم چه شاش به نشونه مثبت روهم گذاشت وگفت: من
هیچوقت الکی تعریف نمیکنم این یادت باشه

(تودلم کیلو کیلو عسل آب میکردن): ممنون شمالطف دارید مامان وسحرم
اومدن پیشمونو به زیارت حرم رفتیم انقد شلوغ بود که دستم به زور به ضریح
رسید ازافا خوشبختیم وخاستم بعدش به صحن حرم رفتیم که کل سحن حرم
بینیم

مانیا

صبح یه دوش گرفتم وبه اتفاق مامان به رستوران هتل رفتیم هنوز از مانیا
خبری نبود

مامان خنخخخ خوابالوا هنوز نیمودن

یه اشاره به پشت سر مامان کردم گفتم اونها اومدن

مامان: حلال زادنا

بعد از سلام و صب بخیر مشغول صبحونه شدیم همه چی بود یه صبونه متنوع
اما من فقط آب پرتغال و خوردم و پرسیدم اگه موافقید بریم حرم مامان و مریم
باهم دیگه گفتن معلومه که موافقیم اما مانیا سکوت کرد یه نگا به مامان کردم
که تیز بود همه چیو گرفت خطاب به مانیا پرسید مانیا گلم تو موافق نیستی؟؟
یه لبخن خوشگل زد که حسابی بانمکش کرد ابدآ این چه حرفیه معلومه که
دوس دارم...

راهی حرم شدیم یه چادر سفید با گلای ریز صورتی پوشیده بود که واقعا بهش
میومد یه چشمک به مامان زدمو مامان به بهانه آب خوردن مریم دور کرد و منو
مانیا تنها موندید معلوم بود منقلب شده چون حلقه اشکو میشد تو چشاش دید
تازه متوجه من و تنهاییمون شد و روبروش ایستادمو گفتم این حس طبیعیه اولین
بارته نگران نباش اکی؟ راستی چادرم بهت میاد

چند ثانیه ای محو و سلی چشاش شدم معصوم بود و خوشگل چشموروهم
گذاشتمو گفتم من هیچوقت الکی از کسی تعریف نمیکنم خیالش راحت شد
انگار فقط تایید و میخاست، گفت ممنون شما لطف دارید که مامان و مریم
رسیدن پیشمون و به اتفاق مانیا رفتن خود حرم واسه زیارت و منم رفتم
از آقا عشق مانیا رو خاستم و بعدش به سحن حرم رفتم و منتظر تایبان بریم بقیه
سحن حرم و مسجد گوهر شادم ببینیم

مانیا

به اتفاق مامان و سحر به سحن حرم رفتیم تا بقیه جاهای حرم روهم ببینیم

اما زمانی خبری نبود

سحر: و این پسر کجاست؟ چرانمیاد

من: خونه عموشجاع

مامان: یه چشم غره رفت: باز تو نمک ریختی

سحر ریز خندید و گفت: همین نمکشه که شیرینش میکنه دخملو

(از اون حرف بودا نمک شیرینی افق کجایی که میخوام محوشم) خخخخ

خدایا مرز ددیم و ددیه ددیش او مدن جلو چشمم کلاغ پر، تاتونستم

خندمو کنترل کنم آی عمود کجایی که افق ظرفیتش تکمیل واسه محوشدنم

...

بلاخره آقای خوش هیکل از راه رسید

مانی: میبینم که مادمازلا منتظرن

من: بله انقدی که بوته زیر پامون سبزید

مانی: اوه اوه بریم په تادرخت نشده

مامان و سحرکه ریز ریزداشتن میخندیدن ابرو هام توهم کشیدمو بایه اخم ساختی گفتم: الانه که خودمونم سبزشیم بریم دیگه بعد از بازدید از همه جای حرم و مسجد گوهرشاد سحرگفت: دیگه باطریم تموم شد بهتره بریم هتل من چشم شبیه گربه شرک کردم و گفتم: اما تازه من میخاستم برم خرید که مانی یهو پرید وسط گفتم: مامان اینا میرن هتل مام میریم خرید به سمت بازار حرکت کردیم گرسنم بود

میگم چیزه

مانی: پنیر

من: گرسنمه

مانی گفت په بریم این فسفودی ساندویچ سرد به بدن بزینم

مانی

به سخن که رسیدم منتظر بودن میبینم که مادمازلا منتظرن مانیا: بله انقدی که بوته زیرپامون سبزید(من فدات شم شیرین عسلم این همه شیرین زبونی تو): اوه اوه په بریم تادرخت نشده مامانو مریم داشتن ریز میخندیدن که یهو مانیا جدی شد و گفتم: الانه که خودمونم سبزشیم بریم دیگه بعد دیدن همه جای حرم مامان گفتم: که باطریش تموم شده و برن هتل البته این یه هماهنگی ازقبل بود چون میدونستم مانیا عجز و عاشق خرید

مانیا خودشو مظلوم کردوگفت امان تازه میخاستم برم خرید منم زود تند سریع گفتم مامان اینا میرن هتل مام میریم اف کادو به سمت بازار رفتیم که مانیا گفت میگم چیزه پنیر؟ مانیا: گرسنمه
 خخخخ شکمو پ بریم این فسفودیه یه ساندویچ سرد بزیم به بدن

بعد از خوردن ساندویچ راهی بازار رضا شدیم یه ست خوشگل نقره چشمو گرفت همراه مانیا به مغازه رفتیم میگم: مانیا این خوشگله بخرمش
 مانیا: سرد جواب داد نمیدونم نظر منو چرامیرسی
 ای جانم خانوم حسودی کرد تصمیم گرفتیم یکم اذیتش کنم: واسه عشقم
 میخام شما خانوما سلیقتون براین چیزا قشنگتره
 مانیا چند ثانیه مکث کردوگفت: آره قشنگه

بعد از حساب وکادویچ کردنش از مغازه بیرون اومدیم مانیا بافاصله از من راه میرفت همینم باعث شد چنتا پسر بخوان بهش نزدیک شن عصبی شدمو دستشو گرفتمو کشیدمش که باعث شد تو بغلم بیفته آخیش چه حس خوبی
 ای جونم بینی یه روز مال خود خودم میشی
 مانیا اخم کردوگفت: این کارا چیه

هه بینی الان هیرادی جونت بود همین میگفتی
 دستش ول کردم وگفتم: اون دوتا پسرا میخواستن بهت نزدیک شن
 مانیا: تو چکاره ی منی اون وقت فک نمیکنم بتو ربطی داشته باشه و سریع از
 من دور شد

من: مانیا صبر کن مانیا

مانیا ایستاد: هاهah

من: به خاطر این ست نقره ناراحتی میخاستم همه چیو بهش بگم اما

مانیا: نه بمن ربطی نداره که ناراحت شم هیراد بود شاید حس حسادتتم تحریک

میشد و رفت....

مات شدم ینی واقعا باهیراد دو سته به مرز انفجار رسیدم و باهمون عصبانیت

به هتل رفتم

مامان: چیشد خوش گذشت

من موشتمو به دیوار کوبیدم و عربده زدم: منو نمیخاد میفهمی هیراد میخاد

هیرادو مامان و نشستم روزمین وگریه کردم من مانیا فرهمند بخاطر یه دختر

گریه میکردم

ما مان بغلم کرد: الهی فدات شم گریه نکن و یه مسکن دادوگفت بخور

وبخواب تاآروم شی وبعد خوردن قرص باهریدبختی بود خوابیدم

مانیا

بعد از خوردن ساندویچ به بازار رضا رفتیم به پیشنهاد مانی به یه نقره فروشی رفتیم یه ست خوشگل واسه عشقش انتخاب کردو درکمال پررویی از من نظر خواست خوشگله بخرمش؟

من: یخ جوابشو دادم نمیدونم نظر منو چرامیپرسی

مانی: واسه عشقم میخام شماخانوما سلیقتون بهتره دراین مورد منو میگی تا نقطه چینم سوخت داشتم میترکیدم از حسودی کوفتش شه بمیره: آره قشنگه بعد از حساب و کادوپیچ کردن از مغازه بیرون زدیم دلم نمیخواست باهاش راه بریم انقد قلبم تند میکویید میترسیدم باش ابرم بفهمه عاشقشم واسه همین بافا صله ازش را میرفتم که یهو دستمو گرفتو منو کشید و افتادم تو بغلش کل وجودم برق گرفت چند ثانیه ای تو بغلش بودم که یادم اومد این آغوش عشقشه نه من عصبی از بغلش بیرون اومدم و عصبی و گفتم:

این کاراچیه

دستم و ل کردو گفت: دوتا پسرامیخواستن بهت نزدیک شن

ای ژووووون فدای غیرت

اما گفتم تو چکاره منی اون وقت، فکر نمیکنم بتو ربطی داشته باشه و ازش دورشدم چند قدمی بیشتر نرفته بودم صدام زد مانیا صبرکن مانیا ایستادم اومد کنارم

من: ها|||

مانی: به خاطر ست نقره ای که خریدم ناراحت شدی

ای خاک برسرت مانیا که فهمید

خودمو نباختم و جدی گفتم نه بمن ربطی نداره که ناراحت شم هیراد بود شاید
 حس حسادتتم تحریک میشد
 امیدوارم تانقطه چینت بسوزه هه بزار فکر کنه هیراد عشقمه ، اینطور بهتره حالا
 که حسم یه طرفس نباید چیزی بقمه وازش دورشدم به هتل رسیدم
 و بعد اتاق و پریدم بغل مامان
 مامان: دخترم مانیا چت شده ها چراگریه میکنی مانی چیزی گفته چرا شما دوتا
 میفتین بهم هرکدوم خراب برمیگردین خونه
 من: نه به اون ربطی نداره
 مامان: بس کن مانیا باخر که طرف نیستی بگو داستان چیه
 من از احساسم و کل جریان این دو سال وگفتم ما مانم بغلم کردو منو
 ب و *س* ی* د* گفت الهی فدات شم غصه نخور پیرمیشیا
 ... بلاخره وقتت شام شد همراه مامان به رستوران هتل رفتیم اما ازمانی خبری
 نبود مامان: مانی کجاس په
 سحر: مانی سرش درد میکرد یه مسکن دادم خورد خواب بده

مانیا

چهار روز سخت بعد از بی محلی های منو مانی نسبت به هم گذشت و در
 این مدت تنها سر گرمیه من تماس های شیوا و خرید سوغاتی برای شیوا (ست
 نقره) شروین (اودکلن) هیراد (ساعت سرامیک) گذشت و در این مدت عجیب

امشب شب چهارم که مشهیدیم طی این مدت فقط مانیا رو از دور دید
 میزد سایه به سایش، هه من ایجا از غصه ش ،دا شتم دق میکردم ولی
 خانوم واسه دوس پسرش اودکلن وساعت میخره اون شادو شنگول خوش
 میگذروند من دا شتم پرپر میشدم کاش همون دو سال پیش میگفتم عاشقشم
 شاید اگه میگفتم الان برا خود خودم بود تصور اینکه آغوش گرمش بوسه هاش
 لذت بودنش سهم یکی دیگه بود آزارم میداد

اما من آدمی نبودم به این آسونیا و ا بدم مانیا فقط سهم منه واسه داشتش
 میجنگم

صبح راهی شمالیم همون ویلایی که دوسال پیش عشق مانیا تو دلم جوونه زد
 نمیدونم چرا حس میکردم روزای خوبی درپیشه با آرامش خاصی خوابم برد
 صبح بعد ازاینکه دوش گرفتم همراه مامان به رستوران هتل رفتم
 مانیا بی توجه به من مشغول خوردن بود، یه ماتو سفید پوشیده بود خیلی بهش
 میومد بعد از خوردن صبحانه و تسویه به طرف ماشین رفتیم
 مامان کنارم نشست و مانیا پشت سرم و مریمم کنارش تازه حرکت کردیم که
 گوشیش زنگ خورد

به خاطر اینکه مانیا پشت سرم نشسته بود به راحتی همه حرفاشون شنیدم طی
 مکالمشون فقط نگاهش میکردم خون خونمو میخورد هیراد خیلی بااحساس
 حرف میزد مشخص بود عاشقشہ پخش وزدم
 خیلی ممنون انقد آسون منو داغون کردی
 واسه احساسی که داشتم دلمو خون کردی
 توکه هیچ حسی به این قصه نداشتی واسه چی منو به محبت دوروزه مهمون
 کردی

همه عالم می دونستن که بری میمیرم اما رفتی وهمه عالمو حیرون کردی
 خیلی ممنون واسه هرچی آوردی به سرم
 خیلی ممنون ولی هیچوقت ازت نمیگذرم
 من حواسم به تو بود وتو دلت سر به هوا
 بااین سر به هوایت منو ویرون کردی
 من که بانگاه شیرین تو فرهاد شدم
 مگه این کافی نبود که منو مجنون کردی (سیاوش قمیشی).....
 بعد از چند توقف کوتاه بین قوچان و شیروان بلاخره به ویلا رسیدیم...

مانیا

بعد از چند توقف کوتاه به ویلای مانی رسیدیم به ویلای بزرگ که حیاطش
 اول باریک و مث یه خیابون بود که دوطرفش درخت بودن و رویایی و هرچی

بیشتر میرفتی حیاط بزرگتر و عریضتر میشد ساختمون اصلی از بیرون به طبقه بود اما از تو به وسیله پله های پیچ در پیچ دو طبقه میشد چهارتا اتاق خواب داشت هرکدوممون به اتاق انتخاب کردیم

اتاق منو مانی طبقه بالا رو بروی هم بود و اتاق های سحر و مامان طبقه پایین از فرط خستگی بدون خوردن شام به اتافم رفتمو خوابیدم ساعت ۳ بعد از نصف شب بود که از خواب بیدار شدم به آشپزخونه که طبقه پایین بود رفتم یخچال وا کردم اما دریغ از یه لقمه غذا، خب کوفتتون شه په من چی بخورم الان

خاستم از آشپزخونه بیرون برم که خوردم به یه نفر خاستم جیغ بزنم کف دستش گذاشت رو دهنم: هییییییییی منم مانی جیغ نزن تا دسمو بردارم باشه؟

سرمو تاکید وار تکون دادم

دستش ول کرد

من: آخییییییییی داشتم خفه میشدما

مانی انگشت اشارش گذاشت رو لبم: هییییییییی آروم باش الان بیدار میشن گرسنته؟

من: اووووووم شمام مته جارو برقی همه غذاهارو خوردین نگفتین یه بخت برگشته مته من شام نخورده آخه؟

مانی ریز خندید: میدونستم گرسنت میشه خامه هست گذاشتم فریزر بصبر بعدش خامه رو رومیز گذاشت و یه بسته نونم گذاشت رو میز و خودشم کنارم

نشست

مانی: بخور په منتظر چی هستی؟

من: توام میخای بخوری؟؟!!!!!!

مانی در حالی که داشت لقمه می‌گرفت: آره منم شام نخوردم آذقمون گذاشتم فریز و خوابیدم میدونستم اینا هیچی نمیزارن واسمون و لقمه رو طرفم گرفت: بخور ازش گرفتم: ممنون (وا این باخودش چند چنده خخخخخ دوس دختر گرامش بدونه الان مانی داره واسه من لقمه میگیره جای خوشگلش میسوزه) تصمیم گرفتم کرم بریزم خخخخخ خوی شیطانیمه دیگه

منم واسش لقمه گرفتم خاست از دستم بگیره

من: نهچ نهچ آآآآ کن بزارم دهنش

خخخخخ چشاش چهارتا شد آآآآ کردو لقمه رو گذاشتم دهنش

حالا نوبت اون بود که لقمه بگیره واسم لقمه رو که گرفت گذاشت دهنم(دلم قلی ویلی بود) منم لقمه گرفتم به سمت دهنش بردم دهنش که وا کرد گفتم نهچ نهچ به سمت خودم کشیدمش که باعث شد مانیم نزدیکتر بیاد دوباره نزدیک لباس برمو دهنش وا کرد وگفتم نهچ و به طرف خودم کشیدمش اونم از اون حدی که بود نزدیکتر شد خیلی راحت نفسای گرمش و حس میکردم نگاهمون توهم گره خورد هول کردم به جای اینکه لقمه رو بخورم به لبم و اطرافش مالیده شد مانی انگشت شصتتش گذاشت رو لبم و فکر کردم میخاد خامه رو پاک کنه اما بالیم بازی میکرد انقدی که چشم خمارشد

داغی ل*ب*ش* رو*ل*ب*م* حس کردم اول یه بوس کوچولو اما دوباره شروع کرد دستام دورگردنش حلقه کردم و همراهیش کردم دوتامون به نفس

نفس افتادیم مانی با یه حرکتش منو کشید تو ب*غ*ل*ش* وزیر گوشم
گفت: شیرینه خیلی شیرینه

مانی بایه حرکتش منو کشید تو ب*غ*ل*ش* وزیر گوشم گفت: شیرینه در
هینی که میخواست دوباره شروع کنه گفت: میدونستی مزشم تکراری نیست
چیییییییییی ازاینکه من اولین *ب*و*س*ه* زندگیم و تجربه میگردمو
اون داشت منو با تجربه های قبلش مقایسم میکرد عصبی شده وزدم تو
گوشش واز*ب*غ*ل*ش* اوادم بیرون خخخخخ ناکام موند چشاش اندازه
هندونه شد و داشت منو نیگا میکرد انگشت اشارمو به طرفش گرفتم: هاچیه
برو بر نگام میکنی آدم ندیدی بببینم عوضی تو به چه حقی منو
ب*و*س*ی*د*ی هان

مانی: ام... اما مانیا، تو خودتم خواستی مانیا

من: داد زدم نخواستم نخواستم اولین عاشقانه زندگیم باتو تجربه کنم (ایییی
اونجای دروغگو بسوزه)

مانی: چی یینی اولین بارت بود

من: بغضم شکستو زدم زیرگریه دراصل گریم به خاطر حسادتم بود نه اینکه
مانی منو *ب*و*س*ی*د*

مانی رو بروم ایستاد و *ب*غ*ل*م* کرد و سرم گذاشت رو سینش و یه دستشو
گذاشت رو کمرمو یه دستشم تو موهام فرو برد

مانی: واقعا بار اولت بود مانیا؟

من: اهووووووم

مانی موهام *ب*و*س*ی*د*وگفت: بینی میخای بگی تاحالا باهیراد تجربش
نکردی؟

ای خاک بر سرم که سوتی دادم من من کنان گفتم: چیزی نه حالام فکر کردم تو
هیراد هستی من من ندونسته به هیراد *خ*ی*ا*ن*ت* کردم از خودم متنفرم
حلقه دستش شل شد (خنخنخن از حسودی بترک مانی منو مقایسه می
کنی) به سرعت نور ازش جداشدم

به اتاقم که رسیدم حسابی خرکیف بودم ازاینکه اولین رو باعشقم تجربه کردم
حالا دیگه میدونستم مانی ته دلش نسبت به من بی میل نیست و میتونم بهش
نفوز کنم خودمونیم عجب گرمی ریختم خخنخن

مانی

بعد ازچند توقف کوتاه به ویلا رسیدیم مامان بخاطر من اتاقهای پایین رو برای
خودش و مریم انتخاب کرد ودوتاتاق طبقه بالا برای من و مانیا ،
مانیا بخاطر خستگیش قبل شام به اتاقش رفت که بخوابه

منم واسه شام چند تا ساندویچ سرد گرفتم از اونجایی که میدونستم مانیا محاله از شکمش بگذره و علاقه ی خاصیم به خامه داره ونیمه شب حتما بیدار میشه بدور از چشم بقیه خامه گرفتمو گذاشتم فریزر تا کسی نبینه و خودمم شام نخوردمو خستگی رو بهونه کردم به اتاقم رفتم ومنتظر تا مانیا خوابش بیره وبرم اتاقش خیلی دوست داشتم وقتی خوابه بینمش که چه شکلی میشه واسه همین یه ساعتی منتظر شدم که کاملا بخوابه به اتاقش رفتم میدونستم خوابش سنگینه و بیدار نمیشه په باخیال راحت روتخت کنارش نشستم الهی فداهش شم که انقد ملوس خوابیده بود موهاش ونوازش کردم بعد ازاینکه یه دل سیر نگاش کردم وبه اتاقم رفتم ومنتظر تابیدار شه بلاخره بیدار شدخخخخخخ شکموی خودمی نفسم

آروم پشت سرش رفتم در یخچال که وا کرد دید ازغذا خبری نیس پنچرشده
خخخ
ناامید خواست از آشپزخونه بره که راهش صد کردم الهی ترسید خواست جیغ
بزنه کف دستم گذاشتم رو دهنش هیییییییی منم مانی جیغ نزن تادستمو
وردارم باشه؟

سرش به نشانه مثبت تکون داد
دستمو ازجلو دهنش برداشتم

مانیا: آخیییییییی داشتم خفه میشدما

انگشت اشارمو گذاشتم رولبش هییییییییییش آروم باش الان بیدار میشن
گر سنته؟ مانیا: اهووووووم شمام مئه جارو برقی همه غذاها رو خوردین نگفتین یه
بخت برگشتن مئه من شام نخورده آخه؟

ریز خندیدم میدونستم گرسنت میشه خامه گذاشتم فریزر بصبر
خامه ونون گذاشتم رومیز وکنارش نشستم بخور منتظر چی هستی؟
مانیا: متعجب پرسید توام میخای بخوری؟؟!!

لقمه واسش گرفتم: آره منم شام نخوردم و آذقمون گذاشتم فریزر و خوابیدم
میدونستم اینا هیچی نمیزارن واسمون و لقمه رو به طرفش گرفتم بخور
ازم گرفت ممنون درکمال ناباوری دیدم واسه منم لقمه گرفت خاستم ازش
بگیرم نچ نچی کردو گفت آآآآآآ کن بزارم دهنتم منو میگی کپ کردم آآآآآآ کردم
لقمه رو گذاشت دهنتم تودلم کلی قند آب میگردن لقمه واسش گرفت و دهنش
گذاشتم دوباره لقمه گرفت اما بالقمه بازی کرد شیطان دهنمو وا کردم اما به
سمت خودش کشید منم کرم ریختم و پشبنده لقمه بهش نزدیک شدم دوباره
سمتم گرفت و دوباره دهنتم نزدیک لقمه گرفتم اما باز به سمت خودش
کشیدش ناخواسته بهم نزدیک شدیم و حرم نفسهاش وحس می کردم هول
کرد و لقمه رو به لب ولوچش مالید و خورد یه تیکه خامه رولبش موند نگام
از چشاش سرخورد رو لباش انگشت شصتم و گذاشتم رولبش که پاکش کنم
انقد لبش مالیدم که خامه مئه رژ رولبش پخش شد از چشاش خواستن و دیدم
فاصله ی کو تاهی رو که بینمون بود رو پر کردم ول*ب*ا*م* گذاشتم
رول*ب*ا*ش* اول یه بوسه کوچیک دوباره شروع کردم و اونم ناشیانه همراهیم

کرد معلوم بود اولین بار شه (امامگه میشه شک داشتیم) دستش دورگردنم حلقه کرد به نفس نفس افتادیم بایه حرکت کشیدمش ب*غ*ل* خودم توگوشش زمزمه وارگفتم: میدونستی خیلی شیرینه خواستم برای باردوم شروع کنم وگفتم میدونستی تکراریم نیست که کاش نمیگفتم چون سریع یکی خوابوند زیرگوشمو از بغلم رفت وانگشت اشارش به طرفم گرفت: به چه حقی منو *ب*و*س*ی*د*ی*ها منم گفتم خودتم خواستی داد زد نخواستم نخواستم اولین عاشقانم رو باتو تجربه کنم اییی جونم اولین بارش بود دیگه مطمئن شدم ینی با هیراد نیست و فیلمه؟

من:چی؟ ینی اولین بارت بود؟ زدنیرگه الهی خجالت میکشید سریع کشیدمش ب*غ*ل* خودمو سرش گذاشتم روسینم ویه دستم توموهاش واون یکی روکمرش گذاشتم موهاش نوازش کردم واقعا اولین بارت بود مانیا؟
مانیا:اهوووووم

موهاش *ب*و*س*ی*د*م* وگفتم ینی میخوای بگی تا حالا باهیراد تجربش نکردی؟

من منی کردوگفتم: فکر کردم هیرادی من ندونسته بهش *خ*ی*ا*ن*ت*
کردم واز خودم متنفرم
وارفتم وبه اتاقش رفت

من اما سرخوش ازاینکه اولینش رو بامن تجربه کرده به اتاق رفتم
هه مانیا مال من میشه هیراد.... غرق درافکارم خوابیدم

سحر: وای غزل گلم خوبی تو کجا اینجا کجا دختر دلم واست یه ریزه بود
و*ب*و*س*ی*د*ش

بعد از اینکه سحر تف مالی کرد پرید بغل مانی: وای مانی عشقم خوبی
فکر نمی کردم اینجا ببینمت

مانی غزل رو از خودش دور کرد: بسه دخترزشته اینجا، خوبم تو چطوری
خوشحالم اینجا میبینمت

(من اما مبهوت پس غزل عشق محبوب مانی بود حقم داشت خوشگل بود
و تودل برو و بانمک هم مگه میشه با وجود غزل به من دل ببند)

مثل اینکه تازه متوجه ما شد گفت: اوه ببخشید انقده ذوق زده بودم که شما رو
ندیدم

(دختره بیشور از همین اول داره تیکه میندازه ینی مانیا ریز میبینمت هم کوری
عزیز من)

مامان به سحر دست داد و *ب*و*س*ی*د*ش اشکال نداره گلم منم عشقم
میدیدم غیر اون چشم کسی رو نمی دید همی جوونی کجایی که یادت
بخیر، گلم مریم هستم

من: و امان کی گفته شما پیری بزخم به تخته فقط ۳۶ سالتونه خیلیم جوونین و
خوب موندین

خانوم تازه چشمش به جمال من منور شد یه نگاه به مانی کرد و یه نگاه به منو
پوزخند زد سلام

هه بهش محل ندام تاخودش اول بیاد جلو واسه دس بوس فکرکرده کیه که
منتظره من برم دس بوس خانوم بلاخره جلوامد خواست بغلم که مانع شدم
بهبش دست دادم (هه سوختی خنخنخ بسوز گلم که بدجور دارم برات)

غزل: خوشحالم میبینمت افتخار آشنایی باکیو دارم؟

من: خیلی یخ که فک کنم قندیل بست جوابش دادم شما افتخار آشنایی با منو
دارید

غزل: وا

سحر: ولی مانیا ازد ست تو غزل هنوز شناختی ازت نداره ممکنه ناراحت شه
و خطاب به غزل: وروجک من شوخ طبعه به دل نگیریا

غزل: خنده ریزی کرد اوه معلومه که از بچه ها به دل نمیگیرم سحر جون
(بچه ننته بی شخصیت بزمن دپرست کنم آخه)

یک ساعت بعد که اندازه یه سال گذشت به اتفاق اون دختره افاده ای به ویلا
رفتیم

مانی

بخاطر اتفاق شیرین دیشب باکلی انرژی از خواب بیدار شدم بعد یه دوش
حسابی به آشپزخونه رفتم از پله ها پایین میومدم که مازیاگفت: اوه اوه

دیگه مال من نیست و بدبختیام شروع شد خدا بخیرکنه) مانیا خیلی سرد جوابش داد که حسابی حال کردم اما غزلم باگفتن من از بچه هابه دل نمیگیرم زهرشو ریخت

وقت رفتن به ویلا که رسید همون طور که حدس میزدم غزلم او مد...

من: غزل بیاتاقم کارت دارم، و به سمت اتاق رفتم

غزل لبخندی زد: باشه عشقم الان میام

چندمین بعد غزل او مد: می دوستم نمیتونی ازم بگذری چشمکی زد الان آماده میشم

یقشو گرفتم و داد زدم: چرا چرت میگی دختره عوضی بین غزل رو اعصاب من راه نرو اون چه حرفی بود که گفتی آخه مانیا بچس آره اون بچس د... لعنتی چرا خفه شدی ها مگه نگفتم دیگه تو زندگیم نباش

غزل نیشخندی زد: ازکی تا حالا شد چرت؟ یادت رفته واسه یه شب بامن بودن له له میزدی آره بچس با اون قد کوتاهش، قبلا گفتم الانم میگم مانیا بچس مانی بفهم

به دیوار چسبوندمش و دستم گذاشتم رو گردنش: د... نفهم تو بفهم دوستش

دارم عاشقشم میفهمی اینو میفهمی یانه؟؟؟؟؟؟

غزل: دست بردار روانی، خفه شدم عاشقتش بودی وهم خواب من بودی؟ جالبه واقعا؟

من: با جواب من جالبترم میشه میدونی چیه اول اینکه تو هم خواب نبودى وزیر خواب بودى و است فرقى نمیکرد من یایکى دیگه ، دوم اینکه دو سال پیش من تنها بودم دل تنگ مامان و وطنم و واسم سرگرمى بودى، سوم از احساسم به مانیا مطمئن نبودم ، چهارما یادته وقتى مطمئن شدم گفتم که مانیارو دوست دارم و شدى دستمال چرک و دورت انداختم یادت رفته ؟ یادآورى کنم واست

غزل: لازم نیست یادمه و چون یادمه چطور لهم کردى محاله بزارم به مانیا جونت برسى این از من به یاد داشته باش

یکى خوابوندم زیرگوشش: ببین آشغال کثافت خانووم منو تهدید نکن میخای چى بگى هااااا؟؟؟ لابد به مانیا میگی زیر خوابش بودم آره تویی که تهدید بلدی حتما میدونی عواقبش واسه تو ضررش بیشتره تا من! من یه مردم هرکاریم کردم ناز شصتم افتاد هه گم شو از اتاقم بیرون فردا ببینمت خونت پای خودته گمشو

مانیا

هنوز نرسیده مانى غزل و صدا کرد بره اتاقش هه انقد آتیشش تنده پسره ه*و*س
 ب*ا*ز همین دیشب منو *ب*و*س*ى*د*ا
 غزل پشت چشمى نازک کرد: الان میام عشقم

همین که مانی رفت اتاقش غزل خطاب به من گفت: میدونی مانی بدون من
نمیتونه، عاشقمه الانم دلش برام تنگ شده و میخواد باهم باشیم به چشمک زد
ورفت

منم باعصبانیت رومبل نشستم داشتم دق مرگ میشدم حسابی جوش آوردم
بعد نیم ساعتی که یه قرن گذشت اومد پایین موهاش و شالش بهم ریخته بود
معلوم که حسابی از خجالت هم دراومدن نتونستم طاقت بیارم و به حیاط رفتم
رویه تاب دو نفره که کنار آب نما بود نشستم و سریع به شیوازنگ زدم بعد
دو بوق جواب داد

الو

من: سلام شیوا خوبی

شیوا: صدات چرا گرفته؟

اتفاقات دیشب و امروز واسش تعریف کردم

شیوا: الهی قوربونت برم غصه نخور یا لیاقت عشق تورو نداره همون بهتر که
یکی دیگه توزندگیشه

بغضم ترکید: میفهمی چی میگی شیوا نمیتونم من بدون مانی میمیرم و گو شیوا
خاموش کردم نمیدونم چقد از زمان گذشت که واسه ناهار صدام کردن ناهار
قیمه بود بی حال دو قاشق خوردمو بدون توجه به بقیه به اتاقم رفتم یه مسکن
خوردم و خوابیدم هفت غروب از خواب بیدار شدم رفتم پایین پیش بقیه که
مشغول بازی بودن (اسم فامیل)

سحر: عه اومدی بدو بازی که مام تازه شروع کردیم

من: بیخشید حالم خوب نیس میخام برم این اطراف دوری بزnm و پیام

مامان: گلم وایسا منم پیام

من: نه مامان میخام تنها باشم بیخشید

غزل: بزارین تنها باشه تاباخودش کنار بیاد

مانی یه چشم غره بهش رفت که از چشم دورنموند خدایا نکنه بهش اتفاق

دیشب گفته؟

من: چرا باید باخودم کنار پیام؟ چه اتفاقی افتاده مگه؟ آگه باهیرادی جونم حرف

زدن کنار او مدنه آره میخوام باخودم کنار پیام واز ویلا خارج شدم دختره بیشور

همچین لهت کنم بفهمی باکی طرفی ،

ساحل دریا نشسته بودم که حس کردم یکی کنارمه مانی بود: من همیشه از آبی

دریا لذت میبرم خیلی قشنگه آرامش عجیبی داره دریا وکنارم نشست ونگام کرد

این طور نیست؟

من: اهوووووم عاشق همین آرامششم

مانی: من بابت دیشب عذر میخام مانیا

من: فراموشش کنید مهم نیست

مانی: چون مهم نیست از دیشب تو خودتون غرق شدین جالبه

من: به چشماش خیره شدم چون مهم نیست فراموشش کردم درضمن فقط سرم

درد میکنه همین

مانی: بخاطر غزل درسته؟

من: چرا باید بخاطر غزل ناراحت باشم بین آقای فرهمند من اصن غزل نمی
بینم که بخوام بخاطرش ناراحت شم حالام آگه میشه تنهام بزارید و برید کنار
عشقتون منتظرش نزارین منم میخام خصوصی باهیراد حرف بزنم
مانی: باشه اما این یادت باشه...

من: چی

مانی: هیچی بای شمام تاهواتاریکتر نشده برگردید

یه ربع بعد رفتن مانی به ویلا برگشتم سعی کردم الکی شاد باشم که کسی
شک نکنه مخصوصا اون غزل چش سفید
مامان: عه او مدی؟

بغلش کردم و گفتم: آره مامانی باهیرادی حرف زدم حالم بهتر شد
مانی یه پوزخند زد

غزل: هیراد دوس پسرته

من: سرد جوابش دادم فک نمیکنم ربطی داشته باشه داره؟

غزل: اییییییش

سحر منو *ب* و *س* *ی* *د* *: راست میگه دیگه دخمل گلم زندگیه شخصیه
شاید دلش نخواد به کسی توضیح بده

من: *ب* و *س* *ی* *د* *مش* آی قوربون آدم چیز فهم میگم شام چی داریم که به
قول هیرادی جونم عروسی روده بزرگه و کوچیکس
مامان: پاستا داریم دخترم

کف دستامو بهم کوبیدم و پریدم هوا: آخ جوووون میمیرم واسه پاستا
 تاشمامیز بچنین منم لباسام عوض کردم داشتم ازپله هابالا میرفتم که مانی
 آروم که فقط خودم بشنوم گفتم: بازیگر خوبی نیستین وزودتر ازمن بالا رفت
 وا این چش بود مانی راهم سد کرد: اینم گوشیت روتاب جاش گذاشتی ویه
 پوزخند زد ورفت

ینی ریدم حسابی ای افق کجایی که محوشم من،
 بعد عوض کردن لباسم به آشپزخونه رفتم ازشانس بد من مانی روبروم بود
 سنگینی نگاهش وحس می کردم بااینکه خودمو نمیدیدم ولی حس می کردم
 هرلحظه رنگ به رنگ میشدم باهرجون کندنی بود غذارو خوردم وبعد جمع
 کردن میز وشستن ظرفها به نشیمن رفتیم ...

بعد دیدن فیلم نبرد گلها من: شب همگی بخیر
 مامان وسحر: شبت بخیر دخترم خوب بخوابی خخخخ هماهنگیتون منو کشته
 مانی: غزل توام دیگه بهتره بری بخوابی
 غزل: اتاقت کدومه

هه دختره *ه* *ر* *ز* *ه* حیاچیست؟؟

مانی: برو اتاق غزل اینجا اون خراب شده ای نیس که ازش اومدی اینجا ایران
 خخخخ پیادش کرد دمت گرم مانی بوسوختگی میاد غزل
 یه پوزخند زد که از چش هیچ کدوم دور نموند
 دست غزل وگرفتم به اتاقم بردم: بیا بریم بخوابیم که رویا بدجوری انتظار
 میکشه (خخخخ تیکه روداشتین آیا)

همین که به اتاق رسیدیم غزل شروع کرد: نگاهش نکنا اینطوری حرف زد روش
 نشد بگه ظهر یادته صدام کرد یه دل سیربغلم کرد منو*ب*و*س*ی*د*و
 گفت خیلی دلش برام تنگ شده

من لبخند محوی زدم خوبه خوشبخت شین کنار هم
 دوساعت تموم فک زد انقد فک زد که گفتم: گلم تواینجا بخواب من توخواب
 لقد پرونی زیاد دارم اذیت میشی لباس خوابمو که یه لباس ساتن قرمز کوتاه که
 از یقه کاملا باز بود روپوشیدم و پایین روی کاناپه دراز کشیدم دختره پیشور
 اومده از عشق بازیش میگه وافتخار میکنه منو باش عاشق کی شدم ای خاک
 برسرت مانیا چشم گرم شدوبه خواب عمیقی فرو رفتم

مانی

پایین که رفتم ازمانیا خبری نبود پرسیدم عه مانیا کو؟

غزل: رفت تو حیاط عشقم

من: چند بار بگم من عشق تونیستم دختره*ه*ر*ز*ه*...

به حیاط رفتم مانیا رو تاب نشسته بود و باگوشی صحبت میکرد یهو زد زیر
 گریه

قلبم فشرده شد گریه نکن نفس مانی مگه نمی دونی چشات شی شه عمرمه
 نفسم از دیشب که*ب*و*س*ی*د*مش بهم ریخته آگه می دونستم انقد
 عذاب میکشه هیچوقت نمی*ب*و*س*ی*د*مش پشیمون بودم میخواستم

آرومش کنم که واسه شام صدایش کردن قبل اینکه بره تو سریع خودم به عمارت
 رسوندم بزور دوقاشق غذاخورده بدون اینکه چیزی بگه رفت اتاقش من اما
 عذاب میکشیدم این دخترچقدپاک بودو معصوم الهی مانی فدات شه عشقم...
 به پیشنهاد مریم جون مشغول اسم فامیل شدیم که مانیا اومد مامان ازش
 خواست بازی کنه اما گفت میخاد بره اطراف دور بزنه مریم خواست باهاش
 بره که گفت میخواد تنها باشه این دختره *ه* *ر* *م* گفت لابد میخاد باخودش
 کناربیاد که مانیا دهنش سرویس کرد: چرا باید باخودم کنار بیام؟ چه اتفاقی
 افتاده مگه؟ اگه باهیردای جونم حرف زدن کنار اومدنه میخام باخودم کنار بیام
 ورفتش (با اینکه منم سوختم ولی همین که غزل سرویس شد کافی بود برام) نیم
 ساعتی از بازی گذشت که رفتم حیاط روهمون تابی که مانیا نشستته بود
 نشستم که دیدم گوشیش روتاب جامونده به سرعت نور به اطراف ویلا رفتم
 میتونستم حدس بزدم انقد حالش بد بوده که ازظهر تا حالا متوجه گوشیش
 نشده همون طور که حدس زدم ساحل نشستته بودوزانوهایش بغل کرده بود
 محدودریابود یه دقیقه ی اول، متوجه حضور من نشد.. نگام کرد

من: همیشه از آبی دریالذت میبرم خیلی قشنگه آرامش عجیبی داره کنارش
 نشستم وبهش خیره شدم این طور نیس؟

مانیا: اهووم عاشق همین آرامشتم

من: بابت دیشب عذر میخام مانیا

مانیا: فراموشش کنید مهم نیست

میدونستم دروغ میگه به چشماش خیره شدم: چون مهم نیست تو خودتون

غرق شدین؟ جالبه

مانیاگفت چون مهم نیست فراموشش کردم فقط سرم درد میکنه همین
 حس کردم از بودن غزل ناراحته: بخاطر غزل درسته؟ منو به فامیلیم خطاب
 کردوگفت اصن غزل نمیبینه وگفت برو به عشقت برس منم میخوام باهیراد
 حرف بزnm (مطمئن شدم ح سادت میکنه چون گو شیش د ست من بود واین
 ینی ممکنه منو بخواد ته دلم غنچ رفت واسش)خواستم بگم یادت باشه
 غروراز عشقت مهم ترینست اما حرفمو ناتمام گذاشتم تا هواتاریک نشده برگرد
 چند مین بعد او مدوادای ادمای شاد داشت و تظاهر کرد که باهیراد حرف زده
 پوزخند زد تو دلم گفتم توام منو میخای مانیا کاری میکنم غرورت بزاری کنار
 و خودت اعتراف کنی ...

غزل پرسید هیراد دوس پسرته که مانیا قشنگ رید هیکل مبارکش: فک نمیکنم
 ربطی داشته باشه داره؟ (خخخخ دمت گرم مانیا خرابش کردی باخ خاطره)
 مامانم از مانیا دفاع کردوگفت راس میگه شاید نخواد بگه

خانوم شکموی من پرسید شام چی داریم که بقول هیراد عروسی روده کوچیکه
 وبزرگس مریم گفت پا ستا داریم، الهی گربه ملو سم مئه بچه هاذوق زده شدو
 خواست بره لباس عوض کنه گفتم بازیگر خوبی نیستی به طبقه بالا که رسید
 راهش سد کردم: اینم گو شیت جا گذاشته بودیش ویه پوزخند زدمو دوباره رفتم
 پایین سرمیز رو بروی من نشسته بود رنگ عوض میکرد ازاین که فهمیده بود
 مچش گرفتم و دروغش رو شده حالش گرفته بود...

بعد فیلم نبرد گلها شب بخیرگفت

خواست بره (میدونستم غزل هرکاری میکنه که امشب بامن باشه واسه همین
گفتم غزل بهتره بری بخوابی دختره درکمال پررویی گفت اتاقت کدومه چهره
مانیا درهم شد

عصبی گفتم: برو اتاق مانیا اینجا اون خراب شده ای نیست که ازش اومدی
اینجا ایرانه...

مانیا به لبخند شیطنت آمیز زد و دستش گرفت و گفت بیایم بخوابیم که رویا
بدجوری انتظار میکشه، دردت بیجونم واسه تیکه انداختنت که باعث شدی غزل
قهوه ای شه...

تشنم شد و اومدم پایین آب بخورم که دیدم مانیا رو کاناپه خوابه الهی نتونسته
اون عجزه رو تحمل کنه پتورو از روش کنار زدم که ببرمش بالا دیدم یه لباس
خواب ساتن باز پوشیده (اووووف چه پوست سفیدی داره نتونستم تحمل کنم
و از گردنش یه بوس کوچولو گرفتم و بغلش کردم مته پرکاه سبک بود از پله ها بالا
رفتم و در اتاق بابا بستم و گذاشتمش رو تخت و پتورو زدم روش میدونستم آگه
یه دقیقه دیگه اونجا بمونم یه کاری دست هردومون میدم سریع از اتاق زدم بیرون
رفتم اتاق ما مان کنارش خوابیدم، از اونجایی که ما مان خوابش سبک بود
از خواب بیدار شد: تو اینجا چکار میکنی

من: این دختره سریش از بس غیر قابل تحمل که مانیا من نتونستم تحملش کنه
روکاناپه خوابیده بود بردمش اتاق من اومدم اینجا ترسیدم روکاناپه بخوابم
غزل بیاد خر بیارو باقالی بارکن

مامان خندید: دیوونه باشه تو اینجا بخواب من میرم پیش مریم که بدونه پایینی
 فردا سوتفاهم نشه
 من: ممنون مامان

مانیا

چشام که باز کردم ارور دادم وا من اینجا چکار میکنم یا خدا من که روکاناپه بودم
 پس اینجا کجاس از اتاق که او مدم بیرون هنگ کردم عه اتاق رو بروی اتاق منه
 بنی من تو اتاق مانی بودم په مانی کو؟ وای نکنه منو اینطوری بغل کرده اووووف
 په چرا چیزی یادم نیست آخه، به آشپزخونه رفتم همه مشغول بودن
 سلام صبح همگی بخیر همگی مته گروه سرود گفتن: صبح توام بخیر (خخخ
 هماهنگیتون و عشق است) نشستم و مشغول صبحانه شدم
 غزل: مانیا کجا بودی شبو

ارور زدم که مانی به دادم رسید: مته اینکه دیشب پشه هاتو اتاقش وزوز
 زیاد کردن وا سه همینم تحملش طاق شدور وکاناپه خوابش برده بود میدونستم
 اذیت میشه و بردمش اتاق خودمو منم رفتم اتاق مامان خوابیدم و مامانم رفت
 پیش مریم خوابید اینارم که گفتم توجیه نبود چون فکرت خرابه و کافر همه رابه
 کیش خودداند گفتم وگر نه مامیا پاک تراز اون چیزیه که فکرشو بکنی
 منومیگی اونجام عروسی بود خخخخخ الهی نقطه چینش سوخت یه لحظه
 استپ اگه غزل و مانی عاشق همن چرا مانی رابرا قهوه ایش میکنه اصن

چراست نقره رو بهش نداد شایدم داده و من خبر ندارم، غزل عصبانیتش داد
 میزدو ازکلهش دود بلند میشد خنخنخن
 من: راستی غزلی جونم از کادوت راضی بودی
 غزل چشاش چهارتا شد: کادو کادوی چی
 من: همون ست نقره دیگه وا مانی مگه بهش ندادی
 مانی: من نگفتم واسه غزل میخوام گفتم واسه عشقم خریدمش غزل پاشو بریم
 دیرت شد
 (ینی چی خدا بخیرکنه مگه چندتا عشق داره اینو باخودشم تکلیفش معلوم
 نیست

مانی

مشغول صبحونه بودیم که مانیام اومد صبح بخیر گفت نشست مشغول خوردن
 شد که غزل بالحن تمسخری گفت: مانیاشبوکجا بودی؟
 مانیایک آن رنگش پرید
 منم خیلی شیک ومجلسی قهوه ایش کردم گفتم: یه مگسی تواناقش مزاحم
 خوابش بوده و به کانایه پناه برد میدونستم بد خواب میشه بردمش اتاق خودمو
 خودمم رفتم اتاق مامان ومامانم رفت پیش مریم ودرادامش گفتم ایناتوجیح
 نبود چون فکرت خرابه وکافره.مه را به کیش خودداند گفتم وگر نه مانیپاک
 ترازون چیزیه که فکرشو بگنی

مانیابدون اینکه چیزی بگه به فکر فرو رفت وگفت غزل ازکادوت راضی بودی
 (الهی خانومم داره توفکرش نتیجه گیری کنه بفهمه عشقم کیه خخ نمیدونه
 خودشه)

غزل:کادو؟!کادوی چی مانیا ازخوشحالی چشاش برق زدو گفت همون ست
 نقره دیگه وامانی مگه بهش ندادی

من:نگفتم واسه غزل میخام گفتم واسه عشقم خریدمش غزل پاشویریم همین
 که سوار ماشین شد گفتم به ولای علی میکشمت غزل چی بهش گفتی که
 نصف شب فراریش دادی ها

غزل:هیچی

داددم خفه شو دختره هرجایی چراهمین که اومد بهش پيله کردی هاااان؟؟
 چیه فک کردی چون خودت زیرخوابی بقیم همینطورین آره؟کورخوندی بزار
 خیالت راحت کنم من مانیارو بخاطر جسمش نخواستم ونمیخام مانیارو
 بخاطرخودش میخوام حالینه یا حالیت کنم

غزل:هه اون که هیرادشو داره بوسش تنش لذت بودنش شب رویایی ازدواجش
 براهیراد نه تو

زدم توگوشش خفه شو ،خفه شوآشغال وباسرعت هرجمع تمام به ویلای
 خودش رسوندمش وانقد کلافه بودم تاآخرشب توخیابونا پرسه زدم به ویلا که
 رفتم روپله ها دیدمش گفت عه برگشتین نمیدونم چراحس کردم بخاطرمن
 بیدار اما زد زیرش و به آشپزخونه رفت ...

مانیا

هم خوشحال بودم وهم گیج اگه غزل عشقش نیست پس کیه
 و ا سه ناهار منتظرش بودیم امانیومد ... شام هم خبری ازش نبود سحر جون به
 گوشیش زنگ زد اما خاموش بود
 هه ... زنگ زن عزیز من اینالان مشغولن معلومه که خاموشه از حسادت و
 عصبانیت مته انبار باروت منتظر جرقه بودم
 از پنجره حیاط نگاه میکردم که مانی اومد
 به بهونه آب خوردن از اتاق بیرون اومدم داشتم از پله هاپایین میرفتم که باهاش
 روبرو شدم: عه سلام اومدین
 مانی: سلام هنوز نخوابیدی
 من: تشنم بود اومدم آب بخورم
 مانی: هه گفتم دروغگوی خوبی نیستی حداقل لباس خوابت میپوشیدی
 من: شما اعتماد به نفست زده به آسمون گوش شیطون کر سرشب خوابم میومد
 انقد خسته بودم سریع خوابم برد نتونستم لباس عوض کنم
 مانی: جوری میگی انگار کوه کندی
 من: هه پیاده روی رفتم خب به آشپزخونه رفتم والکی یه لیوان آب خوردمو به
 اتاقم رفتم ...

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم ای بابا شمارشم که ناشناس

من: الو

... الو سلام خوبی مانیا جون ببخش مزاحمت شدم

من: ببخشید شما؟؟؟

...: غزلم گلم شمارت دیشب از سحر جون گرفتم میخاستم باهات صحبت

کنم

من: اوه بله خب میشنوم؟

غزل: پشت گوشی نمشه باید ببینمت ببخونم فقط مانی و بقیه نفهمن

من: این چه حرف مهمیه که باید کسی نفهمه؟

غزل: بیای اینجا میفهمی خوددانی میتونی نیای اما لازمه که بشنوی از من گفتن

بود

نامرد حس کنجکاویم تحریک کردا باشه آدرس بده تا یه ربع دیگه اونجام

از سکوت خونه فهمیدم خوابن بدون سروصدا زدم بیرون رفتم ویلای غزل...

یه ویلای بزرگ بادو عمارت سفید حیاط ویلا پر بود از درخت و آلاچیق و یه

آب نمای بزرگ درست وسط دو عمارت غرق در زیبایی ویلا بودم که غزل اومد

یه لباس دکولته زرد پوشیده بود و موهای بلوندش روی دوشش ریخته بود و

بالوندی خاصی به سمت اومد بغلم کرد خوشحالم که میبینمت بیاتو

من: نه ممنون بی خبر اومدم همینجا بگو میشنوم

غزل: اوه هانی باشه په بریم آلاچیق بشینیم مینا، مینا وسیله پذیرایی بیار

آلاچیق

چشم خانوم قهوه رو، روی میز گذاشت: بامن امری ندارید خانوم

غزل: میتونی بری

من: میشنوم

غزل: راستش نمی دونم از کجا شروع کنم ..

من: از هر جامهم نیست فقط بگو

غزل: پس از اول میگم من دوسال پیش مهمونی شراکت پدرم و پدر مانی

بامانی آشنا شدم که ای کاش نمیشدم

من: چرا

غزل: مانی یه گرگ بود در لباس میش

من: مینی چی!؟

غزل: میدونی چیه مانی اول طعمش انتخاب میکنه بعد بازیشون میده مانی

نمیخام توام مته من بازی بخوری

من: مگه چکار کرده باهات واضح تر بگو دارم گیج میشم

غزل: مانی یه *و* *س* *ب* *ا* *ز* *ه* که فقط دنبال جسم دختراس دیروز صبح

دیدي ازت حمایت کرد دو سال پیشم همین بازی رو سر من پیاده کرد تافهمید

دل به دلش دادم منو به تخت خوابش کشید وزد زیر گریه مانی اون اون بهم

تجاوز کرد وازم فیلم گرفت و تهدیدم میکنه کل دیروزم باهام بود تهدیدم کرد

ومته یه حیوون به جونم افتاد بین حرفاش فهمیدم توام نفر بعدی بازیش هستی

مانیا خرنشی عاشقش شی

من که شکه بودم وهنگ اما خودم نباختم و یه لبخند محو زدم: دیوونه شدی

من عاشق هیرادیم هستم مگه با وجود هیراد میتونم به مانی دل ببندم

غزل د ستم وگرفت: آخه آخه تو نمیدونی چه جونوریه حواست جمع کن مانیا
 فقط توروخدا بهش نگی که باهات حرف زدم فیلمم میزاره اینترنت پدرم سگته
 میکنه یه لبخند امید بخش زدمو گفتم: خیالت تخت گلم نمیگم
 اما تو دیروز گفتی مانیا عاشقته

غزل اشکاش پاک کرد آره خودش ازم خواسته همه جا اینو بگم که کسی شک
 نکنه

من: ممنون از لطفت اما من هیرادو دوست دارم خدافظ از ویلا زدم بیرون
 و سریع به هیراد زنگ زدم
 هیراد: الو سلام مانیا خوبی

من بغض کردم هیراد اصلا خمب نیستم، خوب نیستم هیراد دارم میپوکم
 هیراد: چیشده مانیا باز منی اذیت کرده جریان براش گفتم
 هیراد: باشه گلم نترس خانومی من کنارتم حواسم بهت هست نمیزارم تودامش
 بیفتی

من: چطور، چطور میتونی هیراد اون اون منو *ب* *و* *س* *ی* *د* *وزدم زیر گریه
 هیراد مکث کوتاهی کرد و نفسش بلند بیرون داد: خودت اذیت نکن مانیا بهش
 محل نزار پنج شنبه تولدته یه مهمونی بزرگ بگیر اکیپ خودمونم میایم واونجا
 یه جوری حالیش میکنیم تو بامن رابطه داری خوبه؟

من: آره آره خوبه پس دعوت مهمونا با تو ممنون هیرادی که پیشمی

هیراد خندید: الهی من فدات شم تاهیراد وداری غم نداری قط کن که میخام
واسه آخر هفته بترکونم و مهمون دعوت کنم فقط ببین و تماشاکن که چطور
حالشو میگیرم

هیراد

بعد از آخرین مکالمه با مانیا که به عشقم اعتراف کردم ازش خبری نداشتم
در واقع طی این دوازده روز میترسیدم تماس بگیرم چون از واکنشش وحشت داشتم
از اینکه بخواد جوابم کنه... باشگاه بودم که مانیا زنگ زد جوابم دادم الو سلام
مانیا خوبی؟

بغض کردوگفت اصلا حالش خوب نیست (دلَم میخاست مانی و خفش کنم
چون میدونستم همش ازگوراون بلند میشه) چیشده مانیا باز مانی اذیتت
کرده؟

جریان توضیح داد مرتیکه *ه* *ر* *ز* *ه* فکر کرده میتونه مانیرو ازم بگیره قسم
میخورم به جون مانیا قسم میخورم مانیا فقط مال من شه مانی حالا ببین
و تما شا کن: با شه گلم نترس خانومی من کنارتم حوا سم بهت هست نمیزارم
تودامش بیفتی

مانیا گفت چطور میتونی منم که میدونستم ۷ مرداد تولدشه گفتم پنج شنبه
تولدته یه مهمونی بزرگ اونجا ترتیب بده کل اکیمون میان یه جوری حالیش
میکنم بامن رابطه داری خوبه؟ موافقت کردو دعوت کردن به عهده گذاشت ...

تلفن که قط شد لخند پیروزمندانه ای زدمو به شروین وبقیه زنگ زدمو واسه پنج شنبه دعوتشون کردم مانی جون فقطبیین وتماشاکن که چطورمانیا مال من میشه مرتیکه *ه*ر*ز*ه

مانی

ازخواب که بیدارشدم وبه آشپزخونه رفتم همه بودن جزمانیا فکر کردم خوابه که ازبیرون اومد تو سلام براهل خانه
 مریم:واکجابودی مانیا
 مانیا:رفته بودم شمال گردی
 کنارمانشست دقیق روبروی من بدون اینکه بمن نگا کنه گفت :راستی
 سحرجون هیراد واسه پنج شنبه که تولد مه کلی آدم دعوت کرده ویلای
 خودشون امامن گفتم بیان اینجا اشکالی نداره؟
 سحر:وای جدی میگی مانیا مبارکه گلم چه اشکالی ۲۰سالت میشه دیگه؟
 مانیا:نه سحرجون ۲۱سالم میشه
 ازاینکه تولد مانیا هیراد زودترازمن دست به کارشده بود حرصم گرفت ...
 مریم:امااینجاکه باعث زحمت میشیم
 سحر:نه گلم من عاشق مهمونیم چه زحمتی اتفاقا کلی خوش میگذره مگه نه
 مانی؟!لخندی زدم معلومه که خوش میگذره

راستی کیک و بقیه چیزا بامن شما با خیال راحت برین ولباسای آخر هفته
 رو بگیرید
 مانیا نیشخندی زدوگفت ممنون راستی به غزلم بگو بیادورفت..چطور شد
 غزلم بگم بیاد؟؟...

مانیا

به ویلا که رفتم همه آشپزخونه بودن مته همیشه رو بروی مانی نشستمو گفتم
 که هیراد واسم تولدگرفته و میخوام اینجامهمونی بدم مانی هم خریدارو به عهده
 گرفت
 بهش گفتم که غزل روهم دعوت کنه
 به اتاقم اومدم به هیراد پیام دادم همه رو ویلای مانی دعوت بده واونم اول
 کلی مخالفت کرد اما اصرار منو که دید کوتاه اومد...

مانیا

به اتفاق شیواوشروین وهیراد ومانی ویلا روتزئین کردیم خداییش مانی واسه
 خرید وسایل سنگ تموم گذاشته بود
 من: خانوما بهتره بریم حاضرشیم تایه ساعت دیگه مته مورملخ میریزن اینجا
 شیوا: وامگه محاصره ایم

با این حرف شیوا همه خندیدن، به اتفاق مامانوسحرو شیوا رفتیم واسه

جشن آماده شیم

من یه لباس دکلته قرمز حریری که هیراد انتخاب کرده بود

و یه پاپیون گنده سمت چپ لباسم دقیقاً روکمرم بود و از پشت دنبالش
روزمین کشیده میشد و پراز نگینه‌های قرمز بود رو با

کفشهای لچ دار قرمز ده سانتی ست کردم، حاشیه موهای بلوندم رو

فرکردم و رو دوشم ریختم، چشمام روهم خط چشم وریمل کشیدمو

یه رژقرمز جیغ و برق لب نقره ای رولبم کشیدم

شیوا: جیییییغ کشید وای دختر معرکه شدی ژووووووون امشب

فدایی میدیم میترسم هیراد جدی جدی عاشقت شه خخخخخ

من: توام خوشگل شدی شیوا، شیوا یه لباس دکلته نباتی حریر که تا

روی زانوش بود رو پوشیده بود وموهاشم شنیون کرده بود: دختر

توکه شیروین به کشتن میدی امشب بعد به من میگی تو معرکه ای....

داشتیم از پله ها پایین میرفتیم که هیراد ومانی داشتن مسیر اومدن مارو

نگاه میکردن هیراد اومد د ستمو گرفت و پشت د ستمو ب*و*س*ی*د: فدای
خانوم

خوشگلم ویه چشمک زد

شروین پرید شیوارو ب*غ*ل کرد: قوربون نفسم برم که امشب خوشگلتر شدی

شیوا یه مشت به پشت شروین زد کوفته خوشگل بودم

شروین: اون که بعله

من: آی ام مهتاب و شب ندیدم زشته خب نمیگین منم دلم میخواد با این حرفم

هیراد منو ب*غ*ل کردو تقریبا رو هوا موندم منو چرخوند: مگه هیرادت مرده

باشه که چیزی به دلت بمونه

مهمونا همه گفتن ای بابا تاصب میخاین اونجا بمونین مام آدمیما بوق که
نیستیم

همه خندیدن و به اتفاق هیراد به سمت مهمونا رفتیم خوشبختانه اکیپمون

پایه بودن از جریان بازی خبرداشتن و این کار مارو آسونتر کرد بعد از سلام و

خوش آمد گویی مهمونا منو هیراد به سمت میزی که پر بود از گیلان و
شامپاین و ویسکی و انواع

وسایله ی پذیرایی بود رفتیم هیراد یه پیک شامپاین واسه من و یکی واسه

خودش ریخت و مشغول شدیم

غزل اومد کنار مون دست داد: اوه حدس میزدم هیراد خوشتیپ باشه براوو

ایول به سلیقت بیگ لایک غزل هستم

هیراد: خوشبختم اما اونی که خوش سلیقس منم چون مانیارو دارم

غزل خندید اون که صد در صد...

موزیک هیپ هاپ پخش میشد و دخترا و پسرا همه مشغول بودن منم تماشا
میکردم

هیراد افتخار میدی

من: اهووووم

هیراد رفت و به دی جی یه چیزی گفت و آهنگ تنگو پخش شد و دی جی

شروع کر به خوندن و برقا خاموش شد *ر*ق*ص* نور روشن شد و هیرادی
اومد

پیشنهاد *ر*ق*ص* داد: قبول کردم باهم به پیست رفتیم دست چپمو گذاشتم

روشونش و دست راستمو گذاشتم تو دستاش اونم یه دستش گذاشت رو کمرم
سرش آورد کنار گوشمو نفسای گرمش بهم میخورد

هیراد: می دونستی از همیشه خوشگلتری و بعد منو چرخوند حالا از پشت

ب*غ*ل*ش بودم دستش روی شکمم منو بیشتر به خودش فشار داد باهم
هماهنگ

وموزون می*ر*ق*ص*یدیم دوباره منو چرخوند و روم خم شد و نگاهمون
توهم گره خورد، چشاش برق خاصی داشت

باجیغ و دست مهمونا برقا روشن شد و فهمیدیم منو هیراد ومانی و غزل و سطر
پیست تنها*ر*ق*ص*ای مهمونی بودن همه یک صدا میگفتن دوباره، دوباره

دوباره دی جی شروع کرد این دفه شیوا و شروینم بهمون اضافه شدن
و مشغول شدیم

هیراد هماهنگ و موزون و کاملاً حرفه ای می*ر*ق*ص*ید و منم توب*غ*ل*ش
هماهنگ بودم

تو گوشم گفت داره میترکه همش روت زووم کرده

من: جدی میگی

هیراد: اهوووم

حالا نوبت این بود که یارا عوض شن دستمو که ول کرد و چرخیدم

یکی از پشت منو ب*غ*ل کرد فکر کردم شروین همینکه منو چرخوند و دستش
و دور کمرم

حلقه کرد فهمیدم مانی دست چپم گذاشتم تو دستش و دست راستم گذاشتم
رو شونش

منو محکم گرفت سر شوخم کرد و گفت واقعا محشر شدی نمیدونم چرا
وقتی نفسای گرمشو حس کردم ناخوداگاه سرم گذاشتم رو سینش موهام
ب*و*س*می*د

و هماهنگ یا موزیک روم خم شد چشم قفل چشاش شد خاصت منو
ب*ب*و*س*ه که برق روشن شد

غزل ب*غ*ل شروین بود و شوا بغل هیراد..

بالاخره زمان فوت کردن شمعا شد مانی به کیک سه طبقه با طرح قلب

سفارش داده بود که ۲۱ شمع روش بود موقع فوت کردن شمعا هیراد گفت: بزار
دو تا مون آرزو کنیم بعد فوت کن

من نمیدونم چرا مانی رو آرزو کردم موقع فوت کردن شمع متوجه نگاه خیره
مانی رو خودم شدم

مامان: به هیراد گفتم واست بخره فعلا این سویچش خدمتت، خودش خونه
انتظارت میکشه..

سحررومانی هم هرکدام یه سرویس طلا واسم گرفته بودن سحر بغل کردم:
ممنونم واقعا
ویه تشکر سرد ازمانی کردم وبقیه هم هرکدام کادوهارو دادن...

مامان وسحر خبر آماده بودن شام رو دادن همه غذاها سلف سرویس

بودو جوجه،سلطانی،کباب برگ،لاز نیا،ته چین مرغ،کشک
بادمجون،فسنجون،زرشک پلو
وانواع سالاد فصل،لبنانی فتوش،علویه پاستا،بادام،بادمجون،شیرازی،ویندی
انواع نوشابه ودوغ...
من فقط یکم سالاد الویه روانتخاب کردم وهیراد فسنجون رو انتخاب کرد..

همگی مشغول خوردن شدیم هیراد گفت:خوشحالم که همه چی به خوبی
داره

پیش میره من تهران نمیرم وهمینجامیمونم که باهم برگردیم چند وقت دیگه
دانشگاه شروع میشه باید بریم انتخاب واحد منم گفتم خوشحالم که میمونو
این سفرم تموم میشه واسم

شام که صرف شد همگی دوباره شروع به *ر*ق*ص* کردن و عجیب کل این مدت نگاه

مانی روی منو هیراد زووم بود انگار که میخواست مطمئن شه بخاطر همین

دستمو گذاشتم رو کمرهیراد، اونم متوجه شد و سریع منو به سمت خودش کشید

مانی به سمتمون اومد

هیراد آروم توگوشم گفت: داره میترکه مرتیکه *ه*ر*ز*

مانی: تولدت مبارک امشب معرکه شدی

از این حرفش قند تودلم آب شد کیلو کیلو

من: ممنون شمالطف دارید ممنون از اینکه سنگ تموم گذاشتید

مانی: کاری نکردم که خطاب به هیراد: راستی باید به حسن سلیقتون احسنت گفت

هیراد لپموب *و*س*ی*د: این کوچولو زندگیه منه و منو محکمر به خودش فشرده ویه چشمک زدوگفت: زندگیمه

مانی یه نگاه به دست حلقه شده ی هیراد رو کمرم کرد وگفت: خوبه که صمیمی هستید

شروین دست هیراد وکشید وبرد وگفت: بیا باوا چسبیدی به مانیا

فرار که نمیکنه

حالامنو مانی تنهابودیم نزدیکم شد منم یه قدم به عقب رفتم که چسبیدم به دیوار راستش ازش ترسیدم خشونت ازچشاش میشد به راحتی دید

مانی یه پوزخند زد: شماکه انقد صمیمی هستید چطور تاحالا همدیگرو ن*ب*وس*می*د*ی*؟!

هیراد که پشت سر مانی بود حرفاش شنید به سمت من اومد: چون

تاحالا موقعیتش پیش نیومده ول*ب*ا*ش گذاشت رول*ب*ا*م ویه بوسه طولانی انقد شکه بودم

که اشکام جاری شدن هیراد سریع ل*ب*ا*ش از رول*ب*ا*م برداشت و منو توب*غ*ل*ش کشید

هیراد: بیخش مانیا لازم بود، باید باور میکرد گریه نکن آروم باش من غلط کردم خوبه مانیا گریه نکن توروخدا تحملش ندارم اشکات ببینم

آروم که شدم هیراد گفت: مانیا بخشیدی منو؟

من یه لبخند محو زدم: اوووهم بخشیدم بیخش شوکه شدم همین

هیراد: الهی فدات شم که انقد مهربونی

من: مانی کوش په؟

هیراد: وقتی دید ب*و*س*ی*د*م*ت تحملش نداشت و رفت
مهمونی تموم شد همه مهمونا به اتفاق هیراد به ویلای هیراد رفتن

انقد خسته بودم که باهمون لباسای جشن خوابم برد

هیراد:

از صبح مشغول تزئین ویلا واسه تولد مانیا شدیم بعد تزئین خانوما رفتن که
آماده شن...
مهمونا اومده بودن همه منتظر مانیا بودیم من میدوستم مانیا با اون لباسی که
باسلیقه من گرفت میدرخشه

پله هاروبه انتظار مانیا نگاه میکردم که متوجه شدم مانی هم منتظره بالاخره

مانیا وشویوا اومدن مانیا واقعا ماه شده بود بعد از ب*و*س*ی*دن*وب*غ*ل
کردنش به

مهمونا ملحق شدیم.. وقتی که توب*غ*ل*م*دا*شت*می*ر*ق*ص*ید*ب*اتموم
وجود میخواستمش

خیلی خواستنی بود خیلی، بعد *ر*ق*ص*یدن دوباره از موم در خواست
*ر*ق*ص*کردن

وقت عوض کردن یار که شد فهمیدم ب*غ*ل مانی داره می *ر*ق*ص*ه خون
خونمو میخورد
برقاکه روشن شد حس کردم مانی میخواست مانیا رو ب*ب*و*س*ه وهمین
عصبیم کرد

بعد صرف شام منو مانیا کنار هم بودیم که مانی اومد پیشمون شروین منو کشید
و برد
و گفت: بابا ایول عجب بازیگری هستیا دستش ول کردم و گفتم: نباید بامانی
تنها بمونه

پشت سرمانی بودم که گفت: شما که انقد صمیمی هستید چطور همدیگرو
ن*ب*و*س*ی*د*ی*ن؟

گفتم: چون موقعیتش نبود و مانیا رو ب*و*س*ی*د*م* اول خواستم الکی باشه

ا ما وقتی طمع ل*ب*ا*ش حس کردم نتونستم بخاطر همین یه ب*و*س*
طولانی ازل*ب*ا*ش گرفتم

متوجه شدم گریش گرفته پیشمون شدم از اینکه اذیتش کردم، مانی تادید
ب*و*س*ی*د*م*ش رفت

خخخ کجاش دیدی مانی لهت میکنم
 سریع مانی روکشیدم توب*غ*ل*م: ببخش مانی لازم بود باید باور میکرد گریه
 نکن آروم باش غلط کردم خوبه مانی گریه نکن تو رو خدا تحمل اشکات ندارم

آروم که شد گفت بخشیده منو
 بعد مهمونی به ویلا برگشتیم و سریع رفتم زیردوش آب سرد

ازاینکه مانیارو ب*و*س*ی*د*ه بودم هم خوشحال بودم هم ناراحت
 خوشحال چون

همه وجودمو ب*و*س*ی*د*م ناراحت چون کل وجودم دلخور شد و شکه

بعد دوش گرفتن به تخت خواب رفتم بخوابم چون باید واسه فردا استراحت
 کافی داشته باشم ازاینکه فردا مانی همراه من بر میگشت خوشحال بودم...

مانی

بالاخره روز تولد مانی رسید... مشغول سلام و آشنایی بامهمونا بودم

که متوجه نگاه خیره هیراد به پله هاشدم مسیرنگاهش دنبال کردم

به مانیا رسیدم خیییییلی ناز وخواستنی بود خیلی وقتی هیراد

ب*و*س*می*د*ش*وب*غ*ل*ش*ش کرد دستام مشت شد دلم میخواست خفش
کنم ...

مانیا وهیراد همراه هم وسط پیست رفتن و*ر*ق*ص*یدن وقتی دیدم تو

ب*غ*ل*هیراد، و هیراد بااحساس نگاش میکنه طاقت نیاوردمو دست غزل

روگرفتم و رفتم وسط پیست ... دوباره به پیشنهاد مهمونا *ر*ق*ص*دیدم و

مدت *ر*ق*ص* نگاهم دنبال مانیا بود که واسه عوض کردن یار سریع تو

ب*غ*ل*م بگیرمش همین که از هیراد جدا شد گرفتم و بهش گفتم معرکه
شدی

سرش گذاشت رو سینم با همه وجودم عطر موهاش و بو کشیدمو

ب*غ*ل*ش کردم گرمای تنش دوست داشتم وقتی چرخیدیم و روش خم

شدم نتونستم طاقت بیارم خواستم ب*ب*و*س*م*ش که برقا روشن شد

دستت بشکنه هرکی که برق روشن کرد والا دوساعت حس گرفتم

موقع خاموش کردن شمعا شد که هیراد و مانیا باهم آرزو کردن

بی اختیار منم آرزو کردم مانیا مال من شه فقط من،

هیراد یه گردنبند طلا واسش گرفته بود که وسط پلاکش عکس مانیا

و خودش بود وبه گردنش بست آی که چقد آرزو داشتم اون لحظه من

به جای هیراد میبودم ..

بعد از خوردن شام رفتم پیش مانیا وهیراد که توب*غ*ل هم بودن و

تولدش تبریک گفتم شروین هیراد و برد ومنم یه قدم به مانیا نزدیک

شدم اما ازم دور شد این دختر همه چیزش ضد ونقیضه همین

یه ساعت پیش ب*غ*ل*م* بود می*ز*ق*ص*یدا، گفتم: شماکه انقد صمیمی

هستین چطور هم دیگر ون*ب*و*س*ی*د*ی*ن* یهو هیراد مته جن بوداده
سر رسید

گفت: چون تاحالا موقعیتش پیش نیومده بود و شروع کرد به

ب*و*س*ی*د*ن* مانیا فکم منقبض شدودستام مشت دلم میخواست همین

الان خفش کنم نتونستم طاقت بیارم زدم بیرون ورفتم حیاط ویلا و

و منتظر شدم مهمونا برن بالاخره مهمونی تموم شد و همه رفتن

بعد مهمونی هرکی رفت اتاق خودش بخوابه اما من نمیتونستم بخوابم

عصبی بودم خیلی عصبی شیشه ویسکی برداشتمو گیلاس پرکردم

بدون هیچ کنترلی فقط میخوردم انقدری که سرم سنگین شدو باهمون

لباسا خوابم برد

بیدار که شدم دیدم که باهمون لباسای دیشب خوابم برده لباسام عوض

کردم و رفتم یه دوش گرفتم و حالم که حسابی جا اومد به آشپزخونه رفتم

مامان و سحر مته همیشه سحر خیز بودن و مشغول خوردن صبحانه،

من: دلام عشقولیا صبحتون بخیر ولپ مامان *ب*و*س*ی*د*م الهی من

قربون

مامان مهربونم برم که انقد ملوسه

مامان: خوبه خوبه کم زبون بریز

سحر: وا مریم دخترم اذیت نکن

من لبام آویزون کردم و خودمم لوس، و صدام مته بچه ها تغیر دادم و گفتم:

میبینی خاله جونى از دست این مامان من کمبود محبت گرفتم

من اگه فردا روزی گیر دوست ناباب افتادم نگین چرا چیشد مامی مسعوله

سحر: آی ام شاهد

من: بفرما مامان شاهد از غیب رسید و سحر*ب*و*س*ی*د*م* و گفتم الهی من

فدای این شاهد خوجگلم بشم..

نزدیکای ناهار بود که هیراد او مد و بعد از اینکه پذیرایی شد

هیراد: مانیا وسایلت و جمع کردی بریم؟

مامان چشاش اندازه گردوشد: قرار کجا برید اونوقت

هیراد: مگه مانیا بهتون نگفته؟ قرار واسه انتخاب واحد برگردیم چند وقت

دیگه دانشگاه شروع میشه

مانی از پله ها او مد پایین و گفت: لازم نیست فردا همه باهم میریم

من: کسی از شما اجازه گرفت؟

مانی: نه اما منم قرار استاد همون دانشگاه شم دوروز دیگه باریس دانشگاه

قرار دارم

من ارور دادم: چیییییییی همون دانشگاه؟؟؟؟؟؟؟؟

مانی: مگه علم وصنعت نیست

من: آآآره

مانی: په دیگه فردا همه باهم میریم لازم نیست ومنتظر جواب من نشد

مانی: مامان ناهار چی داریم گرسنمه

سحراز آشپز خونه اومد: ساعت خواب؟!

مانی: خسته بودم مامان خیلی خسته ببخشید حالا ناهار چی داریم

سحر: زرشک پلویه ربع دیگه آمادس

مانی رو مبل نشست: اکی

هیراد بلند شد وگفت: په من میرم تا فردا همه باهم بریم

من: واهیرادی جونم کجا میخوام پیشم بمونی

هیراد: آخه زحمت میشه

سحر: نه پسرم چه زحمتی....

من: هیرادی میای بریم تاب بازی تا وقتی که ناهار آماده میشه؟؟؟

هیراد دستمو گرفت: معلومه که میام رو تاب نشستم و هیراد هولم میداد

من: هیراد سرعتش بیشتر کن بااین حرفم هیراد سرعتش بیشتر کرد باهر بار

هل دادنش بیشتر از زمین فاصله میگرفتم و باهیجان جیغ میکشیدم...

مامان او مد دنبالمون وگفت: بیاین ناهار حاضره

وقتی به اتفاق هیراد داخل رفتیم مانی چشاش قرمز بود و دستاش مشت

شده بود و چهارچوب آشپزخونه مارو دید میزد

منو هیراد کنارهم نشستیم و طبق عادت معمولمون تو یه ظرف غذا خوردیم

تمام طول مدت ناهار نگاه سنگین مانی رو روی خودم حس میکردم اما

سعی میکردم که خونسرد باشم مشغول ناهار بودیم که غزل به سحر زنگ زد

گفت همگی بریم ساحل واسه شامم دعوتمون کرد اما هیراد مخالفت کرد

وگفت نمیاد از من اصرار از اون انکار گفت که بدون دعوت جایی نمیره

ورفت ویلای خودش...

همه رفتن دریا و من رو ما سه های نم گرفته ساحل نشستم و به یاد روزی که
برای اولین بار مانی گیتار زدو آهنگ دریا رو خوندم و تنم گرگرفت و قلبم محکم
کوبیدو عشق رو برای اولین بار حس کردم و هدفون گذاشتم آهنگی رو که
دو سال لالایی شبام بود رو گوش دادم
وزیرلب زمزمه کردم

بازهم آمدی تو بر سر راهم
ای عشق می کنی دوباره گمراهم
دردا من جوانی رابه سرکردم
تنها از دیار خود سفر کردم
دیربست قلب من از عاشقی سیراست
خسته از صدای زنجیراست
دریا اولین عشق مرابردی
دنیا دم به دم مرآتو آزردی

دریا سرنوشتم رابه یاد آور
 دنیا سرگذشتم رومکن باور
 من غریبی قصه پردازم
 چون غریقی غرق در رازم
 گم شدم در غربت دریا
 بینشون وبی هم آوازم
 می روم شب ها به ساحل ها
 تابیا بم خلوت دل را
 بوی موج خسته ی دریا
 می نویسم اوج غم ها را
 دریا اولین عشق مرا بردی
 دم به دم تو آزدی
 دریا سرنوشتم رابه یاد آور
 دنیا سرگذشتم رامکن باور

سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم چشام وا کردم چند ثانیه ای
 نگاهمون درهم گره خورد یه رکابی سیاه و جذب تنش بودوشلوارک سفید ک
 جذب تنش بودن موهاشم به خاطر خیسش رو پیشونیش ریخته بود که
 بیشتر از همیشه جذابش کرده بود

بدون هیچ کنترلی روی رفتارم با سرعت هرچه تمام به دریازدمو بی توجه به
 بقیه رفتم فقط رفتم... بلاخره اسیر دریا شدمو بی تقلا منتظر مرگ بودم که دیگه
 نفس کم آوردم، که آغوش گرم مانیو حس کردم لذت بخش بود

مانی من رو به بیرون کشید و مته بچه های دوساله رودستاش بود مو سرم
 روسینش قلبش تند تند میکو بیدو اشکاش روگونم میچکید منوب خودش
 فشار داد با بغض میگفتم نفسه مانی چشات واکن، دنیایه مانی چشات واکن،
 گونمو تند تند می *ب* *و* *س* *ی* *د* * و فریاد میزد خدایا عشقمو ازم نگیر...

نفسمو نگیر خدایا بزار باهیرادش باشه اما زنده باشه تحمل میکنم خدایا

خدایا مانیارو پس بده وهق هق میکرد

حالا دیگه همه کنار من بودنو غزل پرسید: زندس؟؟؟

مانی: خفه شو کثافت خفه شو مگه نگفتم از زندگیم برو بیرون مگه نگفتم

مانیا زندگیمه گمشو از جلو چشم تا باهمین دستام خفت نکردم

فک کنم مامان و سحر شوکه بودن چون هیچی نمیگفتن چشام سیاهی رفت
 و چیزی نفهمیدم

از خواب که بیدار شدم هیراد اینجا بود و صداش شنیدم او مده بود

میخواست مانیا رو باخودش بیره مانع شدم نمیتونستم اجازه بدم باهم تنها باشن، هیرادو مانیا رفتن تاب بازی صدای جیغ جیغ کردنا وشادیای مانیا و هیراد آزارم میداد وعصبیم میکرد دلم میخواست هیراد وبادستام خفش میکردم.. بعداز صرف ناهار غزل زنگ زدو واسه شام دعوتمون کرد و خواست همگی باهم بریم دریا، خوشبختانه هیراد قبول نکرد ونیومد،...

همگی به آب زدیم جز مانیا چند مین گذشت متوجه شدم مانیا همون آهنگی که دوسال پیش رو خوندم داشت زمزمه میکرد حس کردم عاشقمه واین حس دوطرفس چون منم تمام این مدت این آهنگ آروم میکرد هربار اینو گوش میدادم تصویرمانیا رو میدیدم

متوجه نگام شد یهو مته دیوونه ها رفت وسط دریا هیشکی حواسش نبود رفتم دنبالش اما دیربود زیرا آب بدون هیچ تقلایی شناور بود وقتی میخواستم از آب بیرونش بیارم مقاومت میکرد اما بالاخره موفق شدم بیرونش بکشم نفس نمیکشید بیهوش بود بابغض میگفتم نفسه مانی چشات

واکن، دنیا به مانی چشاتو واکن گونه اش تند تند می*ب*و*س*ی*د*م*م*و فریاد میزد: خدایا

عشقم ازم نگیر نفسمو نگیر خدایا بزار باهیرادش باشخ اما زنده باشه تحمل

میکنم خدایا مانیا رو پس بده

مریم همین که مانیا رو توان حال دید غش کردم ومامنم رفت سراغش غزل پرسید زندس باتموم خشمی که ازخودم سراغ داشتم داد زدم: خفه شو

کثافت خفه شو مگه نگفتم از زندگیم برو بیرون مگه نگفتم مانیا زندگیمه
گمشو از جلو چشم تاباهمین دستام خفت نکردم
باهر چون کندن بود رسوندمش بیمارستان با اینکه خودم پزشک بودم اما
مغزم ارور داده بود ارژانس بستریش کردن... خدایا چرا مانیا باید خودکشی
کنه اونم درست یه روز بعد تولدش حالش که خوب بود حتما باهیراد دعواش
شده اما هیراد ناهار خونمون بود اما شک نداشتم تخصیر هیراد سریع
شمارش گرفتم

هیراد: الو جونم مانی

داد زد: کثافت عوضی چه بلایی سر مانیا آوردی که تن به خودکشی داده
ها؟؟؟؟؟؟

میکشمت هیراد به ولای علی قسم میکشمت اگه ی تار مو از سرش کم شه
هیراد داد زد: چیییییی؟؟!!!!!!!!!!!!!! خودکشی مانیا خودکشی کرده بگو کدوم
بیمارستانی

سکوت کردم داد زد: د لعنتی بگو کدوم بیمارستانی آدرس دادم پنج دقیقه
بعدش رسید همین که منو دید یقمو گرفت وکشید: اون بخاطر من خودکشی
کرد یا تو آشغال بی صفت *ه* *ز* *ه* د.. کثافت اگه تو نمیخاستی ازش
سواستفاده کنی مجبور نبود بامنی که مته داداشم فیلم بازی کنه که
از شرت خلاص شه لعنتی اون بخاطر تو عذاب کشید نتونست طاقت بیاره
تووست میفهمی، عشق چیه احساس چیه؟؟ دوسال تموم شاهد اشکاشم

که واسه تو بی صفت ریخت اما توکار کردی اونو واسه یه شب خوش گذرونی
خواستی

این بود حقش ... چرا لال شدی هیچی نمیگی ها

مات بودم چی میشنیدم مانی عاشق من، من واسه خوش گذرونی بخوامش

داد زدم: چرا چرند میگی کی گفته ازش همچین چیزی خواستم آخه

هیراد داد زد: ینی میخای بگی غزل بهش دروغ گفته؟!

من: چی غزل؟؟

حالا معنی رفتارای مانیا رو درک می‌کردم، باید میفهمیدم داستان چیه:

آروم باش هیراد مرگ مانیا آروم باش شمرده شمرده بگو چی شده

هیراد موبه موقضیه رو گفت (بزار ببینمت غزل نابودت میکنم)

زدم زیر خنده واقعا مسخره س، هیراد تو باورکردی من همچین آدمیم

خوبه از بیجگی باهم بودیم فقط دوسال نبودم، نمیدونم حرفایی رو که می‌گم

باور میکنی یانه اما بزار بگم: دوسال پیش وقتی تو مهمونی ویلای خودم

گیتار زدمو خوندم نمیدونم چی تو نگاه مانیا بود دلم لرزوند حس کردم

مانیا همون دخترکوچولوی همیشگی نیست اما چند دقیقه بعدش گفتم

لابده *و*س بیخیالش شدم خودت میدونی اون موقع چقد دختر تو

زندگیم بود اما با این همه تایه حدی بیشتر پیش نرفتم، چون انقدی پست

نبودم، ی ماه از اون مهمونی گذشت من هربار مانیا رو می دیدم قلبم طپشش

بیشتر میشد اوایل فکر می‌کردم طپش قلب دارم و مریضم اما نبودم،

پیش خودم فکر کردم مانیا مته بقیس برام نخواستم درگیرش کنم

چون پاک تر از این حرفا بود باخودم فکر کردم با رفتن به فرانسه این حسمم

ازین میره ، همین موقع هابو پاریس تومهمونیه شراکت بابام وبابای غزل
 باغزل آشناشدم اون فقط برام یه همصحبت بود توکشور غریب
 امانتوقع اون چیزای دیگه بود منو غزل باهم صمیمی بودیم اما فقط ی دوست
 بود همین، پدرامونم ازاین آشنایی خوشحال بودن چون فکر میکردن

بازدواج ما منافعشون بیشتر اما من نمیخواستم یه شب غزل

مست کرده بود اومد خونم ازم خواست شبو باهاش باشیم

اولش قبول نکردم چون نمیخواستم ازدنیای دخترنش جداش

کنم بهش گفتم خندید فقط خندید گفتم خیلی خیلی املی فکر کردی

باراولمه نترس نیست قبلا تجربشو داشتم خیر سرم به انتخاب خانواده هامون
 قرار بود زنم شه اما از رابطه های قبلش میگفت

به هرطریقی که بود تحریکم کرد هیراد من یه مردم میفهمی

درکم میکنی میدونم تحریکم شدمو اتفاقی که نباید افتاد

اما بازم دل‌تنگ مانیا بودم بازم نتونستم فراموشش کنم بااین که

اولین رابطم باغزل بود اما من مانیارو میخاستم وقتی از

حسم به مانیامطمئن شدم به پدرم گفتم موافقت کرد گفت
کی از دختر محمد بهتر پدرش بهترین رفیقم بود خدایا بامرزش،
رابطه منم باغزل همون یه بار بود و تمام، حتی تلفناشم

جواب نمیدادم من حلقه ازدواجم واسه مانیا از فرانسه

گرفتم باورنمکنی از مامان پرس، حتی به پیشنهاد من این

سفر شکل گرفت که باهاش حرف بزدم اما اون تورو میخواست

حتی همدیگرو *ب* *و* *س* *ی* *د* *ین، هیراد موهاش چنگ کرده بود سرش تو
دستاش

گفت: چرا الان میگی آخه، اونم تورو میخواست اما رفتار سردت

دید گفت فیلم بازی کنیم وقتیم غزل اون حرفا رو وزد ترسیده بود

مانیاواسم مته یه خواهر و منم داداشیشو همرازشم همین اما

در مورد اون بوسه من نمیدونستم غزل دروغ گفته فقط میخواستم

تو باورت شه و ازش دوری کنی خودت میدونی مانیا اندازه شیوا

واسم عزیزه، حلام برو همه این حرفایی رو که بمن گفتی بهش بگو

باور میکنه

من گفتم: میترسم هیراد تو بهش بگو

هیراد گفت: نه این کار خودت و رفت...

هیراد

صبح که رفتم دنبال مانیا، مانی مانع شد و بعد ناهار برگشتم ویلای

خودمون از بدون دعوت رفتن نفرت داشتم واسه همین همراه مانیا

به مهمونی غزل رفتم وقتی برگشتم عجیب استرس داشتم، حالم

خوش نبود تا اینکه مانی خبر خودکشی مانیا رو داد با آخرین سرعتی

که از خودم و ماشین سراغ داشتم خودمو رسوندم بیمارستان و یقه

مانی رو گرفتم و حرفایی که تو دلم بود رو با داد و بیداد بهش گفتم

اما مانی فقط خندید و خندید و بعدش شروع کرد به تعریف کردن واقعیت

میدونستم راست میگه التماس و از چشمش میشد دید با این که

برام سخت بود اما از مانیا گذشتم ازم خواست من باهاش حرف بزنم

اما نتونستم ، نتونستم به نفسم از پیروزی رقییم بگم نتونستم واز

بیمارستان زدم بیرون بدون هیچ حرف دیگه ای بکوب تا تهران و

رانندگی کردم تحمل دیدنشون باهم نداشتم ، باید باخودم کنار بیام

باید تاوقتی که کنار نیومدم باهاش روبرو نشم....

رفتم اتاقی که مانیا بستری بود هنوز بیهوش بود، دستش تو دستم بود بانگشت
شصتم داشتم نوازشش میکردم که چشاش وا کرد

پیشونیش *ب* و *س* *ی* *د* *موگفتم بیدار شدی خانومم؟؟ توکه منو کشتی مانیا

چرا این کار کردی آخه، مانیا دستشو از دستم بیرون کشید و صورتشو برگردوند

دوباره دستش گرفتم، گفتم خانومم همه چی میدونم هیراد بهم گفت
مانیا: اما... دست اشارم گذاشتم رولباشو گفتم: هیسیسیسیسیسی

هیچی نگو بزار حرفام بزnm مانیا، دیگه حتی یه دقیقه هم صبر نمیکنم

جریان آشنایی باغزل و براش گفتم

از گوشه چشمش اشکش سرخورد اشکاش پاک کردم و چشاش
ب و *س* *ی* *د* *م*:

نمیخوام چشات بارونی شه پری جنگلهای بارونی من باشه

اشکات آتیشم میزنه دیگه هیچ وقت گریه نکن فدای چشای خوشگل

مانیا: بیخس مانی من نباید اذیت میکردم نباید حرفای غزل باور میکردم
نبا..

مهر سکوت و به لباس زدم که دیگه حرفی نزنه نمیخاستم حالا که به عشقمون

اعتراف کردیم ازکسی دیگه ای حرفی باشه فقط میخاستم حرف خودمون

وحس خودمون باشه فقط خودمون حس کردم خسته شد سرم و عقب کشیدم:

هیییییش مانیا چیزی نگو باشه من برم دکتر صداکنم چکت کنه برگردیم

ویلا، همه نگرانتن

مانیا

باحس گرمای دست مانی که شصتتو رو پشت دستم نوازش میکرد

وحس نوستالژیکی بود بیدار شدم مانی پیشونیمو*ب*و*س*ی*د* وگفت

چرا

خودکشی کردی دستم از دستش بیرون کشیدم امدوباره گرفت

گفت که میدونه عاشقشم .. ازم فرصت خواست حرف بزنه

همه رو تعریف کرد ، تعریف کردو سکوت کردم تعریف کردو گریه

کردم نمیتونستم باورکنم من به مانی به هم بازی بیچگیام شک کردم

تهمت زدم، مانی اشکام پاک کردوچشام *ب*و*س*ی*د* وگفت:

اشکات آتیشم میزنه دیگه هیچ وقت گریه نکن فدای چشای خوشگل
، نمیخوام چشات بارونی شه پری جنگلهای بارونی من

خندم گرفت هنوز همون بازی رو یادش بود پری جنگلهای بارونی من

ازش عذرخواستم : بیخش مانی نباید اذیتت میکردم نباید حرفای

غزل باور میکردم، میخواستم بگم نباید باهیراد اون کارو میکردم اما مهرسکوت
رو به لبام زدو حرفم توگلو خفه شد ..

گفت حالا که به عشقمون اعتراف کردیم از هیچ چیزی جز خودمون حرفی

نزنیم

رفت دنبال پزشک که بعد از چک کردنم برگردیم ویلا...
 پزشک او مد بعد چک کردنم گفت که ترخیص میشم و میتونم برگردم...
 بعد رفتن پزشک مانی کمکم کرد از تخت پایین پیام واز بیمارستان خارج

شدیم وسوار ماشینش شدم
 مانی همیطور داشت نیگام میکرد
 من: واجته نخوری منو
 مانی یه چشمک زد اون که به موقعش هنوز باورم نمیشه پیشمی

من: تاپشیمون نشدم رایوافت
 مانی: ای به چشم و حرکت کردو کل مسیرو متوجه سنگینی نگاش بودم
 مانی ترمز کرد: رسیدیم پیاده شو
 من خودمو لوس کردم: آی ام مریض نمیتونم

مانی: ای جونم خودمو نوکرتم وایسا در ماشین واکرد و منوب*غ*ل*ش* گرفت
 و برد تو عمارت

من: دیوونه منو بزار زمین زشته
 مانی: خانوممی، عشقمی کجاش زشته، آییییی ملت کجاین عیالم آوردم

آیییی ننه کجایی عروستو آوردم

بدو بدو عروس آوردم

سحر ومامان بهت زده مارو نگا میگردن

منم از خجالت سرمو گذاشتم روسینه مانی وچشام بستم

مانی: چرا خشکتون زده دو تا عاشق خل وچل تازه از بیمارستان رسیده

ندیدین آیا؟؟؟

مانی

دکتر مانیارو چک کردوگفت میتونیم بریم خونه

کمکش کردم ازتخت بیاد پایین ..سوار ماشین شدیم

خیلی خواستی بود هنوزم باورم نمیشد بالاخره مانیارو دارم و

واونم دوستم داره

مانیا: واچته نخوری منو

یه چشمک زدم: اون که به موقعش هنوز باورم نمیشه پیشمی

مانیا: تاپشیمون نشدم رابیوفت

کل مسیر بیمارستان تاویلا روزیر چشمی نگاش میکردم میترسیدم خواب

باشه

ترمز کردم:، رسیدیم

خودشولوس کرد: آی ام مظلوم نمیتونم

من تودلم گفتم کور از خدا چی میخواد یه چشم بینا خخخخخخخ

ب*غ*ل*ش کردم: خودم نوکرتم وبه ویلا بردمش

همش جیغ جیغ میکرد بزارمش زمین اما عمرا اگه بزارم

تازه گرفتمش والا

من: آییییییی ملت کجایین عیالم آوردم

مانیا: دیوونه این حرفا چی بود زدی حالا فکر میکنن چه خبره

من: چه خبره؟؟ میخام خانومم بخورم خیر به این گندگی

مانیا: یه جیغ فرا صورتییی کشید غلط کردی برو بیرون

من: نه نه نه تازه او مدم کجا برم و دوباره همون طعم شیرین خیال

اول یه کم شکه شد اما بعدش ریلکس شد و همراهی کرد

نفس کم آوردمو

کنارش دراز کشیدم و دستام دورکمرش حلقه کردم

من: مانیا

مانیا: جونم

من: بهم قول میدی هیچوقت تنهام نزاری؟

مانیا: دستاش گذاشت رو دستم: قول میدم

موهاش *ب* و *س* ی *د* م عطر موهاش واقعا دیوونم میکرد

مانیا:مانی

من:هووووم

مانیا:هووووم چیه بیتبیت بگو جونم

خندیدم:جوونم

مانیا:دوستت دارم

من:من بیشتر

مانیا:من بیشتر از بیشتر

محکم تر توی حسار دستام اسیرش کردم دوش داشتم نفسم بود واین بهم

انرژی میداد

نمیدونم چقد از زمان گذشت که گوشیم زنگ خورد عه مامان

من:الو مامان چرا زنگ زدی به گوشیم

مامان:عاشقی دیگه یادت رفت خودت دستور دادی مزاحم خلوتتون

نشیم سوپ آمادس

من: اوه یادم نبود باشه الان میام
به آشپزخونه رفتم غذاش بدین ببرم

مامان: وا

من: والای

مریم: میگین یه رگ هست به اسم غیرت

من: عه چه جالب آورین آورین کلک رو نکردی پزشکی خوندیا

مریم: شما الان چه نسبتی با مانیا داری

هنگ کردم راست میگفت پررو پررو دخترش بردم اتاق خوابش گفتم کسی
مزاحم نشه

از خانومیش بود تا حالا چیزی نگفت شرمنده سرم پایین انداختم:

ببخشید مریم خانوم دست خودم نیس بعد دو سال به

عشقمون اعتراف کردیم میترسم تنهات بزارم بفهمم همش خواب

بوده

مریم خندید: نترس خواب نیست

ظرف سوپ گذاشتم رومیز پس بی زحمت خودتون بهش بدین بخوره

بگین همه رو بخوره بگین یه دستوره از مانی

مریم ظرف سوپ برداشت و داد دستم: کار خودته

من: واقعا؟؟؟

چشاش روهم گذاشت وگفت: واقعا

مته بچه دبیرستانی پریدم هواآخ جون ظرف سوپ بردم به اتاق

داشت باگوشی حرف میزد

مانیا

یه خورده که خل بازی درآورد منو به اتاقم برد کنارم بود، ازاینکه کنارم بود حس خوبی داشتم بین حسار دستاش اسیر هم بودیم که سحرزنگ زد و گفت

ساعت دو برو تو حیاط

من: چییییییی چرا

مانی: بعدا میفهمی

واز اتاق رفت بیرون

مانی

سوپشو باکلی ناز کردنش به خوردش دادم وگفتم: دو شب بیاد حیاط سوپریز

براش دارم و از اتاقش بیرون رفتم به مریم گفتم ساعت ملاقتش

تانخواستید برید زیارتش کنید فقط تف مالیش نکنین که سهم منه

سحر: عه مانی خجالت بکش این حرف چی بود زدی

من: زنمه سهممه مردشم عشقمه

مریم: چی زنته چه خوش اشتها

من: دیگه دیگه

مریم و سحر رفتن اتاق مانیا و منم رفتم سروقت گیتارم خوشبختانه

کوک بود

بالاخره ساعت دوشد و از تراس رفتم حیاط مانیا رو تاپ نشسته بود

دستام گذاشتم رو چشاش خواست جیغ بزنه سریع جلو دهنش گرفتم:

عه چته همش جیییییییغ میزنی شد یه روز جیییییغ نرنی

گفت: تقصیر خودته مته جن یهو پیدات میشه

من: دستت درد نکنه دیگه جنم شدم

مانیا: شوخی کردم قهر نکن

من: مردو قهر من دلخوریم یه جادیکه جبران میکنم

مانیا: کجا مثلا

من: به وقتش میفهمی پپر بریم ساحل

دست تو دست هم رفتیم ساحل و روبه دریا نشستیم

مانیا: این بود سوپریزت

من: نه گیتارم نشونش دادم اینه سوپرایزم

مانیا دستاش گذاشت جلو دهنش گفت: واییییی میخوای بخونی

من: اهووووووم همیشه توروایم پیشم بودی این آهنگ واست

میخوندم، شروع کردم:

خستگی تو مال من دیوونگیم برای تو

من از همه جدا شدم همه به استثنای تو

اینجایی هست که میخاد دور خودش خط بکشه

فکرش میکردی یه روز اینجوری عاشقت بشه

اینجوری عاشقت بشه

آره عاشقتم میبری دلی روکه می بازه بتو

آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو

عاشقتم با اینکه دلم واسه توکمه بیشتر از همه عاشقتم

اگه من میسوزم هیزم آتیش تویی

اگه دیوونه شدم باعث وبانیش تویی

دل بده بسه دیگه این دست اون دست نکن
 عاشق چشمتو راهی بن بست نکن
 آره عاشقتم میبری دلی روکه میبازه بتو
 آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو
 عاشقتم بااین که دلم واسه توکمه بیشترازهمه عاشقتم
 آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه بتو آره عاشقتم
 بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو
 عاشقتم بااینکه دلم واسه توکمه بیشترازهمه عاشقتم
 سرشو گذاشت روشونمو گفت: مانی شاید باورت نشه دوسالتموم هرروز
 وهرشب بیادت بودم توخیالم باهات حرف میزدم
 موهاش *ب* و *س* *ی* *د* *م*: میدونم گلم میدونم عاشقتم مانیا عاشقتم
 عسلکم عاشقتم.....

مانیا

یه هفته ازاعترافمون به عشق هم گذشته و انتخاب واحدمونم کردیم
 ودرتدارک جشن نامزدی هستیم و قراره تا یه ربع دیگه مانی بیاد
 دنبالم واسه خرید لباس ...
 گوشیم زنگ خورد
 من: الو سلام آقاهه

مانی: سلام خانوم طلا بیا دم در منتظرتم

من: عه نمیای بالا

مانی: نه گلم دیرمون میشه

من: باجه الان میام پنج مین بصبر

یه مانتو سبز جلو باز وشال مشکی وساپورت مشکی وکفش وکیف

دستی سبز ست کردم یه رژ خوشمیل قرمز جیغم زدم ورفتم ..

مانی کنار ماشین دست به سینه ایستاده بود یه پیرهن سبز جذب وشلوار

جین مشکی ست کرده بود الهی من فدای این همه تفاهم خخخخخ

مانی: میموندی فردا میومدی

من: عه همش پنج دقیقه بودا

مانی: ساعت چهار بوده الان چهارونیم

لپشو*ب*و*س*ی*د*م: اینم جبران پیر بریم که دیره

مانی ابروی را ست شو بالا داد وگفت: نج این جبران نیست، مهر سکوت به لبام

زد: اووووم به این میگن جبران وسوار ماشین شدیم ورفتم پاساژ

... بعد از دو ساعت گشتن بالاخره به سلیقه مانی یه لباس سفید

حریر که تارو زانو بود و یقش تاسینه باز بود و پراز نگینای سفید بود ویه

کمر بند پهن پاپیونی مشکی داشتو خیلی خوشملمش کرده بود رو پرو کردم

اتاق پرو بودم هرکاری کردم زیپ لباس از پشت بسته نمیشد

ناچار مانی صدا کردم

مانی

یه هفته گذشت الان دم در منتظر مانیام خانوم گفتم پنج مین دقیقه نیم

ساعت گذشت خدارو شکر بالاخره اومد اوه باهم ستیما جوووون

لپمو برای جبران *ب*و*س*ی*د* امامن مهرسکوت اوبه لباس زدم

توپاساژ بعد کلی گشتن بالاخره لباس مورد نظریافت شد

رفت پرو کنه پشت اتاق منتظرش بودم که صدام کرد

رفتم تو ازم خواست زیپ پشت لباسش ببندم

بدن سفیدش ناخوداگاه آتیشم زد پشتش آروم نوازش کردمویه ب*و*س*ه

کوچولو رو پشتش گذاشتم زیپ لباس بستم سریع از اتاق پرو اومدم

بیرون ترسیدم کارو تموم کنم خخخخ ترسیدم کارو تموم کنم

ای خدا حالا نوبت کفش بود بعد از کلی چرخیدن بالاخره کفش مورد نظریافت شد

من: میگم مانیا نظرت چیه بریم رستوران

مانیا: اووووووووووم بلیم

.....

گارسون منو رو آورد چی میل دارین؟؟

هر دو کوییده سفارش دادیم وبعد خوردن شام راهی خونه شدیم

....

مریم: عه برگشتین

مانیا: نه تو راهیم

زدم زیر خنده

مریم: حناق

من: وا

مانیا: والا

مریم: حلقم گرفتین

مانیا: ای وای یادمون رفت

به دوتاشون که ربروم بودن خشک وجدی گفتم دیگه حلقه لازم نیست

مانیا خریداش از دستش افتادومات نیگام کرد

مانیا

مامان پرسید حلقه گرفتین؟

من: ای وای یادمون رفت

مانی به دوتامون نگاکرد و سردگفت دیگه حلقه لازم نیست

خریدام از دستم افتاد و چشم سیاهی رفت داشتم سقوط آزاد میکردم

که مانی منو گرفت: اوه خوشبچالم که عاشقمی دیوونه حلقه

دیگه لازم نیست چون قبلا از فرانسه واسه دوتامون گرفتم

چیه تاتقی به توقی میخوره غش وضعف میکنی
من: کوفت بیشور و به اتاقم رفتم

مانی پشت سرم او مد خواست بغلم کنه مانع شدم: گمشو بیرون

این چه شوخی مسخره ای بود
مانی: شوخی نبود توتحمل دوری منو نداری وسط حرفام غش کردی و

سریع منو کشید توب*غ*ل*ش: آخه وقتی نفسمی عمرمی چرا باید

پشیمون شم آخه دختر خوب تازه پیدات کردم اینو بدون تا آخر عمر

بیخ ریستم

سرم گذاشتم روسینش اووووووم عطرش خنک بود وتند همه رو

بوکشیدم وگفتم: مانی من بی تو میمیرم، میترسم میترسم ما

مال هم نشیم هنوز باورم نشده ونمیشه

مانی: هییییییییش خانومی من هستم کنارتم باور کن و نفوس بد زن

باشه؟؟؟

من: باشه

مانی حالا بدو به چایی آبی چیزی واسم بیار که بدجور هلاک شدم

رفتیم پایین و بعد پذیرایی مانی برگشت خونشون

بالاخره روز جشن ازراه رسید قرارمهمونی خونه جدید مانی اینا باشه

منو شیوا منتظریم مانی بیاد دنبالمون بریم آرایشگاه

شیوا: په کی میاد این دو ماد بخت برگشته

من: وا چرا بخت برگشته؟

شیوا: چون تور و گرفته دیگه

من: بتوجه حسودی؟!

شیوا: نهج فقط دلم میسوزه

من: لازم نکرده دلت واسه شروینت بسوزه

شیوا: وا شروین چرا؟!

زبونمو درآوردم: چون تو بیریخت گرفت

شیوا: اووووههههههه نه بابا بین کی به کی میگه بیریخت

مانی: نهج نهج خانوم من خلیم خوشمله

هر دو بطرف صدا برگشتیم مانی چهارچوب درایستاده بود

من: کی اومدی؟

مانی: نترسین فقط تیکه آخر حرفاتون شنیدم موندم توکار شما دوتا

این همه کل کل چطور هنوز دوستین

شیوا: خلیم دیگه

مانی: خندید اون که بعله حاضرین بریم

هردوباهم بله ورفتم

همین که رسیدیم آرایشگر شروع کرد به ، به به و چه چه کردن وگفت بشین

قبل اینکه کارشو شروع کنه گفتم فقط یه آرایش ملیح میخوام همین اونم

کارشو شروع کرد همونطورکه خودم خواستم یه آرایش ملایم بود

موهام شنیون کرده بود و یه آرایش ساده رو صورتم

شیوا اما موهاش پریشون کرده بود و فریه آرایش غلیظم رو صورتش

من: خوبه حالا نامزدی منه نیگاتور و خدا چیکار کرده باخودش

شیوا: اول اینکه من نکردم و ملی جون کرده دو ما آقامون گفته حرفیه؟؟؟؟

من: نه قانع شدم شماره مانی گرفتم اما جواب نداد

تلفناش بی جواب گذاشتم تا اینکه اس داد: سلام مانی من دارم واسه

همیشه از ایران میرم فقط برای بار آخریا ببینمت یه حرفایی هست

باید بهت بگم بهش زنگ زدم

غزل: الو سلام

من: پیام کجا؟؟

غزل: رستوران فرید الان اونجام منتظرتم

گوشی قط کردم با آخرین سرعتی که از خودم داشتم خودمو به رستوران رسوندم
دنبالش میگشتم که میز آخر بود و دستش واسم تکون داد

غزل داشت نیگام میگرد

من: نیومدم که نیگام کنی زود حرفت بگو، باید برم آرایشگاه دنبال مانیا
غزل باچهره ای و مغموم نگام کرد: من بیشتر از هرکس و هر چیزی دوست داشتم
مانی فکر کردم با داشتن رابطه میتونم نگهت دارم اما اشتبا بود نمیدونستم با این
کارم دارم از خودم دورت میکنم، نمیدونستم مانی من بخاطر ننگه داشتنت اون
کار کردم

من یه پوزخند زدم: یادت رفته اون شب از رابطه ها و شیرین کاریای

قبلت گفتم؟؟ من چندمی بودم، سومی؟ چهارمی؟ پنجمی؟ آخریش؟؟

غزل من پس مونده یه آشغال نمیخورم اون شبم خودت هات بودی

من ازت نخواستم، خواستم؟ هوووم؟

غزل از جاش بلند شدو ایستاد: نیومدم توهینات بشنوم اومدم بگم

دارم از ایران میرم اما یادت باشه من غزل ریاحیم دختر ریاحی بزرگ

هرچی بخوام مال من میشه یادت که نرفته، رفته؟ اینم بدون

امکان نداره بزارم خوشبخت شی تو مال من فقط من واز رستوران

خارج شد عصبی بودم خیلی، خیلی عصبی بودم میدونستم

حرفش حرفه و عمل میکنه، میدونستم این غزل آرامش قبل

طوفان، باید قبل اینکه برگرده وزندگیمو نابود کنه بامانیا عروسی کنم

گوشیم زنگ خورد فکر کردم غزل نخواستم جواب بدم قط کرد، اما مانیا بود

سریع شمارش گرفتم نگرانم بود خیلی، خدایا الان نگران،

سایه نحس غزل تو زندگیم بیاد نابود میشه

به آرایشگاه که رسیدم ماشین شروینم اونجا بود

به طرفش رفتم: به سلام شروین چطوری پسر

شروین از ماشین پیاده شد و دست داد: چطوری شادوماد تسلیت میگم

به جامعه دردکشیدگان بی مخ خوش اومدی

شیوا: که اینطور بعله بعله آقای درد کشیده فعلا جاش نیس روشن

کن بریم بعدا تسویه حساب میکنیم

شروین: میگم شیوا من چیز خوردم واسه این مواقع گذاشتنا من چیز خوردم

شیوا: اون که نوش جونت گوارای وجود اما تسویه حساب سر جاشه و سوار شد

من: میگن یه کلمه هست به اسم سلام

شیوا: اوه ببخش وسط مراسم تسلیت و روح شاد بودین

غم جهان مرا در خود گرفت یادم رفت سلام کنم

سلام شادوماد بخت برگشته

مانیا: الهی بمیرم شروین، آی بدبخت شروین، شروین اعتراف کن

چه *گ*ن*ا*ه*ی کردی این پیرزن نق نقو گیت اومد و شده مامور عذابت به

سمت صدا برگشتم کف کردم چقده خوشگل شده این دختر مته ماه

میدرخشید بدون توجه به موقعیت سریع بین حساردستام اسپرش کردم

شیوا: اوووووی آقای مثبت هجده، اینجا تگزاس نیست ایران

است برادر من ایران

حلقه دستام شل کردم: چکارکنم انقد خواستنی دلم زمان و مکان
نمیشناسه

شیوا یکی زد پس گردن شروین: بیا یاد بگیر کلاسش معجانیه

شروین لپ شیوا رو *ب* و *س* ی *د* خودم استاد

شیوامن که ندیدم: شروین به همین زودیا میبینی

من: یه حسسی میگه دیگه دیگه دیگه الان که مهمونا پدرمون درارن بریم
دیگه شروین گازش گرفت و رفت

دروواسه مانیا بازکردم و نشست

مانیا: هووووی مانی فکر نکن یادم رفته ها بگو چرا گوشت جواب ندادی

من: دستش گرفتم تودستم و باشصتم پشت دستش نوازش کردم:

امشب بزار شاد باشیم واست میگم خبر خوبیه

مانیا: اگه خوبه چرا الان نمیگی:

من: چون میخام خوشحالی ام شبمون بخاطر من باشه وگاز شو گرفتم سمت
خونه

مانیا

وقتی رسیدم مهمونا همه بودن غلغله بود همه دست جیسیغ هورا

همین که خواستم وارد سالن شم روسرم ازگل‌های سرخ گل بارون شد ومانی
 جلو پام زانو زدو حلقه رودستم کرد بااین حرکتش همه یک

صدا: woooooooooooooooooooo

هیچوقت فکر نمی‌کردم ایطوری سوپرایز شم انتظار هرچی‌یو داشتم جز این یه
 مورد انقد هیجان زده شدم که پریدم بغل مانی

وایییییییییییییییی مانی عاشقتم

مانی صورتم *ب*و*س*ی*د*: من بیشتر گلم

هیراد باچهره ای مغموم گرفته اومد روبرو ایستاد: تبریک میگم مانیا

تبریک میگم مبارکت باشه

نمیدونم چرا حس کردم مریض: هیراد حالت خوبه حس میکنم حالت

خوب نیست

هیراد یه لبخند محو زد و دستم گرفت: گلم خوبم ، خوبم گلم وبعدهش به مانی

دست دادو تبریک گفت

رفتیم وتوجایگاهمون نشستیم همه مهمونا یکی یکی میومدن وتبریک میگفتن

موزیک پخش شد همه ریختن وسط مامان وسحرم همش مارونگامیکردن و

خوشحال بودن و به مهمونا رسیدگی میکردن در حال دستور دادن به

مستخدمین بودن که کم وکسری نباشه

هیراد اما گرفته وکسل یه گوشه نشسته بود و بم نگا میکرد نمیدونم

بخاطر نورلامپا بود یا اینکه اشک و تو چشاش دیدم

مانی: به چی نیگامیکنی

من: نمیدونم چرا حس میکنم حال هیرادی جونم خوب نیست

مانی به هیراد نگاکرد: چرا همچین فکری کردی

من: آخه هیراد محاله مهمونی باشه و ساکت بشینه

مانی یه مکث کوتاه کرد نفسش پرصدا بیرون داد: نمی دونم بعد جشن

ازش میپرسیم دستمو گرفت و رفتیم وسط *ر*ق*ص* یدیم

دستاش دور کمرم حلقه کرد و باهم هماهنگ می *ر*ق*ص* یدیم

برقا خاموش شد و *ر*ق*ص* مام اوج گرفت سرم رو سینش بود

من: میگم مانی عطر ت چیه گیجم میکنه

مانی: تحریک کنندس

من: چیبیی چرا از این عطرا میزنی

مانی: واسه خانوم گلم دوست داری؟

من: نمودام

مانی: چرا

من: آخه دخترای دیگه جذبت میشم

مانی لپمو *ب*و*س*ی*د*منو توحسابی چلونند الهی فدای خانوم غیرتیم

بشم

من این عطر فقط براتو میزنم و منو چرخوند از پشت بغلش بودم

مانی: میدونستی لوندی؟!

من: اهووووووم دوباره منو چرخوند و روم خم شد و داغی ل*ب*ا*ش بود که هر لحظه منو آتیش میزد

برقا روشن شد و جییییییییغ مهمونا فهمیدیم فقط منو مانی وسط بودیم

بعد تموم شدن *ر*ق*ص*مون مامان مهمونا رو واسه شام به سالی که واسه شام تدارک دیده بودیم راهنمایی کرد

من اما فقط الویه انتخاب کردم

مانی: مد؟

من: چی؟!

مانی: الویه خوردنت دیگه

من: نه چطور؟؟؟

مانی: آخه شب تولدت الویه خوردی فقط

من: خخخخخ نه فقط استرس دارم اشتها ندارم

مانی نگران پرسید: چیه چیزی شده کسی اذیت کرده؟!

من: نه فدات شم فقط استرس دارم انقدر آرامش تو زندگیه من بعید

مانیا: هییییییس آروم باش و از غذای خودش که فسنبجون بود گذاشت دهنم

وگفت بخور مشغول خوردن بودیم که متوجه شدم هیراد به حیاط رفت

من: مانی جون ببخش الان میام و پشت سر هیراد رفتم
تو آلا چیق بود و سرش تو دستاش گرفته بود و داشت گریه میکرد

کنارش نشستم و دستم دورش حلقه کرد جاخورد

من: هییییییش نترس منم دیوونه هیرادی چت شده چرا داری گریه میکنی!؟

منو کشید توب*غ*ل*ش وگفت: منو ببخش مانیا ببخش منو،

من:، داری نگرانم میکنیا چیشه خب!؟

هیراد: ببخش که شبت خراب کردم مانیا ناراحتم تورا ست میگی حالم خوب
نیست وقتی به این فکر میکنم دیگه مئه گذشته ندارم عذاب میکشم

من: ای وای پسره لوس این کارا چیه من که تو همین شهرم فقط متاهل شدم

هیچی عوض نشده من همون مانیام توام همون هیرادی جونمی فدات شم بیا
بریم پیش بقیه...

به پیش نهاد مامانم مانی سقیه محرمیت و خوندم منو مانی رسمن محرم هم
شدیم

بالاخره مهمونی تموم شد و مهمونا رفتن

مانی دست منو کشید دنبال خودش میکشوند، من: دیوونه شدی

زشته مانی نکن

مانی: کجاش زشته زنی شرعا رسما قانونا

من: همش یه صیقه بود باوا

مانی: نیچ نیچ زنی وکسی حق اعتراض نداره ورو به مامان گفت امشب زنم

پیش من میمونه و به اتاقش برد

هیراد

اولش نخواستم به جشن نامزدیش برم اما باید میرفتم

گرچه باختم رو میدیدم اما رفتمم بهتر بود رفتم ومانیا ومانی اومدن

وقتی مانی مانیارو سوپریز کرد ومانیا پرید سمتش وبین حساردستاش اسپرشد

دلم میخواست بمیرم

نمیتونستم تحمل کنم یکی دیگه رو لمس کنه اما باید کنار میومدم مانیا

هیچوقت برا من نبود من هیراد راد فر بدون هیچ جنگی باختم عشقمو زندگیمو

نفسمو باختم به معنای واقعی زندگیم به فنا رفت

باهرچون کندنمی که بود تبریک گفتم ..وقتی میدیدم کنار مانی داره میخنده

ودست تودست همن بی اختیار چشمم نم گرفت سنگینی نگاهش حس

میکردم نگرانش حس میکردم اما مته برادرش بودم

این اذیتم میکرد خیلی، مخصوصا وقتی تو بغلش هم مٹ ماه میدرخشیدن و می*ر*ق*ص*یدن داغونم میکرد، خیلی داغونم حس میکردم قلبم هر لحظه داره میسوزه

همه مشغول شام بودن که دیگه طاقت نیاوردم به حیاط پناه بردم
داشتم گریه میکردم که حس گرم دستی یه نفر رو دوشم حس کردم
ازاینکه مانیا بود جاخوردم کاش میشد بگم مال من باش سهم من باش

زندگی من باش اما نمیشد بی اختیار کشیدمش سمت خودمو زدم زیر گریه
عذاب وجدان داشتم: منو ببخش مانیا ببخش منو

نگران شد

من: ببخش که شبِت خراب کردم مانیا ناراحتتم (آره از خودم ناراحت بودم از بی
عرضگی) تو راست میگی حالم خوب نیسی وقتی به این فکر میکنم دیگه مته
گذشته ندارم عذاب میکشم (آره عذاب میکشم چون مته گذشته خواهرم
نیستی عشقمی)

خندید پسره لوس پاشو بیاتو بینم دیوونه من همون مانیا توام همون هیرادی
خودمی فقط متاهلم همین

(نه مانیا همش این نیست، کاش شهامتش داشتم بگم که این همش نیست اما
نداشتم، نداشتم اینو)

وقتی مانی صیغه محرمیت خوند داغون شدم له شدم خورد شدنم شکستن
قلبم وحس کردم سریع از مهمونی زدم بیرون و تا خود صبح پیاده

راشو صد کرد و گرفتمش ب*غ*ل:

که میخای دنبال من بیای آره

مانیا: منو بزار زمین

من: نهج نهج و چسبوندمش به دیوار و دستاش ورو سرش قفل کردم و گردنشو

ب*و*س*ی*د*م

مانیا جیییییی میزد: ولم کن

(خخخخخ ترسیده)

منم آزادش کردم: نترس امشب میخوام فقط کنارم بخوابی همین و بردمش

سمت تخت و خودم کنارش دراز کشیدم

مانیا: مانی نمیخای بگی اون خبر خوب چی بود

من: غزل براهمیشه از ایران رفت

مانیا عصبی: چییییییییی خواست از ب*غ*ل*م بیرون بیاد محکمتر گرفتمش:

خانومی دلخور نباش خواست خدافظی کنه همین حالا با فراغ بال میتونیم

خوب و خوش و خرم در کنار هم روزها رو سپری کنیم به این فکر کن باشه

مانیا: باشه

بدون هیچ حرف دیگه در کنار بهترین حس آرامش زندگیم خوابیدم

مانیا

امروز روز اول دانشگاه بود و تق و لُق، مانی یه خیابون مونده به

دانشگاه پیادم کرد

من: نگران پرسیدم چیزی شده شیوا

شیوا: نه چیز خاصی نیست یه مدت مریض همین بهتره مام بریم سرکلاس
اون خود شون میان (چهار نفریمون ترم شیش علوم آزمایشگاه بودیم که همیشه
منو هیراد کلاس منفجر میکردیم
به نوعی دینامیت کلاس بودیم) دستمو گرفت و خواستم

همراهش برم که با چیزی که دیدم سر جام میخ کوب شدم
هیراد سر و ریش تقریباً سفید شده بود ولاغر وزیر چشاشم

گود افتاده بود فک منو غار علیصدر بود هنگ بادهنی نیم متر
باز محو تماشاش بودم

هیراد با صدای که بزور ازش بلند شد: سلام خوبی؟

نمیتونستم باور کنم هیرادی رو که همیشه مرتب بود و خوشتیپ اما
حالا ژولیده رو بروم ایستاده بود نمیتونستم باور کنم همون هیراد قبل

بی اختیار زدم زیر گریه و به آغوشش رفتم: ببخش هیرادی ازت غافل بودم
چی شدی تو آخه همش ۱۴ روز ندیدمت هیراد آروم دستش پشتش کشید

چیزی نیست یه مدت مریضم

من: آدم مریض همیشه سر و ریشش سفید میشه آخه؟! بچه گول میزنی
هیراد؟!!

شروین: بسه بسه هندیش نکنین شیوا که خواهرشه انقد آه وناله

نکرد بسه از بغلش بیا بیرون حالمون بد شد اههههههه

حلقه دستای هیراد شل شد و او مدم بیرون

من: اییییییییی حسود چیه شیوا بغلت نمیکنه تقصیر منه

شروین خندید: اتفاقا جات خالی تا صبح پیشم بود

شیوا یکی زد پس گردنش زشته جلو داداشم حداقل از داداشم خجالت بکش

شروین: زشت کجا بود باوا زنی، نه من از تو میپرسم هیراد زشته؟؟

هیراد یه نیگا بمن کرد و گفت: چی بگم والا

شروین و شیوا یه نگا به هم کردن و سریع شیوا گفت: الان که کلاس شروع

شه بهتره بریم..

همیطور که داشتیم میرفتیم گفتم: خوبه حالا نامزدینا زنی زنی میکنه

شروین: بینی میخوای بگی تا حالا کنارمانی نخواییدی با این حرفش

شیوا یه چشم غره بهش رفت

شیوا: از همین الان گفته باشم حق شلوغ بازی سرکلاس ندارین افتاد

(بینی قشنگ پیچوندا)

من: نه گیرکرد

هیراد

امروز روز اول دانش‌گاس و حس اینکه ما زیارو میبینم بهم انرژی میده
 با اینکه ۲۵ ساله اما بخاطر ترک تحصیلم و بعدش مشاوره های مانیا ادامه
 دادم الانم ترم شیش علوم آزمایشگاهم وهم کلاسیه مانیا
 از اولشم وجود مانیا تو زندگیم آرامش بخش بود

این من بودم که احمق بودم به این سادگی مانیا رو باختم اگه اون نبود
 زندگیه من الان اینطوری نبود اما احمق بودم، احمق

غرق در دریای افکارم بودم که با صدای شروین به خودم اومدم
 تو مسیر نزدیک دانشگاه شیوا پیاده شد و شروینم گفت: بهتره با مانیا روبرو نشم
 مستقیم برم سرکلاس من با این حال و روزم فقط به عشق
 مانیا اومدم حتی اگه یه سراب باشه از دور دیدنشم قشنگه
 من با خیالش نفس میکشم کافیه، اینکه عطر وجودش حس کنم کافیه،

بودنش، قهراش، شوخیاش، خنده های شیطونش کافیه

من: باید برم بینمش شروین چرا حالت نیست؟

شروین: تو حالت نیست نبینیش بهتره

داد زدم: لعنتی تاکی باید فرار کنم ها، تاکی بفهم شروین نمیتونم_ نمیتونم

یه نگاه به سروشکل من کن دو هفتس ازش فرار کردم بین چی به سرم اومده
 دوباره همون بغض، همون حس، همون اشکا
 شروین دستش گذاشت رو شونم گفت: نمیتونم غصه تو بینم همین،
 اگه اینطوری خوشحال تری باشه میریم همون نیمکت همیشگی
 وقتی رسیدیم درشرف رفتن به کلاس بودن که مانیا بادیمن من میخ کوب شد
 حس کردم حتی نفس نمیکشه گریش گرفت و بین حسارد ستاش ا سیر شدم
 حس گرمای وجودش و
 حرم نفسهای گرمش رو گردنم آرومم میکرد آتیشم زد *گ*ن*ا*ه* بود اما لذت
 بخش

*گ*ن*ا*ه* بود، اما آرامش بخش، پشتش نوازش کردم حلقه دستام تنگتر
 شروین فهمید و با حرفش ازهم جدا مون کرد مانیا به حسودیش ربطش

داد شروینم خندید وگفت: تا صبح پیش خواهرم بوده اگه همون هیراد
 قبل بودم فکش و پیاده میکردم اما الان حسش نبود شیوا گفت زشته
 شروین گفت زنمی

مانیام خندید الهی فدای خنده شیرینت: همچین زنم زنم میکنه باوا فعلا
 نامزدینا

شروین گفت: ینی تا حالا کنارمانی نخوایدی با این حرفش قلبم آتیش گرفت
 شکست، حس اینکه مانیا بادیگری باشه منو شکست شیوا سریع بحث عوض
 کرد

میخواستم مئه همیشه کنار مانیا بشینم اما شیوا نشست

عصبی داد زدم: شیوا این جای منه بلندشو
 شیوا نگاهش بین منو شروین در حرکت بود که گفتم: باتوام میگم بلند شو
 شیوا بلند شد و من به جاش نشستم

مانیا

همین که هیراد نشست گفتم: واچته صداتو انداختی توسرت
 اعصاب مصاب نداریا
 نگام کرد نمیدونم چرا حس کردم نگاهش رنگ غم داره دستش گرفتم:

هیرادی جونم چته چرا چشمات غمگینن ها؟

هیراد یه لبخند محوزد: هیچی گلم هیچی، فقط فرستادمش پیش شوورش نه
 اینکه دلم بسوزه ها نه خودم اعصاب شروین ندارم

من: خخخخخ بیچاره شروین
 شروین از پشت سرش آورد جلو دقیقا و سطر ما دوتا: در ست شنیدم گفتین
 شروین، شروین چی هان غیبت کردین؟

من دستام به نشونه تسلیم بالا بردم من نه کی گفته وا

هیراد بادستش سر شروین عقب داد: بشین سرجات کم فک بزن
شروینم به نشونه بستن زیپ دهنش حرکت نمایشی زد

من نج نچی کردم به جون خودم یه چیزیت میشه هیراد توکه ریلکس
بودی چت شد یهو نکنه شسکت عشقی خوردی
هیراد: شسکت نه و شکست، یه قطره اشک از گوشه چشمش سر خورد

دلَم ریش شد من طاقت این حال هیراد نداشتم دستاش تودستم گرفتم میخوای
بریم بیرون؟؟؟ صحبت کنیم تا اینو گفتم فرهاد و بقیه

مشه مور و ملخ ریختن روسرمون: بع هیراد جوون تریپ جدید زدی رنگ
موهات ان چند؟؟؟ و دستاش و توموهای هیراد فرو کرد: لامصب اصل بوده
طبیعیم هست بابا ایول آک آک تیپت، افشین گفت: نیگابه ریشاشم زده ست
شده خخخخخخخخ

هیراد سرش و تو دستاش گرفت: گمشین اعصاب هیچکدومتون ندارم
انقد محکم وجدی بود که همه صدم ثانیه غیب شدن

دیگه واسه بیرون رفتن از کلاس دیرشد چون استاد اومد
وا مانیه که خیلی خشک وجدی روصندلیش نشست
پیچ پیچ دخترای هیز کلاس بلند شد: اوه جیگر، اوه لالا چه خوشتیپه

ینی آگه اجازشو داشتما از هفت جهت جغرافی سر ویسشون می‌کردم والا
 شوهر مردم درسته می‌خورن
 مانی یه سرفه الکی کرد و سینش صاف: فرهمند هستم دوتا از درو ستون بامنه
 خون شناسی و هورمون شناسی جنگ اول به از صلح آخر
 خوب به حرفام گوش کنین بعدا بهونه ای نباشه
 بعدازمن اومدن به کلاس ممنوع، نمک پاشیدن ممنوع، سرک کشیدن به زندگی
 شخصیم ممنوع، خون دیدن و غش و ضعف ممنوع، همه اینا آگه ازتون سر بزنه
 اخراج تا آخرترم

نرگس یه سوت کش دارکشید: اوه لالا

مانی خشک و خشن پرسید: چیزی گفتین خانومه؟ نرگس پشت چشمی

نازک کرد: بهرامی هستم استاد

مانی: خب باش چیزی گفتین (باخشم گفتا)

نرگس گوشه لیش و گازگرفت: نه استاد گفتم چشم

مانی: یه ورق داد به محیا و گفت دست به دست اسماتون بنویسین

بیشتر آشنا شیم

ورق دست به دست چرخید تا به من رسید
 یه خنده شیطانی رو لبم نشست و نوشتم... (خخخخخخخ)
 هیراد یه نیشگون از پام گرفت: اییییییول بابا تودیکه کی هستی

بعد دست به دست شدن کلاس مانی اسما رو خوند: بهرامی_ امیری_
 موسوی، خوند و خوند تا بهمون رسید مانی گفت: سوسن خانووم
 صدامو نازک کردم: جوووووووونم
 باین حرفم کل کلاس رفت رو هوا وای خدا قیافه مانی دیدنی بود

مانی محکم رو میز کوبید: اسمتون چیه
 من: ما استاد

هیراد: په نه په عمم

دوباره کلاس شلوغ شد

مانی: گفتم اسمت چیه

(چیه تا صب ب*غ*ل*م*م*ی منو میشناسی الان اسمم نمیدونی دارم برات)

من: استاد شایگان هستم

مانی این بار محکمتر پرسید: خانوم شایگان اینجارو بامهد کودک

اشتباه گرفتین شما میدونی واحد درسی و دانشگاه چیه؟

من: آره استاد، اجازه استاد تعریف کنیم؟

مانی: بله تعجبم ازاینه میدونین و بچه بازی در میارین

من: خب استاد من از همون بدو ورودم به دانشگاه با رنج و مشقت

فراوان و عرق جبین ریختن فهمیدم واحد تحصیلی دارای یک قانون مهم است
که قانون پایستگی نام دارد و عبارت است از اینکه

یک واحد هیچ وقت پاس نمیشه بلکه از ترمی به ترمی دیگر انتقال میابد استاد

وای باید بودین ومی دیدین یکی دیوار گاز میزد یکی صندلش هیرادم که دیگه
محو شد خخخخخخخخ

مانی داد زد: بسیسیسیبیرون

هه دارم برات مستر مانی زبونمو درآوردم وگفتم: اییییییش کلاس ندیده

واس خودت عمو چرا زار میزنی وازکلاس بیرون زدم

هه فکر کردی چی اوس مانی بیرون کلاسیم هست

به سمت بوفه رفتم و با خرید یک کیک و شیرکاکائو از خجالت شکمم دراومدم

به سمت بوفه رفتم و با خرید یک کیک و شیر کاکائو از خجالت شکمم دراومدم

چند مین بعد سروکله فرهاد و چندتا دیگه از بچه ها پیدا شد

فرهاد کنارم نشست: بابا ایول دمت گرم دختر تو دیگه کی هستی

بنده خدارو از راه نرسیده زدی لهش کردی رفت، نمی دونی بعد

رفتنت چطور حرص میخورد خخخخخ

نرگس: اییییییش مانیا خاک تو سرت چطور دلت او مد همچین

استاد جیگریو ناراحت کنی آخه این استاد و باید قوربونش رفت گلم

خون خونم میخورد با حرص نگاش کردم: مته اینکه انقد محو جمالات

استاد بودی که حلقشو ندیدی

فرهاد: آره بابا مانیا راست میگه منم دیدم حلقه داشت

نرگس: کوفت زنش بشه، نرگس نیستم اگه مخشو نزنم

یک آن حس کردم دود از کلم بلند شدن گاش کردم: نرگس جوون بهتر

نیست یکی رو پیدا کنی همیشگی باشه که از مجردیم دریای

یه شب دوشب که درد یو ازت دوا نمیکنه مریض میشی گلم (آخیییش دلم

خنک شد)

صورتش از عصبانیت سرخ شد: دستت درد نکنه دیگه یه بارکی بگو

من *ر*ز*م

من: گلم خودت همین الان گفתי خود این بچه هام شنیدن مگه نه بچه ها؟؟

نگفت مخ استاد میزنه؟؟ این ینی چی؟؟

کامیار و فرهاد و رضا همزمان گفتن: راست میگه همین الان خودت گفתי

خخخخخ قهوه ای شدی رفت روحت شاد

نرگس: اییییییش ورفت

کامیار: فییییییش

فرهاد زد رو شونه کامیار: دمت گرم بابا فییییش خخخ

کامیار: اسم نرگس باید خانوم فییییش گذاشت از بس میگه اییییش

من: وا

کامیار: والا

داشتیم می خندیدیم که هیراد اومد داد زد: فرهاد از اینجا بلند شو

فرهاد مات داشت نگاهش میکرد که هیراد عصبی تر داد زد: چیه بر و بر منو نگا

میکنی مگه باتو نیستم مگه کری بلند شو صندلی فرهاد کشید

فرهاد بلند شد: چیه داداش بدجور سیمات قاطی کرده ها

رضا: بهتر بریم دیگه هیراد حالش خوب نیست الان دعواتون میشه خطریه

بمونیم و رفتن

هیراد انگشت ا شار شو باعصبانیت تکون داد: دفته ی آخرت با شه که با فرهاد
گرم میگیری فهمیدی؟؟

من: نگران پرسیدم هیراد چته چی آزارت میده که انقد کلافه ای؟
هیراد دستش کشید روگونمو تو چشم نگاه کرد و گونمو نوازش کرد چند
ثانیه به کارش ادامه داد اما سریع انگار که برق گرفته باشه دستش عقب

کشید و سرش گذاشت رومیز وزد زیر گریه

د ستم گذا شتم رو پشتش: هیرادی جونم قوربونت برم چی شده؟ چرا چیزی
نمیگی؟

میون گریه هاش گفت: مانیا منو ببر خونه نمیتونم فقط منو ازاینجا ببر
من: باشه، باشه فدات شم توآروم باش الان میریم سویچ ماشینت بده

هیراد: باشروین او مدم سویچ ماشین اونو بگیر

سریع شماره شروین گرفتم همون بوق اول جواب داد: جونم مانیا

من: شروین کجایی؟

شروین: دانشگاه

من: خوشمزه اونو که می دونم منظورم اینه دقیقا کجایی؟

شروین: چیزی شده مانیا؟

من: نه فقط سویچ ماشینت میخوام

شروین: چرا

من: می....

هیراد گوشو ازم گرفتم حرفم تو گلوم خفه شد

هیراد: داد زد شروین کم فک بزن فقط ماشین بیار بوفه و قطع کرد

کف کردم من هیچ وقت هیراد انقد کم حوصله و کلافه ندیده بودم هیچ وقت

دودقیقه بعد شروین اومد با ایما و اشاره بهم فهموند این چشه؟؟

هیراد: فکر نکن ندیدما بتوجه سویچ خواستیم دادی برو دیگه

.....

به سمت خونشون میرفتم که گفت برو خونه خودم اینجا نه، دور

زدم وبه سمت خونش حرکت کردم رسیدیم ریموت زدم از آسانسور بالا رفتیم

درو باز کرد و ازم خواست داخل شم

باچیزی که میدیدم هنگ کردم یا خدا اینجا خونس یا میدون جنگ
لباساش پنخش وپلا رومیز ومبل وكف اتاق شیشه های خالی ویسکی
وشامپاین رو میز

اوه اوه زلزله اومده

هیراد چنتا لباس از رومبل وپرت کرد یه گوشه وگفت بیابشین چرااونجا
وایسادی؟

عجیب بود هیراد وسواسی حالا باین وضعیت واقعا عجیب بود نشستم :باورم
نمیشه هیراد اینجا چه خبره؟ یعنی انقد او ضاعت بی ریخته؟ نکنه جدی جدی
شکست عشقی خوردی؟ها

هیراد کنارم نشست ودوباره زد زیر گریه سرش وگذاشتم رو سینم :

الهی فدای داداشم برم من اون چه احمقی بوده که پشت پا زده به بختش
خاک برسرش کنن بی لیاقت دختره بی ریخت *ه*ر*ز*ه*

هیراد

مانیا گفت: خاک برسرش کنن بی لیاقت دختره بیریخت *ه*ر*ز*ه*

نمیتونستم تحمل کنم که داره به خودش ندونسته توهین میکنه دستم گذاشتم
رو لبش: هییییییییش مانیا توهین نکن اون خیلی واسم عزیزه

مانیا یه سوت کش دارک شید: اوه لالا خدا شانس بده طرف عجب خری بوده
ها

من اگه بودم پات میموندم والا اصن همون بهتر که رفت
دوباره همون اشکا همون حسا همون بغضا یعنی اگه بهش میگفتم میموند!!!؟

اگه زودتر ازمانی میگفتم میموند!؟

مانیا بغض کرد: الهی فدات شم هیراد خودم درستش میکنم

مانیا بغض کرد: الهی فدات شم هیراد خودم درستش میکنم

فقط بگو کیه قول میدم حلش کنم دیگه نبینم اشکات هیراد وزد زیرگریه: من
نمیتونم این حال و روزت و ببینمو تحمل کنم نمیتونم

نمیدونم چند مین گذشت که بلند شد

من: کجامیری؟

مانیا: برم یه مسکن و یه لیوان آب بیارم بخوری بخوابی حالت بیاد سر جاش

من: لازم نیست

مانیا: هست

و بایه لیوان آب و قرص برگشت
خوردمو منو به اتاقم برد و گفت بخواب

دراز کشیدم خواست بره که گفتم: پیشم میمونی

کنارم نشست من بادت کنار خودم و نشون دادم و گفتم بیا اینجا اومد با یه
حرکت کشیدمش پیش خودم:

فقط میخوام آروم کنی همین بمون خواهش میکنم
مانیا خندید: وای فدای داداشی لوس خودم بشم باشه

شرمنده بودم از داداشی گفتنش از حسم، حس لعنتیم از اعتمادش

لعنت به من لعنت آره من بی وجدانم بی وجدان با وجدانم در حال جدال بودم
من که کاریش ندارم مته گذشته تو آغوشمه همین هه مته گذشته خودتم میدونی
که هیچی مته گذشته نیست حست مته گذشته نیست اون شوهر داره بفهم
وجدان خوبم خفه شو تو خوب من بد فقط خفه شو چشم گرم شد

مانیا

بالاخره خوابش برد آروم طوری که بیدار نشه ازب*غ*ل*ش اوادم بیرون

ویه اس ام اس به شیوادادم که پیش هیرادم و فعلا مزاحم نشن وگوشیم سایلنت گذاشتم وگوشی هیرادم خاموش کردم و تلفن خونه رو هم از برق کشیدم

باید اینجارو تمیزکنم یه کیسه زباله آوردم و فیلتر سیگارا و شیشه های خالیه ویسکی و شامپاینم رو توش ریختم و لباساش هم انداختم تو ماشین..
حالا نوبت آشپزخونه بود

ظرفای یک بار مصرف غذا و جعبه های خالی و نیمه خالی پیتزارو انداختم کیسه زباله و بقیه ظرفای کثیف رو هم شستم حالا نوبت

ناهار بود به کابینتا نگاه کردم که خوشبختانه چند بسته ماکارونی داشت سریع دست بکار شدم نیم ساعت بعد غذا آماده شد

هیراد

از خواب که بیدار شدم جای خالی مانیا رو دیدم حس بدی داشتم از اینکه رفت
 هه چه انتظاری داشتم باید میموند؟

به پذیرایی رفتم چییییییی!!!!!! این خونه منه چقد مرتب ای جوونم په مانیا
 نرفته به آشپزخونه رفتم داشت میز میچید بهش خیره شدم لذت بخش بود
 کاش الان زخم بود اون وقت ب*غ*ل*م میگرفتمش حسابی میچلوندمش
 و دادش در میومد و میگفت آقامن نکن دردم میاد

کاش این لذت این حس خوشبختی همیشگی بود کاش
 متوجه من شد: عه بیدار شدی میخواستم الان صدات کنم

من: ممنون چرا زحمت کشیدی گلم و دوباره نگاهم زوم شد رو صورتش

عاشق این لحظه ناب بودم عاشقش بودم لبخندی زدم
 مانیا: آخییییییش ماتت بردیه لحظه فکر کردم مرگ مغزی شدی از خوشحالی

من: نباید بشم په ماکارونی مانیا پز خوشمزه حاضر رومیز مرگ مغزی نشم!؟

بعدش مثل قحطی زده ها شروع کردم به خوردن

مثل قحطی زده ها شروع کردم به خوردن

مانیا: از سو مالی او مدی؟؟

من: اووووووووووووووووم خوشمزس

مثل بچه ها ذوق زده شد و مشغول خوردن شد

دو تایمون میز جمع کردیم و ظرفهارو شستیم

با اینکه این خوشبختیه کوتاهی بود اما دو ست دا شتم این زمان کوتاه دو ست

داشتم

کارمون که تموم شد همونجارو یکی از صندلی هانثست: خب نوبتی هم

که باشه نوبت حرف کشیدن از گل پسر مونه زود تند سریع اعتراف کن

(نباید احساسم به خودش میفهمید نباید میفهمید که اون خودشه نباید

میفهمید) بنابراین شروع کردم به دروغ گفتن: اوووم خب تو سفر دبی آشنا شدیم

قبل اینکه از احساسم باخبر شه برای همیشه از ایران رفت

مانیا: جییییییییغ کشید غزل میگی؟!!!!!!!

من: چرا همچین فکری کردی!؟

مانیا: آخه غزلم دقیق روز نامزدیمون واسه همیشه از ایران رفت

خندیدم: تو با

این مغز فندقیّت چطور ترم شیشی دختر خوبه میگم دبی آشنا شدیم در ضمن
اسمشم ترنم

سریع بحث عوض کردم بیشتر ادامه میداد گذش درمیومد
راستی مانیا اینکه خبری از شروین واون آتیش پاره نیست مشکوک میزن
، مانی هم همینطور

مانیا خندید: خودم به شیوا گفتم مزاحم نشه وگوشی تو رو خاموش کردم و
گوشی خودمم سایلنت تلفن خونه رو هم از برق کشیدم

من: پاشو گوشیم بیار

رفت وگوشیامون آورد روشنش کردم هیچ خبری نبود

مانیا: اوه اوه ۴۰ تا میس کال و ۲۰ اس ام اس

خخخخ بسوز فعلا مانی جون دارم برات

داشت پیامش میخوند وریز ریز میخندید آروم بدون اینکه متوجه بشه به مانی
اس دادم و آدرس خونه روهم نوشتم وگفتم مانیا پیش منه

خوشبختیش آرامشش تو زندیگش مهم بود واسم پس باخیال راحت سند وزدم
و منتظر مانی

مانی

محوطه دانشگاه داشتم ماشین پارک میکردم که هیراد و شروین دیدم
بادیدن قیافه هیراد خشکم زد مگه میشه موهاش سفید شده بود

انقد حالش بد بود که متوجه من نشد داشتن به ضلع شمالی دانشگاه میرفتن به
دفترم رفتم و منتظر ساعت شروع بودم...

وارد کلاس شدم هیراد و مانیا کنارهم نشسته بودن
نگاهم سرخورد سمت هیراد این نگاهش میشناختم

نگاه یک عاشق بود از حال وروز عاشفتشم میشد فهمید که عشقتش از دست
داده

بعد از معرفی و اتمام حجت‌م با بچه های کلاس مانیا انقد شیطونی کرد که از کلاس اخراجش کردم با این که ته دلم از تحقیر شدنش پیش شاگردای دیگم راضی نبودم اما لازم بود با این وضعیت کنار بیاد

و باورکنه وقتی از کلاس رفت یه زبونی درآورد که بیا و ببین یعنی دارم برات مانی خان رسماً بدبخت شدم

متوجه نگاه عصبی هیراد روخودم شدم به خوبی مشخص بود که عصبیه و کفتری

ساعت کلاس تموم شد و به دفترم رفتم منتظر تماس و غرغره‌های مانیا بودم اما خبری نبود!!

ساعت بعدم گذشت بعد تموم شدن کارم به همون خیابونی که صبح پیادش کرده بودم رفتم و منتظر اما خبری ازش نبود دوباره به دانشگاه رفتم اما اونجام نبود..

به گوشیش زنگ زدم جواب نداد بازم گرفتم بازم همون بوق بازم جواب نداد ، شماره هیراد گرفتم خاموش بود، اه گندت بززن

ناچار به شیوا زنگ زد، بوق اول، دوم، سوم شیوا: الو

من: الو سلام شیوا خوبی

شیوا: عه تویی مانی خوبی ببخش شمات نگاه نکردم چطوری از این ورا

من: خوبم ممنون ببخش مزاحمت شدم از مانیا خبر نداری هرچی زنگ میزنم

جواب نمیده الانم خیابون نزدیک دازشگاه منتظر شم اگه پیشته بگو گو شیش

جواب بده

شیوا خندید: منتظرش نمون باهیراد رفتن بیرون

من: آها که اینطور خدافظ

خون خونم میخورد باهیراد! چراهیراد گوشیش خاموش؟! ناخودآگاه فکرم پرت

شد سمت گذشته اون روزی که تو مشهد هیراد با احساس گفت عاشقتم

وگوشی قطع کرد یامهمونی تولد مانیا که ب*و*س*می*د*ش* و بعدشم دادو

بیدادای بیمارستان و نگرانش و حالام این حال و روزش اینها همه یه معنی

داشتن

هیراد عاشق مانیا، یعنی مانیا میدونه و عاشقشه

اههه پسر باز تو فیلسوف شدی احمق کی بود تورو به مانیا رسوند؟ هیراد

آره درسته من مانیا رو از هیراد داشتم

پس چرا اون شب تو بیمارستان قبول نکرد باهاش حرف بزنی خب خره خواست
خودت واسه عشقت بجنگی

هه پس چرا همون شب یه کله باشد رفت تهران هه لابد کاری داشته اصا دیوونه
دیگه کاری تو شمال نداشت تا اون موقعم به خاطر مانیا موند

دیوونه یادت رفته همون شب گفت مانیا مته خواهر شه تازشم اگه دوسش
داشت مته غزل میجنگید نه وا بده

پس چرا شب نامزدیمون مغموم بود وای مانی خفه شو یادت رفته همیشه
میگفت آبی کوچیکه

از دعوی بین وجدانم و فکری که مته خوره افتاده بود تو وجودم او مدم بیرون و
به مانیا اس دادم بیشتر از بیستا شد اما هیچ کدوم جواب نداد

جاهایی که گذشته رفته بودیم و رفتم پاتوق قبلمونم رفتم اما خبری ازش نبود
میخواستم دوباره به هیراد زنگ بزنم که خودش اس داد

:سلام مانی مانیا خونه منه مجتمع یاس ولنجک رسیدی اس بده درو بزنم بیای
بالا

خاک برسرت مانی بیا ببین به کی شک کردی اون همه کار میکنه
ما باهم باشیم بعد شک میکنم خاک بر سرم
سریع به آدرسی که داده بود خودم رسوندم
پیاده شدم و به هیراد اس دادم دم درم

اف اف زد و داخل شدم و طبقه شیش از آسانسور او مدم بیرون و زنگ در و زدم
 مانیا بود بادیدن من شوکه شد خواست درو ببندد که پام و گذاشتم جلو درو
 نذاشتم درو باز کردم و رفتم تو
 مانیاداد زد: خیلییییی آدم فروشی هیراد و رفت تواتاق هیراد و درو قفل کرد
 هیراد: کله شق و سرتق هست اما راحت آشتی میکنه
 من نگاهش کردم یه لبخند پهن رو لبش نشست و چشاش رو هم گذاشت
 و گفت: برو ببینم چه کاره ای

پشت در رسیدم

هیراد

به مانی اس دادم و منتظر چند مین بعد اس داد دم دره، آروم درو زدم و وقتی
 صدای زنگ واحد م اومد به مانیا گفتم تو درو باز کن
 مانیا: نوکر بابات غلوم سیاه
 من: آی ام مریض و خسته تو درو باز کن
 مانیا بلند شد و گفت: خاک بر سر تنبلت و درو باز کرد همین که مانی و دید
 خواست درو ببندد اما جوجه کوچو لوی من کجا و مانی کجا مانی مانع شد
 و اومد تو مانیا بهم گفت آدم فروش رفت تواتاقم درو قفل کرد

به مانی اطمینان خاطر دادم که بره دلش و به دست بیاره
 باینکه مانی مانیاروازم گرفته بود اما خوشبختی آرامش مانی تو

زندگیش واسم از هر چیزی مهمتر بود

مانی _____

پشت در رسدم: خانوم گلم دورو باز کن

مانیا: سکوت

من: خانوم طلا درو باز کن

مانیا: سکوت

من: عسله مانی درو باز کن،

مانیا: سکوت

من: مانی فدات شه درو باز کن

مانیا سکوت کرد

من: دورت بگردم درو باز کن

مانیا: نمیخام مربع بگرد

(خخخخ شیطون وسط قهرشم بازم دست بردار نیست خودمو لوس کردم)

من: مرگ مانی دروباز کن توکه نمیخوای من بمیرم ها؟

من: مرگ مانی دروباز کن توکه نمیخوای من بمیرم ها؟

یهو درو بازکرد پرید سمتم: دیگه از مرگ حرف نزنیا من بدون تو میمیرم

دستام ودور کمرش حلقه کردم وتقربیا از روزمین بلندش کردمورفتم تو اتاق

درو با پا بستم

من: الهی فدات شم یعنی انقد دوستم داری؟؟

مانیا: نیچ دوستت ندارم عاشقتم

حلقه دستام محکمتر کردم و انداختمش رو تخت و خودمم روش خیمه زدم و

نگاهمون درهم گره خورد چشمام از اون دوگوی عسلی

سر خورد رولباش و حالا طعم شیرین بودنش مانیا بود که عطش خواستم

بیشتر میکرد

دستاش تومو هام فرو کرد وهمراهیم کرد عمیق *ب*و*س*ی*د*م*ش که

دیگه دوتاییمون به نفس نفس افتادیم

خواستن رو میشد از نگاهمون دید اما من واسه یه شب رویایی ویه مارتن باهم
بودن برنامه ها داشتم از روش بلند شدم وگفتم: خودتو مرتب کن که بریم

از اتاق بیرون رفتمو یقم مرتب کردم

هیراد: شیری یا روباه

من: شیر شیرم

مانیا: اهووووووع به جوری میگه شیرم انگاری قله اورست فتح کرده

هیراد خندید کم کاری نکرده آخه مخ نداشته تورو زده

بااین حرفش دوتایمون زدیم زیر خنده

مانیا به اخم ساختگی کرد و دستاش گذاشت رو کمرش: که من بی مخم آره

پیام برات بشکافت

هیراد: نه نه به جونیم رحم کن تورو خدا

مانیا: اوووووم باشه رحم میکنم و کیفش واز رو عسلی برداشت وگفت: بریم

آقاهه که وقت تنگه خیال نکن آشتیم و تموم شدا باید منو ببری شهر بازی گفته

باشم

من: باشه خانومی ، هیراد توام آماده شو
 هیراد: نه جون داش نمیتونم به خودم اجازه بدم مزاحم خلوت دوتا کرو کودیل
 عاشق شم
 مانیا: کرو کودیل عمته
 هیراد: بیچاره عمه نداشتم خخخخخخخ

مانیا

خدافضلی کردیم واز متجمع خارج شدیم مانی درو برام باز کرد ونشستم
 خودشم ماشین دور زد ونشست وچند مین بعد رسیدیم شهر بازی

مانی به سمت گیشه رفت و بلیط سفینه روگرفت

توصف منتظر نوبتمون بودیم که چشمم خورد به یه دختر کوچولوی ناز
 ومامانی که پنج سالیش میشد انقد ناز بود که نشستم تا هم قدش بشم
 وگفتم: اووووووم چه دخمل کوچولوی نانا سی توکه انقده خو شملی به مامانت
 رفتی یابه بابات

دختر کوچولو: از بابام به مامانم رفتم

یهو مانی زد زیر خنده

من: وا بچه نگو گوزیلا بگو

مانی: دقیقا میگم مانیا تصور کن بچه خودمونم انقد ناز باشه

من: وا خدا نکنه مته این باشه عععععععع بچه بی ادب از بابام به مامانم رفتم

چیه آخه

بالاخره نوبتمون شد کل مدتی که سفینه بودیم از ترس بازوی مانی رو چنگ

زده بودمو مانیم دستاش دور شونم حلقه کرده بود

بعد بازی و چرخیدن تو یه شهر بازی

مانی: اووووم نظرت چیه بریم کافی شاپ

من: آخ جونمی بلیم دوش دالم

مانی نوک دماغم گرفت: قوربون جوجه کوچولوم برم

من: جوجه اودتی قهلم

مانی: الهی دلخور شدی هووووم؟

من: نه اجالی نداله بلیم دیگه

به کافی شاپ رفتیم و مانی واسه دو تامون اسپرسو سفارش داد

مامان کجایی دقیقا کجایی ، کجایی تویی من

ملیحه: عه دخترم اومدی مریم خانوم گفتن با دوستاشون دورهمی دارن وامشب
خونه نمیان

ملیحه که تازه مانی دید گفت: ای وای ببخشید پسرم ندیدمت

مانی: خواهش میکنم سلام ملیحه جون خوبی

ملیحه: ممنون پسرم وبه آشپزخونه رفت

همین ملیحه رفت مانی به بشکنی زد آخ جونمی مامانه امشب نیست

من: بی خود بی خود شکمت وصابون نزن که امشب خونه خودتونی

مانی نج نجی کرد وگفت عمرا

ملیحه خانوم میوه وشیرینی آورد وگفت از خودتون پذیرایی کنید

بعد از خوردن به اتاقم رفتم که مانیم پشت سرم اومد

اووووم میخوای لباس عوض کنی بزار خودم کمکت کنم

من: اوه اوه پیاده شو باهم بریم

مانی: باشه بزار یه گوشه پارک کنم و سریع دکمه مانتوم باز کرد و از تنم درش آورد

من: وای مانی برو بیرون

مانی: نهج زنی محرمتم میمونم و بعدش به سمت کمد رفت و یه تاب و شلووارک صورتی آورد و گفت: اینا رو بپوش

من: نهج

مانی: قول میدم نگات نکنم

من: په روتو اونور کن

مانی: باشه و به من پشت کرد سریع لباسام عوض کردم:

برگرد تموم شد

مانی بهم نگاه کرد و چشمماش یه برق خاص زد: الهی من فدای این جوجه صورتیم شم

من: باز بمن گفتی جوجه خوبه منم بگم پیرمرد

یهو صورتش کبود شد

وخواست از اتاق بره

دستاش کشیدم: غلط کردم مانی شوخی بود بخدا

 مانی

وقتی بهم گفت پیر مرد باد حرف غزل افتادم که همیشه میگفت مانیا واسه تو
 بچست بی اونکه اختیاری رومغز وافکارم داشته باشم حس کردم صورتم از
 عصبانیت سرخ شد

نمیتونستم تحمل کنم حس کردم هوای اتاق کمه خواستم برم بیرون که مانیا
 دستمو گرفت وگفت غلط کردم شوخی بود همین

خون تو مغزم دوید و برگشتم سمتش وب*غ*ل*ش کردم: من هیچوقت از
 زندگیم دلخور نمیشم گلم اینویادت باشه

مانیا: فدات شم که انقد مهربونی آقاهه
 من: خدانکنه نفسم مانیا یه چی بگم نه نمیگی

مانیا: نه

من: میزاری موهاتو خرگوشی ببندم

مانیا: زد زیر خنده

من: مسخره بازی در نیار همیشه آرزو داشتم موهات شونه کنم و خرگوشی
 ببندمشون یادمه بچه بودی می بستیشون خیلی خواستی میشدی

مانیا:ینی الان نیستم

موهاش ب*و*س*ی*د*م گلم هستی همیشه بودی نه نگو دیگه
مانیا باجه ببند وشونه رو آورد خودش رو تخت نشست ومنم پشتش نشستم

و شروع کردم به شونه کردن موهاش، موهاش عطر خاصی داشت بوش کردم:

اووووووم چه خوشبو

مانیا ریز خندید شامپوم شکلاتیه

من:ای جونم همیشه اینو استفاده کن خانومم و موهاش خرگوشی بستم

خب حالا برگرد ببینمت

همین که برگشت دلم خواست گازش بگیرم انقد خوردنی شده بود

توب*غ*ل*م گرفتمش وبه خودم فشارش دادم

مانیا:خفم کردی دیوونه

من:آخه نمه پیدونی چقد خوردنی شدی عشقم وتند تند*م*ی*

ب*و*س*ی*د*م*ش

یه فکر تو مخم جرقه زد اووووم بزار چنتا عکس بگیرم ازت

اونم ژستای بانمکی میگرفت و تند تند ازش از زاویه های مختلف عکس میگرفتم....

بعد خوردن شام که پاستای ملیحه پز بودوا سه خواب رفتیم اتاق مانیا و ازش خواستم یه لباس خواب مخصوص خوشگل بپوشه همیشه دوست داشتم توباس خواب ببینمش تورو یا هام همیشه می دیدمش حلام این فرصت داشتم میخواستم ببینمش و حسش کنم از نزدیک خیلی نزدیک ...

مانیا اول قبول نکرد اما انقدر اصرار کردم که یه لباس خواب قرمز ساتن دو بند که قرمز بود و تابالای روش بود پوشید و آمد کنارم رو تخت

اما من نمیتونستم با همون لباسا بخوابم لباسیم نبود که بپوشم پیرهنم درآوردم که خوشبختانه رکابی زیرش تنم بود

اما با این شلوار جین که نمیشد خوابید شلوارم کندم که مانیا چشاش بست

حالا فقط یه لباس زیر تنم بود و یه رکابی و رفتم زیر پتو گفتم: چشاش واکن زیر پتو چشاش باز کرد و همونجا بافاصله دراز کشید میدونستم بخاطر چی معذبه اما سریع به سمت خودم کشیدمش و پتورو انداختم رو دوتا ییمون

سرش رو بازوم بود حرم نفسای گرمش به گردنم میخورد

و بد نای داغمون بیشتر و بیشتر پا هاش بین پا هام قفل کردم و محکم
 ب*غ*ل*ش کردم
 به چشماش نگاه کردم ترس رو میشد از نگاهش دید
 خندیدم ترس گلم فقط میخوام آروم شم همین ینی دوتایمون آروم شیم
 و بازم طعم ل*ب*ا*ی شیرینش...

مانیا

یه ماه ازاون شب میگذره و منو مانی بیشتر ازقبل بهم وابسته شدیم
 الان سرکلاس آقای صفوی استاد سم شناسیمون هستیم ومنتظر تموم شدن
 کلاسیم

آخه قراره بعد کلاس باشیوا بریم خرید آخر هفته مراسم عقد کنونشونه
 آخییییش بالاخره تموم شد
 همین که استاد رفت جییییغ کشید: آخیش تموم شد پیر بریم مانیا که وقت
 تنگه

هیراد: منم میام

شروین: اهوکی په منم میام

من: اردو میریم آیا؟

هیراد نه اما کمتر از سیر و سیاحت نیست

من: چرا اونوقت

هیراد: چون لباس خریدنتون و دید زدنتون دقیقاً چهار ساعته

نق و چونه زدنتونم که خودش یه ساعت

خرید و پروم خودش دو ساعت

دقیق هفت ساعت مهیج و داریم

من: جیبام گشتم کو کجاس نیست

شروین: چی نیست

شیوا: دنبال چی میگردی

من: خود کارم میخام توگینس ثبت کنم اولین مردی که از خرید کردن زنان

خوشش آمد آقای هیراد رادفر مییاشد

هیراد: میگم مانیا کم تو خیارشورا بخواب زیادی نمکی شدی

من: تاچشت دراد

بالاخره بعد کلی کل کل چهارتایی به پاساژ ارگ رفتیم و شروین و شیوا دوتایی

مشغول دید زدن لباسای عقد بودن

منو هیرادم طرف دیگه پاساژ مشغول دید زدن لباسای شب ومجلسی بودیم

که گوشیم زنگ خورد سحر بود

من: الو سلام سحری جونم خوفی

سحر: تو خوبی دخترم زنگ زدم بگم واسه شام بیای اینجا مریمم اینجاس

من: اووووم باشه میسی

سحر: باشه په فعلا بای

من: بای تا های

هیراد: مادر شوهر گرام بود

من: اهووووم واسه شام دعوتم کرد

هیراد: اوه لالا په خوش بگذره

من: میسی

ودوباره تو پاساژ چرخیدیم ... من یه لباس شب دو بنده بلند سبز خریدم و

باکفش ست هم رنگ خودش

شیوا یه لباس قرمز دکولته که دامنش پف داشت رو خرید

شروین خندید: می‌گم مانیا یه کلاس جیرانی واسه شیوای مام بزار قوربون
دست

شیوا: عه اینطوریه دارم برات شروین خان

من: وای سرم ترکید، چقد فک می‌زنین سرسام گرفتم برین دیگه ایه

...

بیرون پاساژ منتظر بودم که مانی اومد ازش دلگیر بودم خیلی دلگیر

اصلا معنی رفتاراش نمی‌فهمیدم خودش اجازه داده بود پیام خرید

اما حالا داد زده بود

مانی: سلام

جوابش ندادم و جلوتر از خودش خواستم برم طرف ماشین که گفت کجا؟

مانی

بعد از اینکه کارای استخدام تو بیمارستان تموم شد به مانیا زنگ زدم

که ببینم خرید شون تموم شده برم دنبالش میخواستم بامهمونیه امشب غافل
گیرش کنم اون نمیدونست قرار بیمارستان بخش جراحی قلب مشغول به کار
شم راستش میخواستم بعد از قطعی شدن همه چیز بهش بگم

اما وقتی گفت که هیرادم همراهشون رفته خرید عصبی داد زدم سرش

نمیدونم چه مرگم شده انقد به هیراد حساس شدم با اینکه حلال مشکلات

منو مانیابود اما یه حس بدی بهش داشتم مخصوصا تو حال واحوال ضد
ونعیض یک ماه گذشته

شاید حسادت بچه گانه بود شاید

باهمه اینها پشیمون بودم از اینکه سرش داد زدم

به پاساژ که رسیدم بیرون منتظر بود خواست به طرف ماشین بره که گفتم کجا

مانیا: میرم سوار شم

من: لازم نکرده باید خرید کنیم

مانیا: اما من خریدام کردم

من: میخوام بازم خرید کنیم

مانیا شونه ای بالا انداخت و پشت چشمی نازک کرد: باشه بریم

به سمت ویتترین لباسا رفتم و یه لباس شب آبی که روسییش تور بود و رو قسمت کمرش و دامنش حسابی کارشده بود و تا زانوش بود رو توجهم جلب کرد میدونستم با اون ست نقره که مشهد واسش خریدم ست میشه و شیک پس لباس بهش نشون دادم: نظرت چیه مانیا

مانیا: قشنگه خب که چی؟

من: اووووم برو بپوشش

لباس پرو کرد وقتی با اون لباس دیدمش تو دلم کیلو کیلو قند آب شد

لبخندی زدمو گفتم: عالیه، حساب کردم و از پا ساژ زدیم بیرون سوار ما شبن شدیم

مانیا: فک میکنم یه عذر خواهی به من بدهکاری

من: میدونم گلم ببخش مانیا فقط میخواستم بمونی که باهم خرید کنیم

مانیا: که چی بشه

من: دیگه دیگه

مانیا: په من پیاده میشم

من: خب حسودیم شد واسه خرید نبودم

مانیا خندید: خاک بر سر حسودت کنن بعد میگن خانوما حسودن

منم خندیدم و ماشین روشن کردم

نیم ساعت بعد خونه بودیم

آروم دستش گرفتم و از حیاط خونه گذشتیم

مانیا: وا ماشین مامانت کو؟

من: اوووم خب داده تعمیر کار نزدیک در دستم رو کمرش گذاشتم: خانوما

مقدم ترن داخل شید لطفا

مانیا: اوه اوه چه جنتلمن و وارد شد

جییییییییغ کشید

مانیا _____

وا این پسره دیوونس از حسودیش خودشم واسم یه لباس گرفت و راهی

خونشون شدیم

ازاینکه ماشین سحر نبود و خونه سکوت بود تعجب کردم اما مانی گفت که

ماشین تعمیرگاه

وازم خواست برم داخل بادیدن سالنی که پر بود از گلهای رز سرخ و شمع

های روشن که هارومنی جالبی باهم داشتن جییییییییییغ کشیدم

:وااییییییییییغ مانی عاشقتم

و پریدم ب*غ*ل*ش

مانی: اووووووم دوس داشتی

من: اهووووووووووووووووو عالیه، حالا مناسبش چی هست؟

مانی: نهج اول برو اون لباسیو که باهم خریدیم بیوش بعد میگم

باعجله به اتاق مانی رفتم و لباس پوشیدم اووووووم خیلی جیگل شدما فدای

خودم واز اتاق اومدم بیرون داشتم از پله ها پایین میومدم

صدای موسیقی آرام بخشی تو فضا پیچید

مانی اومد رو بروم ایستاد و خیره شد بهم

من: تموم شدما

مانیا خندید: این لباس واین همه زیبایی تو یه چیز کم داره واز تو جیبش یه

جعبه بیرون آورد و بازش کرد

دوباره جیغ کشیدم: وای این همون سته نفرس که

مانی: اهووووووووم واسه تو خریدم دیگه

من: په چرا تا حالا بهم نداده بودیش

مانی خندید: الان که دادم دیگه

و گردن‌بند و به گردنم بست دستای داغش که به پوست سردم خورد مور مور شدم
 آروم گردنمو نوازش کرد و یه ب*و*س*ه کوچلو رو گردنم گذاشت و چ شمکی
 زدو گفت: حله ماه ماه شدی

من: نهج ماه بودم

مان خندید دستاش جلو آورد: افتخار میدید

من: بلی

ویه دستمو گرفت و دست دیگش دور کمرم حلقه کرد

بعد از اینکه *ر*ق*ص* دونفرمون تموم شد گفتم: هنوزم نمیخای دلیل

این جشن دونفره رو بگی

خندید: اووم از فردا بیمارستان... به عنوان جراح قلب مشغول بکار میشم

جیغغغ کشیدم: آخ جونمی

مانی: ای بابا چقد جیغ میزنی خانوم جیغ جیغو نوبتی ام که باشه نوبت
 قسمت اصلی جشن و منو به آشپزخونه برد و کیک از یخچال آورد و گذاشت رو
 میزی که با شمعا و گلهای سرخ تزئین شده بود، و هردوتا باهم چاقو رو گرفتیم
 و کیک و برش دادیم

و با چنگال یه تیکه از کیک و گذاشت دهنمو و خودشم باهمون چنگال کیک
 میخورد عملا چنگال میک میزد

ته دلم واسه این همه خوشبختی و آرامش خدارو شکر میکردم و خوشحال بودم

، این آرامش

عشق

صمیمیت

مهربونی رو دوس داشتم خیلی دوس داشتم

.....

شام رو هم از بیرون سفارش داد و مشغول شدیم بعد خوردن شام دستاش بهم

کوبید: نخود نخود هرکی رود خانه خود

من یه اخم ساختگی کردم: منو بیرون میکنی دیگه آره

مانی: آره جون تو، اوضاع خطریه بمونی خودم میخورمت وکل برنامه ها

ورویاهای خوب خوبم خراب میشه

من: اییییییش لوس، حداقل بزار لباسی که واسه جشن عقد شیوا گرفتم نشونت

بدم

مانی: نه جون تو را نداره زودتند سریع بپوش بریم لباسام عوض کردم به سمت

خونه خودمون رفتیم

مانی: ای به چشم شما امر بفرما بانو....

وسط اتوبان یه BMW از مون سبقت گرفت که باعث شد مانی تقریباً تعادش از دست بده و بزنه به جدول که خدا رو شکر سریع ترمز کرد وگرنه با اون سرعتی که مانی داشت الان دست تو دست جناب شخص شخص عزرائیل بودیم

ما شینی که از ما سبقت گرفته بود دنده عقب گرفتو رانندش که یه پسر قد بلند باهیکل ورزیده بود وچش و مو و ابروهای مشککی و پوست گندمی که صورتی جذاب و دختر کش داشت او مد سمتون اما از اونجایی که من آقای خوب خودم داشتم چشم درویش کردم

بهش میخورد بیست و پنج شایدم شیش سالش باشه به شیشه سمت مانی زد
آقا حالتو خوبه

مانی شیشه رو پایین داد: ...گاریچی این چه وضع رانندگی کردن آخه
پسر جوون: واقعا شرمندم آقا خواهرم تصادف کرده و بیمارستان الان بهم خبر دادن عجله داشتم بازم شما به بزرگی خودتون ببخشید

من: چی چی رو ببخشید آقا نزدیک بود مارو هم بفرستین اون دنیا این که نشد
دلیل

با این حرفم نگاهش رو من زووم شد

ایبیش خاک بر سرهیزت کنن بیا منو بخور خجالت نکش والا

مانی یه نفس عمیق کشید و کارت شو از جیبش بیرو آورد: موردی نیست آقا این
کارت من مانی فرهمند هستم رزیدنت جراح قلب
ممکنه به دردتون بخوره

پسر جوون کارت گرفت: ممنونم منم امین هستم امین فرخی
مانی: از آشنایتون خوشحال شدم
امین: و من این آشنایی رو به فال نیک میگیرم و خدافظی کرد و رفت

چند مین بعد به خونه رسیدیم از در تو نرفته سوالا شروع شد
مامان: خوب بود؟، خوش گذشت؟
سحر: گلا رو دوس داشتین؟ از ابتکارم خوشتون اومد؟

مامان: راستی چرا انقد دیر کردین؟
سحر: شیطونا زود تند سریع اعتراف کنید

منو مانی بادهن باز داشتیم بهشون نگاه میکردیم و یه نگاه بهم کردیم زدیم زیر
خنده

مامان: رو تخت خواب نرم و گرم بخوابین

مانی دستمو کشید و به سمت پله ها رفت : ممنون از پیشنهادتون
مامان: وا کجا

مانی: رو تخت خواب نرم و گرم بخندیم دیگه
با این حرفش سه تایمون زدیم زیر خنده
مامان: بسه بسه جاده چالوس نشین بجای پیچوندن تعریف کنید منتظرم
من: وا مامان من مگه شما اجازه حرف زدن به ما دادین
آره خوش گذشت و سحر و *ب* و *و* و *س* و *ی* و *د* م مرسی از ابتکارت مادر
شوورگلم

مانی: یافتم، یافتم، بالاخره یافتم
من: چی رو یافتی
مانی: این عروس چاپلوس یافتم

دستام و گذاشتم رو کمرم که من چاپلوسم آره؟ ورفتم طرفش

مانی: طرف من نیا که فرار کن نیستم

فکر کردم شوخی میکنه همین که بهش رسیدم دستاش دور کمرم حلقه کرد: گفتم که فرار کن نیستم و سرش آورد نزدیک گوشم

من: وای خاک به سرم مانی زشته بچه اینجا نشسته
 آخخخخخخ گوشم گاز گرفت و در رفت افتادم دنبالش منو گاز میگیری مگه
 دستم بهت نرسه

پرید تو حیاط داد زد: سحری بیر بیرون که من تو بیا نیستم واونجا امنیت جانی
 ندارم

سحر منو *ب* *و* *س* *ی* *د* : وای از دست شما دوتا کی میخواید بزرگ شید
 خدا عالمه

من: هر وقت عروسی کنیم
 سحر: به سلامتی که عروسی میکنید!؟
 من: هر وقت بزرگ شیم

مامان سری تکون داد وگفت: واقعا متاسفم
 و سحرم خدافظی کرد و رفت
 و بعد رفتن سحر کل ماجرا رو بدون سانسور و اسش تعریف کردم واسه خواب
 به اتاقم رفتم

لباسام عوض کردم و رو تخت ولو کردم

بابت امروز و این همه خوشبختی به خنده رو لبم نشست و خدا رو شکر کردم
از این آرامشی که داشتم و طوفانی نداشت خوشحال بودم که آینه قدی اتاقم از
وسط ترک خورد. و از وسط دو نیم شد

ترسیدم خیلیم ترسیدم دلم شور زد وای نکنه این آرامش قبل طوفانم باشه
، باعجله به سمت اتاق مامان رفتم:

مامان مامان

مامان سراسیمه از اتاق بیرون اومد: چته دخترم چی شد؟
من: مامان داشتم به خوشبختیم فکر میکردم که آینه قدی اتاقم شکست

مامان خندید: از دست تو دختر تو به کی رفتی که انقد خرافاتی هستی لابد
بخاطر سرد و گرم شدن اتاق شکسته
من: وای مامان هوا به این خوبی و گرمی

مامان: عه از کی تا حالا تو آبان ماه خرما پزون شده
میدونستم با مامان صحبت کردن فایده ای نداره بخاطر همین به اتاق خودم
رفتم و چند لحظه بعد خوابم برد

من: این فرهاد خیر ندیده رومیگم

هیراد: بهش رو نده پسره جلف

من: معلومه که نمیدم

هیراد: بهشم نزدیک نشو پسر نرمالی نیست

خواستم جوابش بدم که آقای پارسا استاد آشنایی با بیماریهای داخلی اومد
از اونجایی که این استاد بیس بود و ضد حال همیشه بچه ها با چشماشون
التماس میکردن که اسکولش کنم تا تایم کلاس زودتر تموم شه
همین که استاد نشست گفتم: اجازه استاد
استاد: بعله

من: بیماریهای بیرونیم داریم

استاد: چییییی؟ چشاش دقیقا گردو شدن خخخخخ

من: آخه آشنایی با بیماریهای داخلی داریم گفتم حتما بیرونیشم هست

استاد که دوزارش افتاد گفت: اینجا کجاس؟

من: مدرسان شریف

استاد: چی؟

من: مدرسان شریف

فرهاد از ته کلاس داد زد: تلفن ۲۶ دوتا ۶

من: اییییییییش دوکلمه هم از مادر عروس
کل کلاس مته دینامیت از خنده منفجر شدن

من: هناق

استاد چپ چپ نگاهم کرد

من: اوه اوه نیگا عصبی شد استاد بوق که نیست

بهو هیراد زد زیر خنده

استادم چشاش اندزه توپ شد

وا استاد چلا همچین نیگام میتنی خف ففخشی نگفتم که هویج شاکی شدین

وای خدا صادقی دیگه از خنده پخش رو زمین شد

من دستام زدم تو صورتم ای وای خاک عالم جوون مردم از دست رفت

ناکام شد یکیتون شماره ۱۱۵ رو بده تا ازکف دار فانی رو وداع نگفته

شروین: از ۱۱۸ بگیر

اییییش خوشمزه گوشیم از توجییم در آوردم، باجه

شماره رو گرفتم زدم رو پخش

خانومه: الو سلام شما با ۱۱۸ تماس گرفتین

من: خوب شد گفتیا نمیدونستم

خانومه: بله؟

من: هیچی خانوم دستم به دومنت پسر مردم از کفمون رفتم زود شماره ۱۱۵ رو

بده خانومه تا این شنید قطع کرد

من: وا مردم اعصاب ندارنا

مسعولین رسیدگی کنن جوون مردم ناکام شد

حتی خود استادم دیگه نتونست جلو خندشو بگیره انقد خندید که کلاس

وکنسل کرد ورفت

بچه ها همه کف زدن بابا ایول دختر دمت گرم

من: چاکریم

به بوفه رفتیم وهنوزم بچه ها داشتن میخندیدن

شیوا: دیوونه فردا روزی نمره ایم هستا

من: میدونم، این استادایی که من دیدم واسه خلاص شدن از دست منم که

شده نمره رو میدن تترس تو بفکر خودت باش

.....

بعد تمو شدن کلاسا به همون خیابون همیشگی رفتم ومنتظر مانی شدم

به بیمارستان رسیدیم بعد آشنای بامحیط کارش و معرفی و آشنایی با کارکنان اون بخش از مانی خدافظی کردم خواست سویچ ماشین بم بده که قبول نکردم و از بیمارستان خارج شدم

هیراد

مثل همیشه بازم... مثل تموم یک ماه گذشته بیرون دانشگاه از دور مانیا رو دید زدم من به همین دوربودنش راضی بودم همین که بود تو هوایی نفس میکشید که منم بودم راضی بودم به این نزدیک بودن دور، دوستش داشتم میخواستمش اما یه میوه ممنوعه بود و میدونستم اما باهمه اینا نمیتونم فراموشش کنم نمیتونم احساس *گ*ن*ا*ه* لحظه ای راحتم نمیزاره اما بازم دوستش دارم من *گ*ن*ا*ه* کار من پلید اما عاشقم عاشق، یه عاشق نمیفهمه *گ*ن*ا*ه* چیه عذاب چیه بخدا نمیفهمه

بالاخره مانی اومد و سوار شد و رفتن... به جای خونه به سمت بیمارستان رفتن و اهمه داشتم از اینکه واسه کسی اتفاقی افتاده باشه بیرون بیمارستان منتظر بودم که بعد یه ساعت مانیا از بیمارستان خارج شد سریع پیچیدم جلو پاش و بوق زدم بی اعتنا بود میرفت

من: هی خوشگله میرسونمت

مانیا خم شد که بهم فحش بده: هووووووووووی خوشگله عمته

بادیدن من هنگ کرد: عه تویی وسوار شد اینجا چکار میکنی؟

من: این سوال من باید از تو پرسم اینجا چکار میکنی؟

مانیا: نج اول تو بگو

من: اوووم خب من با یه دوست قرار داشتم

مانیا: اون چه دوستیه که من نمیشناسمش

من: یه قرار کاری بود از طرف شرکت درضمن نیچون بگو اینجا چه کار میکنی

شروع کرد به گفتن وسوپریز و اینکه مانی از امروز رزیدنت شده

از آرامشش از خوشبختیش خوشحال بودم خیلی خوشحال رسوندهش وازش

خدافظی کردم....

مانی

گرم صحبت کردن با دکتر احمدی مسعول بخش بودم که گو شیم زنگ خورد

یه شماره ناشناس بود

من: الو

...: الو سلام آقای فرمند فرخی هستم امین فرخی

من: آها سلام امین جان خوبی؟

امین: ممنون به خوبی شما، غرض از مزاحمت خواستم به پاس جبران دیشب
دعوتتون کنم

من: اما..

امین: اما دیگه نیارین بزارین به حساب آشنایی بیشتر آدرس اس میکنم واسه
شام منتظرم بای

چند مین بعد امین اس داد..

به مانیازنگ زدم و جریان دعوت گفتم

مانیا

روتختم دراز کشیده بودم که مانی زنگ زد وگفت امین واسه شام دعوتمون
کرده و آماده باشم

اول یه دوش گرفتم و بعد مانتو مشکی چسبونم که تا وسط رونم بود با یه شلوار
دم پا سرمه ای وشال سرمه ای کیف وکفش ورنی سورمه ای ست کردم و یه رژ
صورتی و یه ریمل وخط چشم و همون پنکک همیشگی زدم

اووووووف عجب جیگریمما(خیلی متواضعم خیلی)

چند مین بعد مانی زنگ زد وگفت دم در منتظره
 اوه لا لا چه تییم زده یه تیشرت جذب سفید و یه جین آبی و موهاشم فشن و یه
 عینک آفتابیم زدم یه سوت کش دار کشیدم: اوه لا لا

خندید و دستاش باز کرد
 من انگشت اشار مو تکون دادم وگفتم:نج نج بدآموزی داره آقاهه ملت
 میبینن

مانی خودش لوس کرد: یه ذره
 من:نج و سوار ماشین شدم:
 میگم مانی این چرا یهو پسر خاله شد و دعوتمون کرد حالا این دعوت کجا
 هست؟

مانی: به خاطر جبران دیشبش اتفاقا ازش خوشم اومد بلند چکار کنه
 شخصیتشو نشون داد ، میرم سنگلج
 من:آخ جون عجب سلیقه ای م داره

چند مین بعد رسیدیم یه سفره خونه سنتی که محوطش پر بود از تختای چند نفره و آلاچیغ و همه مشغول قلیون بودن

مانی داشت بین جمعیت سرتکون میداد بلکه امین پیدا کنه که امین خودش اومد woooooooooooo این که خیلی جیگر یه بلیز جذب آبی پوشیده بود و جین سفید و یه گردنبند فیگارو هم گردنش (هوی مانیا چشات درویش کن استغفرالله)

محو جمالاش بودم که به مانی دست دادو گفت خوش اومدین و به منم سلام کرد بهش دست دادم گفتم ممنون حسن سلیقتون جای تحسین داره

امین خندید کلبه ای محقر که قابل شما و همسرتون رو نداره

زدم زیر خنده: ازکیسه خلیفه میبخشی؟

خندید: نه

مانی: یه صاحبش خودتی

امین خندید: آره

من: چاخان

بالین حرفم دو تایشون زدن زیر خنده

امین از قبل یه تخت انتخاب کرده بود و همه چی حاضر
 امین: اول شام؟

مانی یه نگاه به من کرد: کدوم؟

من: قلیون

امین: حدس میزدم از قبل آماده شده و روتخت نشستم بعد اینکه قلیون زدیم
 به بدن، دیزی سفارش دادیم

خدایش امینم لارج بود کم نمیداشت بعد تموم شدن شب و تشکرای مرسوم
 از سفره خونه زدیم بیرون به خونه رفتیم

چند روز بعد...

مانیا

من به عنوان همراه، باشیوا به آرایشگاه رفتیم و آرایشگاه آینه ممنوع بود
 ازفضولیه اینکه چه شکلی شدم داشتم میمردم

بالاخره بعد دو ساعت مهناز خانوم گفت تموم شد و همپطور اون شیوا و نرگس
 آرایشگر شیوا مات منو نگاه میکردن

خندیدم: خاک بر سر بی جنبت کنن
مانی: گور بابای جنبه لباست بپوشی چی میشی

.....

عقد خونه شیوا اینا بود یه خونه بزرگ ویلایی تو ولنجک ...
همین که رسیدیم سریع به اتاق رفتم و لباس شب بلند دوبنده سبزم که
روکمرش ودامنش حسابی کارشده بود رو پوشیدم
نگاه خیره هیراد ومانی رو خودم حس کردم تا خواستم به هیراد سلام کنم
مانی سریع دستاش دور کمرم حلقه کرد دستاش روکمرم گرم بود خیلی
گرم، خواستم اعتراض کنم که یه *ب* و *س* *ه* عمیق رو لبم کاشت
مانی یه چشمک زد و یه خنده دخترکش رو لبش نشست وگفت: گفتم که
نمیتونم خودم کنترل کنم
ازاینکه جلو اون همه آدم مانی اینکارو کرد خجالت میکشیدم سرم انداختم
پایین

مانی

مانیا رفته بود لباسش عوض کنه و من منتظرش بودم
چند مین بعد او مد خیلی ناز بود و خوشگل بالوندی خاصی که داشت، داشت
از پله ها پایین میومد که متوجه نگاه پرحسرت هیراد شدم دیگه همون یه ذره
شکیم که داشتم جاشو بایقین عوض کردم جلو خودش مانیا رو *ب* *خ* *ل* *

گرفتم و یه ب*و*س*ه طولانی گذاشتم رو*ل*ب*ا*ش* با این کارم در اصل
 میخواستم حساب کار دستش بیاد
 مانیا از خجالت لپاش گل انداخت و سرش و کرد تو یغش منتظر بودم هیراد
 سالن ترک کنه اما این کارو نکرد..

هیراد

گرم صحبت با مهمونا بودم که متوجه مانیا شدم با اون زیبایی خیره کننده
 واقعا توجه کل پسرای مهمونیو رو خودش جلب کرده بود
 خیلی قشنگ شده بود خیلی، حسرت خوردم، حسرت اینکه ندارمش، حسرت
 اینکه زیباییش برای من نبود
 متوجه نگاه سنگین مانی رو خودم شدم فهمید مطمئنم که فهمید
 اون یه عاشق، یه عاشقم میفهمه معنی این نگاهارو خودم نباختم میدونستم
 الان دست به کار میشه بعله حد سم در ست بود مانیا و جلو اون همه چشم
 ب*غ*ل کرد و ب*و*س*ی*د یادش تولدش افتادم احتمالا مانی هم حال
 الان منو داشت اما باهر بدبختی که بود تحمل کردم و خودم مشغول مهمونا
 کردم.....

مانیا

به سمت سلف سرویس رفتیم مانی برا دو تامون شامپاین ریخت و مشغول شدیم موزیک پخش شد و زوجهای جوون جمع اون وسط جیک توجیک هم میلولیدن

منو مانی ام مشغول *ر*ق*ص* شدیم بعد تموم شدن *ر*ق*ص* مانی رفت سمت دیجی و یه چیزی در گوشش گفت و منو هم صدا کرد برم پیشش و گیتار دیجی ازش گرفت و به منم گفت بشینم رو پاش

وا خدا مرگم بده این یه چیزیش هستا جلو این همه آدم خجالت بکش والا

مردد بودن منو که دید دستم کشید و کشوند تو *ب*غ*ل*ش* رو پاش نشستم و اونم به چشمام نگاه کرد گیتار زد و خوند:

مثل گریه توی پاییز، مثل پاییز توی کوچه

مثل کوجه زیر بارون، مثل بارون روی شیشه

تو خود عشقی، خود عشق، تو خود عشقی، خود عشق

مثل اسمت روی قلبم، مثل هدیه توی دستم

مثل اون حالی که داشتم، وقتی هدیه رو میبستم

تو خود عشقی، خود عشق، تو خود عشقی، خود عشق

مثل ماه

مثل ماه، وقتی گریه ش میگیره
 مثل گل، وقتی ازدست تومی ره
 مثل من، که نمی آیی می میره
 مثل تو، تو خود عشقی، خود عشق
 مثل ماه، مثل تو
 مثل اشک، مثل من
 مثل عشق مثل آه

آه، تو خود عشقی خود عشق

مثل لیلی توی پاییز، مثل معنون زیر بارون
 مثل بارون وقتی آروم، آروم آروم می شه عاشق
 تو خود عشقی، خود عشق، تو خود عشقی، خود عشق

نگاهمون هنوز توهمو گره خورده بود دستم دور گردنش حلقه باجیغ و هورای
مهمونا به خودمون اومدیم

هیراد باخنده جلو اومد: بابا دمتون گرم ایول دارین بخدا اصن دست لیلی
ومجنون از پشت بستین ویه آه بلند کشید می دونی مانیا وقتی از پله ها اومدی
پایین، خیلی دوس دا شتم الان ترنم منم اینجا بود ومثل تو میومد ومیگرفتمش
توب*غ*ل*م*م* وبعد زد رو شونه مانی: داداش قدر خوشبختیت وعشقت بدون
هرکسی به عشقت نمیره ورفت توحیاط...

مانی

بااین که هیراد از سالن نرفت اما بازم شک نداشتم که ناراحت شده
بخاطر همین بعد *ر*ق*ص* دونفرمون رفتیم سمت دیجی وازش اجازه
خواستیم بزاره به عشق نامزدیم بخونم عمدا مانیا رو رو پام نشوندم وخوندم
بعد تموم شدن وجیغ ودست مهمونا هیراد اومد واز ترنمش حرف زد یک
لحظه پشیمون شدم و به خودم لعنت فرستادم که چرا بازم قضاوت کردم
هیراد رفت و به مانیا گفتم بره وآرومش کنه مانیا تشکر کرد ورفت

هیراد

با این که گرم صحبت بامهمونا بود و *ز*ق*ص* خودم مشغول کرده بودم اما
 بازم با این همه متوجه نگاهای عصبی مانی رو خودم بودم منه احمق باندونم
 کاریم باعث شدم حتی مانیا رو از دورهم نداشته باشم خاک بر سر من کنن
 غرق در افکارم بودم که صدای مانی تو فضا پیچید

و مانیا رو پاش شک نداشتم به جور زهرچشم گرفتن از منه باید تا کار خرابتر
 نشده یه کاری میکردم واسه همین
 رفتم پیششون از ترنمی که وجود نداشت حرف زدو برای جلوگیری از هق هقم
 جلو اونا به حیاط پناه بردم که دستای گرم مانیا رو حس کردم اشکامو پاک کرد
 و خندید: باز که لوس شدی هیرادی
 (نگو هیرادی نگو مانیا)

خنده محوی زدم: لوسم دیگه
 مانیا: آخه فدات شم تاکی میخوای عذاب بکشی یافرامو شش کن یا صبر کن
 خدا بزرگه از خدا میخوام عشقتو هرچه زودتر بهت برسونه

هه خنده داره حتی نمیتونم آمین بگم، آمین من ینی نابود شدن خودت ومانی
 خندیدم

مانیا: این ینی آمین دیگه؟
 چشم روهم گذاشتم وگفتم: بریم تو

ازاینکه خیال مانی راحت شد آرام شدم خیلی آرام.....

مانیا

به اتاق عقد رفتیم و بعد خونده شدن خطبه شیوام بله رو گفت و کر کشیدمو
همه هدیه هامونو دادیم بازم *ر*ق*ص* و جشن و پایکوبی و بعدش شام و
بعدشم بای بای با عروس دو ماد گلگون

به سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم

مانی: وای مانیا تموم مدت تواتاق عقد خودمو خودت تصور میکردم، بنظرت
دیگه وقتش نرسیده

من: اهووووووم باید به فکر باشیم و منو رسوند و خودشم رفت

هیراد

جشنی که باید خوشحال میبودم و نبودم عصبی بودم خیلی
دل‌م واسه خودمو تنهاییم میسوخت، واسه عشق ممنوعم، قلبم
احساسم میسوخت

باهر بدبختی بود خودمو رسوندم خونه
 بازم ویسکی وبازم سیگار بازم شکستن شیشه ویسکی بازم تکرار ،
 تکرار این همه درد، داد زدم: خداااااا یااااااااااا چرا من ، چرا من زانو زدم اشک
 ریختم هق هق تو گلومو بغضی که یه ماه تو گلوم جا خوش کرده ، تنهام
 تنهااااا خدایااااا بین این منم هیراد هیراد رادفر تاکی
 درد، تاکی اشک مگه چه *گ*ن*ا*ه*ی*کردم خدا، یه نفس بمن دادی بگیر و
 بر دار وبرو راحتم کن ،وبزار بمیرم داد میزدم راحتم کن خدا راحتم کن به اتاقم
 رفتمو عکسی که جشن تولد پارسالم منو مانیا بودیم از زیر بالش بر داشتیم بازم
 همون آهنگ همیشگی پلی دادمو گوش دادم هق زدم
 گوش دادم و اشک ریختم:

دل دیوونم از تو تنها نشونم از تو یه عکس یادگاری
 که خودتم نداری
 شده رفیق شبهام وقتی که خیلی تنهام میگیرمش روبه روم
 بازم میشی آرزوم
 وقتی تو روندارم وقتی که بی قرارم چشمم باز می بندم
 شاید بیای کنارم
 دل دیوونم از تو تنها نشونم از تو یه عکس یادگاری
 که خودتم نداری
 شده رفیق شبهام وقتی که خیلی تنهام می گیرمش روبروم

بازم میشی آرزوم

لالالالای لالالالای لالالالای
لالالالای لالالالای لالالالای
لالالالای لالالالای لالالالای

داره بارون می باره اما چه فایده داره وقتی تورو ندارم
که بشینی کنارم
چشام و باز می بندم به گریه هام میخندم تورو صدا میزنم
شاید بیای دیدنم
یه عکس یادگاری شده رفیق شهام میگیرمش روبروم
وقتی که خیلی تنهام
چشام و باز میبندم به گریه هام میخندم رفیق خستگی هام
باز به تودل میبندم

قهقهه زدم واسه خودم حال و روزم ز ندگیم مشه دیونه ها فقط میخند یدم
 خنده، خنده، خنده، وبازم ویسکی بازم، بازم،
 بدنم کرخت و بی حال شد و افتادم روتخت....

مانیا

با صدای آلام گو شیم مثل همیشه بیدار شدم و گلاب به روتون یه سری یه
 دست به آب زدم و خواستم صورتمو بشورم یا خدا موهای ژولی و پولی دماغم
 پف کرده و چشمم قرمز فرمز، کلا شبیه جناب تارزان شدم خنخنخنخن

به آشپزخونه رفتم مثل همیشه مامی و ملیحه جون مشغول خوردن صبحانه
 بودن

من: سلام و صبح بخیر خدمت بانوان سحر خیز

مامان: سلام بر تو دختر خوابالو

ملیحه: سلام صبح توام بخیر گلی بیا بشین

نشستم منم شکمو به سمت خامه جونم (عشق اول معدم) یورش بردم و شروع
 کردم به خوردن

آخیییییییش انرژی گرفتم، بعد خوردن صبحانه رفتم و یه دوش خوشگل گرفتمو
یه کمم شبکه های اجتماعی تک چرخ زدم و اوادم پایین

مامان مثل همیشه باتلفن حرف میزد

بعد یه ساعت فک زدن اوا ببخشید بعد یه ساعت در و گوهر خارج شدن از
زبانسون قطع کردن

من: غلط نامه بل و دیدی تو فیس بوک

مامان: وا بل کیه

من: بل همان مخترع بخت برگشته ایست که تلفن را اختراع کرد

دیشب یه نامه گذاشته بود بااین مضمون

این جانب الکساندر گراهم بل پی پی خوردم که تلفن اختراع کردم مریم بانو
یه کم به فکتون استراحت بدین

مامان که تازه دوزارش افتاد کوسن واسم پرت کرد وگفت بمیری زلیل مرده
موندم توکی میخوای آدم شی

من: وا مامان از کی تاحالا فرشته ها آدم شدن

مامان: اعتماد نفست تو حلقم

من: وا مامان به فکر خودتون نیستین به فکر من باشین میخواین بازم یتیم بشم
نمیگید توگلوتون گیر میکنه و زبونم لال خفه میشید

مانی تانمودید زد زیر خنده

من: هناق

مانی: بریده بریده گفت این چه تپیه آخه

من: اسپرته

مانی: اسپرتت تو حلقم

من: جانمیشه

بالاخره با خنده های شوور گرامم به همون خیابون همیه شگی ر سیدیم و پیاده
شدم...

هیراد

باحس اینکه دستای یه نفر بین موهام از خواب بیدار شدم

من: ای بابا بازم تو بابا عجب غلطی کردم بهت کلید دادما

شروین: این چه طرز مهمون نوازیه

من: مهمونی تعطیل هررری خونتون

شروین دستمو گرفت و برد طرف حموم گفت: اول یه دوش بگیر حالت جایباد
بازم خودتو خفه کردی ومنو انداخت توحموم یه دوش آب سرد گرفتم وحال
استخونام اومد سرجاش واز حموم اومدم بیرون موهام خشک کردم ورفتم
پذیرایی

شروین: عافیت باشه

من: ممنون

شروین با بروهاش اشاره دادوگفت: بیابشین

من: ای خدا بازم میخوای ممبربری بابا ولمون کن تو رو خدا حرفات از برم

شروین عصبی از جاش پاشد واومد روبرو داد زد: که از بری آره؟!

هیراد تاکی میخوای به این مسخره بازیات ادامه بدی آخه ها

بابا عالم و آدم فهمیدن عاشقی مجنوننی دیوونه ای بسه ، بسه تمومش کن به فکر

خود خرت نیستی به فکر خواهرت باش اصن این یه ماه شیوا رو دیدی دیدیش

ها؟، د ندیدی دیگه ببین چقد به خاطر تو لندهورلاغر شده اصن منو شیوا

بدرک بابا ، به پدرومادرت فکر کردی ها

یه ماه خونه نرفتی مادر بدبختت همش غصه تورو میخوره پدرتم که دست کمی

ازاون نداره فکر میکنن معتاد شدی بدبخت کارای شرکتتم که ول کردی به امون

خدا

هیراد به خودت بیا بچه بازی بزار کنار مانیا شوهر کرد میفهمی شوهر کرد د

پسر خوب رفتارای دیشب مانی رو دیدی هان دیدی

د بدبخت آگه یه درصد مطمئن شه زندت نمیزاره خواهرم خواهرم میکنیو مانیا
رو دم به ديقه ب*غ*ل*ش میکنی والا من به جا مانی باشم وبفهمم به ناموسم
نظر داری زندت نمیزارم

اصلا به مانیا فکر کردی آگه موضوع روبفهمه ازت متنفر میشه از ما گفتم د
بیشعور آگه مانی بفهمه اعتمادش به مانيام ازبين ميره و زندگيش زهر میشه
مگه نمیگی خوشبختی مانیا رو میخوای فراموشش کن باشه فراموشش کن

حرفاش رگباری مثل آب سرد رو سرم میریخت وداشت منو از یه کمای عمیق
بیدار میکرد

شروین یه نفس گرفت وگفت: اصلا قیافت تو آینه دیدی هان دیدی
برو بین چه بلایی سرت اومده کل موهاات داره سفید میشه بدبخت

راست میگفت حق داشت دستام گرفتم جلودهنش: آتیشم نزن شروین میدونم
باشه تورااست میگی وتمومش کن خواهش میکنم تمومش کن زدم زیر گریه
راست میگفت یه ماه تموم یه زندگی ماشینی داشتم ومثل یه مرده متحرک بودم
شروین بغلم کرد: خیلی مردی هیراد خیلی مرد می دونستم عاقلی پسر پیر
لباسات بپوش اول برریم این جنگلیا رو کوتاه کنیو بعدش چند دست لباس
خوشگل بخریمو بعد دانشگاه بریم خونتون و پیش مامان بابات

بدون هیچ حرفی حاضر شدمو به پیرایشگاه رفتیم وبعد اینکه به موهام صفایی
دادم و بعد خریدن چند دست بلیز وتیشرت وشلوار

من: دنبال باتوام چرالال شدی عمو

فرهاد: می دونستی وحشی میشی جذاب تری

افسار پاره کردم و یقش گرفتم: هووووی قزمیت حرف دهنهت بفهم بزمن دهنهت
سرویس کنم ها

هیراد خواست دخالت کنه که مانع شدم: لطفا هیراد، خودم میخوام پرش بچینم
فرهاد: اوووووو نه بابا کل دخترای دانشگاه واسه یه نگاه من له له میزنن اونوقت
تو خودت گرفتی

من: عه نه بابا اعتماد به سقف کاذبیم که داری آق پسر واسه آدم بی جنبه ای مثل
تو خود زیباپنداری عوارض داره ها یه اخم غلیضم کردم وگفتم: دفه دیگه
تگری بری تو اعصابم خونت پای خودته سلامتیت تضمین نمیکنم
به بچه های کلاس که همه با دهنای باز داشتن نگاهمون میکردن یه نگاه کردم
گفتم: ببندین اون گاله رو بابا مگس میره مگه اومدین تناتر
بتمرگین سرجاتون،

جاااااااااا، چه حرف گوش کن جونمی جذبه رو

سرجام نشستم

شیوا سرش آورد جلو وگفت: ایول زدی لهش کردی

من: چاکرم

چند مین بعد مانی اومد اییییییش عصا قورت داده، اگه دست خودش بودا
اجازه نفس کشیدنم بهمون نمیداد

الهی واسه مظلومیت بچه های کلاس همه قرمز شده بودن اما از ترس مانی
جرات خندیدن نداشتن
مانی خودش دیگه تحمل نیاورد زد زیر خنده و گفتم ملت بخندید که وقت
تنگه با این حرفم استارت همه زده شد و خندیدن

من: وای استاد مرسی داشتیم به دیار باقی میشتافتیم به جون شما

مانی باز جدی شد: بیرووووووووووووووووو

من: وای این دوشخصیتیه به مولا باخودش چند چنده ایییش

پشت چشمی نازک کردم واز کلاس زدم بیرون

و منتظر کلاس بعدی رو نیمکت همیشگی نشستم...

خلاصش کنم اینکه کلاسای بعدی مونم با همه اسهالی و بیسی استادا گذشت

به شیوا گفتم من باشما میام

شیوا: وای په مانی چی

من: تا اطلاع ثانوی در جنگیم

شروین: بیچاره مانی

من: چی گفتم نشنفتم

شروین: هیچی به جان تو

من: به جان شیوات

شیوا جیغ کشید: چرا من

من: زیرا تو

بالاخره بعد فک زدنمون رسیدیم خونه و منو پیاده کردن و رفتن
 خخخخخخ تعارفشونم نکردم

یک ماه بعد.....

مانیا

امشب شب یلداس و منو مامانی هم به کمک ملیحه جون شتافتیم که زودتر
 کارا تموم شه آخه قرار مانی و سحر جون و امین سپیده بیان خونه ما، امین
 و خواهرش سپیده تواین یه ماه گذشته حسابی خودشون تو دل خونواده هامون
 و من جا کردن خیلی باحالن خواهر و برادر...

گوشیم زنگ خورد بازم همون شماره ناشناس بازم سکوت اونو الو الو کردنای
 من خوبه حداقل فوت نمیکنه والا اصلا امشب که او مدن اینجا بهش میگم
 که یه مدت مزاحم دارم، والا از خانومیم بوده که تا حالا چیزی لو ندادم
 وجدان محترمم: از خیریت بوده

بعله یه همچین وجدان بادی دارم من اصلا یه وضعیه بوخدا

بیخیال باوا نوبتیم باشه نوبت صفا دادن به هیکل مبارکه

بعد یه حموم دو ساعته خخخخ هرکی ندونه فکر میکنه حموم عروسیه والا

دوساعت چه خبره ؟!!!!!!یه تونیک خوشمیل آبی پوشیدمو موهامم گوجه ای
 بستم و یه شال سفیدرو سرم انداختم ویه ساپورت پوشیدم و آرایش ملیح کردم
 و رفتم پایین بعله مامان جونم به خودش صفا داده خنخنخنخ

نیم ساعت بعد مهمونای گرام او مدن
 بعد بوس ماچ و بغل و بقیه لوس بازیا همه دورهم مشغول بگو بخند شدیم
 امین: اگه موافق باشین آخر هفته بریم شمال صفا سیتی
 سپیده: ایوول موافقم
 مانی: باید بایمارستان هماهنگ کنم
 من: رای این جانب ممتنع میباشد

پقی زدن زیر خنده
 من: رویخ بخندین
 سپیده: حالا چراممتنع
 من: باید با آقامون هماهنگ باشم دیگه

امین: شوهر زلیل
 من: آی ام عاشق
 مانی منو کشید تو*ب*غ*ل*ش: الهی قوربون خانمم بشم من
 من: زودتر خنخنخنخنخن
 خلاصش کنم بعد یه ساعت فک زدن نتیجه این شدکه آخر هفته بریم شمال...

چند مین بعد ملیحه گفت شام حازه و م شغول خوردن زر شک پلو ملیحه پز
شدیم بعدشم صورسات مخصوص شب یلدا و هندونه و آجیل و فال حافظ
میخواستم تخمه بخورم که امین گفت: معده که نیست پارکینگ طبقاتیه

من: وا

مانی: راست میگه دیگه خانومم چاق میشیا

من سریع دستمو کشیدم بیخیال تخمه شدم چیه خب نمیخوام واسه مانی
زشت شم...

بالاخره امشبم تموم شد اههههه بازم یادم رفت قضیه مزاحم بگم خدایا
حکمت شکر

وجدانم: الکی زر نزن حافظت قد ماهی گلپه به حکمت خدا چکار داری...

دوروز بعد....

مانیا

منتظر مانی بودم که بیاد دنبالم اما زنگ زد وگفت بیمارستان یه کاری پیش
اومده و نمیتونه بیاد دنبالم این یعنی اینکه امروز خودم باید برم دانشگاه
سوار فورد قرمز خوشگلم شدو به دانشگاه رفتم

خلاصش کنم اینکه بالاخره کلا سا تموم شد و خواستم سوار ما شینم بشم که
 بعله بخشکی شانس لاستیک ماشینم پنچره
 ای داد بر من حالا چه خاکی تو سرم بریزم همه رفتن داشتم به لاستیک ماشینم
 نگاه میکردم که یه پراید کنارم ننگه داشت و یه پسر خوشتیپ و جیگراز ما شین
 پیاده شد: ببخشید مشکلی پیش اومده

من: نه ممنون

پسر خوشتیپ: عه اینکه پنچره و آستیناش زد بالا

من: مزاحم شما نمیشم

پسر خوشتیپ: ای بابای چه مزاحمتی و مشغول پنچرگیری شد یهو حس کردم
 یکی از پشت منو گرفت و یه دستمال سفیدم گذاشت جلودهنم سعی کردم
 نفس نکشم اما نشد و دیگه چیزی نفهمیدم....

مانی

بعد از اینکه کارم تو بیمارستان تموم شد راهی خونه شدم بین راه گوشیم زنگ
 خورد مریم بود

من: الو

مریم: الو سلام مانی، گوشی بده اون دختره چشم سفید

من: مگه خونه نیست

مریم: نه مگه باتون نیست

وسط خیابون ترمز کردم: یا پیغمبر چرا زودتر زنگ نزدی مریم من اصلا امروز
 دانشگاه نبودم
 مریم: هول نکن حتما بازم جایی سرش گرمه
 (یهو دلم شور افتاد یا خدا یازده شبه) سریع به شیوا اینا زنگ زدم اما هیچ کدوم
 ازش خبری نداشتن..

هیراد

وقتی مکالمه شیوا تموم شد گفت که مانیا هنوز خونه نرفته
 برای یک لحظه کل بدنم یخ کرد، حس بدی کل وجودمو گرفت
 سریع شمارش گرفتم خاموش بود کلافه پریدم سوار ما شین بی توجه به بقیه
 باآخرین سرعتی که از خودم سراغ داشتم خودمو به خونه مریم رسوندم

زنگ زدم و در و باز کرد وارد خونه شدم
 مریم اومد پیشوازم به به هیراد جون پارسال دوست امسال آشنا چه عجب
 خونه ما رو منور کردی

ازاین که انقد ریلکس بود آروم شدم بااین فکر که مانیا برگشته خونه
 گفتم کی اومد؟
 مریم: کی، کی اومد؟،

من: مانیا دیگه

مریم: مگه الان باتو نیست؟

داد زدم: چیییییی هنوز نیومده و آرومین؟

مریم یهو غش کرد خواست بخوره زمین که سریع گرفتمش و گذاشتمش
روکاناپه و سریع یه آب قند واسش درست کردم داشتم به خوردش میدادم که
صدای زنگ کل خونه پیچید

مثل فشنگ از جا پریدم و بادیدن مانی بدون هیچ حرفی سریع اف اف زدم و
پریدم تو حیاط

مانی_____

وقتی شیوام ازش بی خبر بود سریع شمارش گرفتم اههه خاموش بود،
حس از دس دادنش بدجوری تو دلم چنگ مینداخت
حتی فکر اینکه اتفاقی واسش افتاده باشه رونمی تونستم تحمل کنم

اما یه دفعه یه جرقه تو ذهنم زده شد و شماره امین گرفتم

امین: الو

من: الو سلام امین مانیا امروز اونجا نیومده؟

امین: نه

من: میشه شماره سپیده رو بدی

امین: اتفاقی افتاده؟

من: مانیا هنوز نیومده، احتمالا الان پیش سپیده س؟!!!

امین: اما کل امروز سپیده بامن بود و مانیا هم روهم ندیدم

همون یه ذره امیدیم که داشتیم با این حرفش از بین رفت

سکوت کردم زبونم نمی چرخید که حرفی بزنم

امین: الو مانی پشت خطی الو

بدون اینکه جوابش بدم گوشی قطع کردم و خودم خونه مریم رسوندم

داشتم میرفتم تو خونه که هیراد دوید سمتم چی شد پیداش کردی؟

با صدای خفه ای که خودمم بزور شنیدم گفتم نه

هیراد زانو زد: صداش می لرزید یعنی چی نه، چی چی رونه

خودمم دست کمی از اون نداشتم: پیداش میکنم زیر سنگم باشه پیداش میکنم

بازو شوگرفتم و کمک کردم از جاش بلند شه

هیراد

کمک کرد بلند شدم و رفتیم توخونه

مریم آروم آروم داشت گریه میکرد وناله: ای خدا بیچم کجاس الان
ای خدا نکنه بلایی سرش اومده باشه، خدایا بیچم به تو سپردم

مانی کلافه سرش تو دستاش گرفته بود که یهو مثل فنراز جاش پرید
وطول عرض خونه رو رژه میرفت..

میدونستم داره به چی فکر میکنه ودل دل کردنش واسه چیه
اما ازاینکه تصادف کرده باشه قلبم گرفت خدا خدا میکردم که حدسمون اشتباه
باشه صدداش کردم: مانی بیا حیاط کارت دادم

مریم مثل فشنگ پرید وباچشمای قرمز گفت: منم میام

میدونم کجا میخواین برین

من: شما بهتره خونه باشی، ممکنه بیاد، بمونین وقتی اومد بهمون خبر بدین

مریم: یعنی ممکنه بیاد؟

چشام روهم گذاشتم یه لبخند مصنوعی زدم وگفتم: معلومه که میاد

به اتفاق مانی راهی بیمارستانای تهران شدیم

مانی

تو برزخ گفتن و نگفتن اینکه ممکنه مانیا الان بیمارستان باشه گیر کرده بودم که
هیراد نجاتم دادو همون حرفی روکه تو دلم بود روزبونم نمیچرخید و زد

مریمم میخواست بیاد اما هیراد مانع شد ودوتایی به سمت بیمارستانا رفتیم
ازاینکه هر بیمارستانی میرفتیم و ارزش اثری نبود ته دلم خوشحال میشدم
خوشحال از اینکه مانیای من حداقل تصادف نکرده، اما یهو با فکر اینکه پزشک
قانونی .. یایغمبر نتونستم ماشین کنترل کنم وزدم به جدول دست و پاهام شل
شد ، حس کردم لمس لمس شدم

هیراد بانگاه پرسشگرش داشت نگام میکر، از سرخی چشماش و صورت
خیسش فهمیدم ، که فهمیده به چی فکر میکنم، باهرجون کندنیه که بود گفتم
پ.. که داد زد نمیخوام بشنوم واز ماشین پیاده شد

حال منم دست کمی از حال هیراد نداشت بااینکه چند بار میخواستم تصادف
کنم اما بالاخره به پزشک قانونی رسیدم

بعدازکلی حرف و اتاق و معرفی کردن یکی از مسعولای اوزجا گفت که
دوساعت پیش جنازه یه دختر جون آوردن که تصادفی بوده،

حس کردم کل وجودم تهی شد و روزانوم افتادم ذره ای شک ندا شتم که اون
 جنازه، جنازه ی مانیای منه
 باکمک همون آقاهی که این حرف زد به سمت سرد خونه رفتیم
 هرثانیه برام مثل یه ساعت میگذشت، عرق سردی کل وجودم وگرفته بود
 باهرقدمی که به اون جهنم نزدیک میشدم سست تر میشدم
 وارد شدن به اون اتاق حس خفه شدن کل وجودم وگرفت اما باید میرفتم،
 باید میرفتم و مطمئن میشدم
 وقتی جنازه روزشونم دادن حس کردم کل محتویات معدم داره بالا میاد سریع
 زدم بیرون و بالا آوردم
 ازاینکه مانیا نبود نفس راحتی کشیدم و سوار ما شین و به کلاتتری رفتم و خبر
 گم شدن مانیا رودادم و بعد کارای اداریش
 به سمت خونه خودمون راه افتادم روم نمیشد توچشمای مریم نگاه کنم وبگم
 دخترش پیدا نکردم

هیراد

ازاینکه اون چیزی روکه توفکرم بو روزبون مانی وحشت داشتم
 داد زدم نمیخوام بشنوم واز ماشین پیاده شدم

نمیتونستم باور کنم همه کسم، کل زندگیم، وجودم، پاره ی تنم، الان سردخونه
پزشک قانونی باشه، نه نمیخواستم یه حسی ته دلم میگفت اون زندست، آره
زندست

دوساعتی رو کل خیابونا رو بی هدف میچرخیدم بالاخره خودم راضی کردم که
به مانی زنگ بزنم شمارش گرفتم همون بوق اول برداشت،
مانی: الو

من: س، سلام چی شد
مانی نفس عمیقی کشید وگفت: خوشبختانه نبود اونجا نبود هیراد

جون تازه ای گرفتم وگفتم: خدایاشکرت، شکرت خدایا
مانی: آروم باش هیراد همین که بیمارستان نیست و پزشک قانونیم نبود یعنی
زندس به کلانتری خبر دادم پس آروم باش، باشه

من: باشه و خدافضلی کردم
بعد قط شدن باخودم گفتم د لعنتی یه تیکه از وجودم گم شده چطور آروم باشم

...

کلافه داشتم خیابونا رو گز میکردم که بازنگ گوشیم به خودم اومدم
مریم بود: باگریه گفت هیراد، بچم کجاس چرا مانی گوشیش خاموش
من چیزی نداشتم بگم چی میتونستم بگم، نمیتونستم یه مادر ناامید کنم

داد زد: باتوام هیراد توروخدا بگو بگو که مانیا سالمه

من: آروم باش مریم، آروم باش، نبود بیمارستان نبود، پزشک قانونیم نبود،

داد زد: پزشک قانونیم رفتین

من: خواهش میکنم مریم آروم باش گفتم که نبود اونجام نبود

مریم: دروغ میگی چرا مانی گوشیش خاموش

من: دروغم چیه، حتما شارژ باطریش رفته

مریم: مگه باهم نبودید

من: آره بودیم اما، نتونستم پزشک قانونی برم، بامانی تماس گرفتم گفت که

اونجا نبوده و به کلانتری اطلاع داده،

مریم باصدای گرفته ای گفت باشه و قطع کرد

نمیتونستم تو این شرایط تنهاس بزارم پس به سمت خونس رفتم و طرفای

ساعت چهارصبح بود که رسیدم میدونستم بیداره به گوشیش زنگ زدم و گفتم

پشت درم و درو باز کنه...

مانی

بعد ازاینکه گوشی قطع کردم بخاطر اینکه ممکنه مریمم زنگ بزنه گوشیم

خاموش کردم همین که رسیدم پیاده شدم خواستم کلید بندازم که صدای

ظرفی تو اون تاریکی پیچید: اوه هانی دلم واست تنگ شده بود

ناچار سوار شدم باورم نمیشد این دختره انقدر پست باشه که بخواد دست به همچین کار کثیفی بزنه پاشو گذاشت رو گاز و چند دقیقه بعدش جلوهتل (...) ننگه داشت و گفت: پیاده شو بافکراینکه الان مانیارو مبینم سریع پیاده شدم یه نگاه بهم کرد و یه پوزخند زد که از چشمم دور نمود و به سمت اتاقش رفتیم

وقتی اتاق خالی رو دیدم پنجر شدم پس اون پوزخندشم بخاطر همین بود

خندید: فکر کردی انقدر خرم که بیارمش اینجا کم کم دارم به هوشش شک میکنم دکتر مانی فرهمند رزدیدنت جراح قلب همه اینارو تمسخر آمیز میگفت

یا خدا این از کجا میدونست من بیمارستانم

از نگاهم فهمید و گفت: من خیلی چیزای دیگم میدونم جغله

از نگاهم فهمید و گفت من خیلی چیزای دیگم میدونم جغله بچه تراز این حرفایی و نشست رو تخت و گفت: بهتره باهام رابیای وگرنه بد جور کلاهمون میره توهم

گفتم: به جای زر زر کردن حرف آخر اول بزن

خندید: عجله داریا، آروم باش گاماس، گاماس

دستام مشت بود و فکم منقبض خدامیدونه اگه مانیا پیشش نبود الان چه بلایی سرش میاوردم، اصلا چراداره کشش میده این میدونه بیمارستانم حتما میدونه مانیام گم شده و داره اذیتم میکنه

توافقکارم غوطه ور بودم که سرفه ای کرد وگفت: فسفر نسوزون بیچه
یادته شب نامزدیتون گفتم من غزلم، غزل ریاحی دختر همون ریاحی بزرگ
چیزی روکه باید داشته باشم و هرطور شده به دست میارم یادت رفته
هووووم؟ وبعد چنتا کاغذنشونم داد ویه چک سفید اینا رومی بینی اسناد
شرکت ددی جوونته فرهمند بزرگ این چکم کبریتیه رو اموال بابات

نپرس چطوری به دستم رسید که کار راحتی بود چارش یه شیشه شامپاین بود
و یه آغوش گرم...
من: خب بمن چه
غزل: میخوای بگی مهم نیست
من: دقیقا

غزل: هه آره جون خودت یادور مانیا روخط میکشی ومثل یه پسر حرف گوش
کن بامن میمونی یا کل دارایی بابات دود میشه
از جام بلند شدم و یه پوزخند زدم وگفتم: خودش ودارایش یه جاش واسه
خودت، منو ازچی میترسونی ازنا بود شدن پدری که بیست سال پیش واسه منو
مادرم نابود شدو مرد این دفعه رو به کاهدون زدی جوجه

خندید وگفت: نهچ مثل اینکه یادت رفته مانیا هنوز تومشت منه

غزل خندید وگفت: نچ مثل اینکه یادت رفته مانیا هنوز تو مشت منه

یه پوزخند زدم: ازکجا معلوم راست بگی؟

غزل لپ تاپش روشن کردو گفت: بیابین ومطمئن شو یه پوزخند زد

مانیا

با صداهای گنگ اطرافم بیدارشدم خواستم ازتخت پیام پایین اما دست
و پاهام بسته به تخت بود ، تازه یادم اومد چه اتفاقی افتاده و شروع کردم به جیغ
زدن

همین که جیغ زدم یه مرد هیکلی که به غول گفته بود زکی اومد تو

مرد: اومد کنارم دستی به گونم کشید بیدار شدی کوچولو

سرم عقب کشیدم

مرد: نترس فعلا کاریت ندارم

وبااون چشمای هیزش سرتاپام اسکن کرد وگفت: به وقتش کوچولو،

ترس تو وجودم رخنه کرد وگریم گرفت التماس کردم: تورو خدا بامن کاری

نداشته باشین بزارین برم

مرد خندید وگفت: کجا بااین عجله بودی حالا و شروع کرد به خندیدن

وبعدش از اتاق بیرون رفت

مانی

بادیدن مانیا با دست و پا‌های بسته و جیغ زدناش دلم گرفت مخصوصاً وقتی یه
مرد نشست کنارش و باچشمای هیزش شروع کرد به چرت و پرت گفتن
عصبی شدم و یقش گرفتم و داد زدم: بخدا یه تار مو از سرش کم شه بابات و به
عزات میشونم

قهقهه زد وگفت: نمیتونی پس زر نزن داد زدم: وقتی به پلیس گفتم میفهمی یه
من ماست چقد کره داره

بازم خندید وگفت: که به پلیس میگی آره؟؟

بچرخ تابچرخیم و سریع شماره گرفت

غزل: الو سامان وقتشه

سامان....

غزل: آره مطمئنم همین الان و خندید بدو که خوب لقمه ای گیرت اومده

و بعد لپ تاپ و گرفت سمتم

مانیا

داشتم تقلاً می‌کردم که دوتا مرد اومدن تو یکیشون همون غول بود یکیشون
اونی که میخواست پنچر گیری کنه واسم پس پنچر کردن ماشینم کارخودشون

بود دو تاشون کنارم نشستن یه نف انداختم تو صورتش: کثافت آشغال پس کار
تو بود آره

خندید: من عاشق دخیای وحشیم و روکرد به سامان و گفت: بعد اینکه کارت
اموم شد بده به منم میخوام رامش کنم
وازا تاق خارج شد

یا خدا این منظورش چی بود، نکنه منظورش... یا خدا خودت رحم کن
باید هر طور شده فرار می کردم

سامان موهام نوازش کرد و گفت: اول باید خوب تغذیه شی واز اناق بیرون
رفت و با ظرف غذا اومد و دست و پاهام باز کرد
تا طناب دستم بازم شد شروع کردم به دویدن که از پشت منو گرفت
سامان: می دونستی هرچی وحشی تر میشی بیشتر تحریک میشم کوچولو

جیغ میزد: ولم کن سامان بزار برم اما اون بی توجه به جیغ زندای من پرتم کرد
رو تخت و دستام باکرو اتش به تاج تخت بست و لبام سام پاره کرد و خیمه زد روم
شروع کرد به اذیت کردنم تقلا می کردم التماس می کردم اما دلش به رحم نیومد
کم کم داشت وحشی میشد که همون مرد اومد تو و گفت: سامان ولش کن

سامان اما بی توجه به اون داشت پیش میرفت که همون مرد سامان و کشید
و گفت: مگه باتو نیستیم گفتیم که ولش کن و بیا با خودش حرف بزن و گوشه داد
دستش

سامان: باشه چشم امر امر شما ست و اومد پیشم وگفت: این دفه رو شانس
 آوردی کوچولوو ازاتاق بیرون رفتن
 از این که توان شرایط بود وبدون لباس دلم میخواست بمیرم خدایا اینا کین
 چرا بامن این کارا رو میکنن بازم گریم گرفت مگه جزگریه کاری هم کاری
 میتونم بکنم آخه، مانی کجایی، کجایی ببینی ونجاتم بدی جیغ زدم مانی کمکم
 کن

مانی

بادیدن اون بیشرف که داشت به مانیای من دست میزد ومثل حیوون افتاده بود
 به جونش داد زدم: باشه، باشه قبول ازش میگذرم، زانوردم توبردی غزل ازش
 میگذرم

غزل خندید: ازکجا بدونم راست میگی؟

داد زدم با بغضی که توگلوبم بود گفتم: به جون خود مانیا ازش میگذرم
 غزل یه لبخند پیروزی بخش رولیش نشست و زنگ زد که اون بیشرف راحتش
 بزاره

جیغای مانیا که ازم کمک میخواست آتیشم زد نابودم کرد

گلکم من اینجام مردت اینجاس ببخش مانیا ببخش منو اینم کمک

اینم کمک مانیای من، ببخش که مواظبت نبودم

غزل دستاش انداخت گردنموخواست بهم نزدیک شه که گفتم: فعلا نه
 خواهش میکنم بهم فرصت بده، اول باید مانیا رو از زندگیم خط بزنم

خواهش میکنم بزار برگرده، من جون مانیا رو قسم خوردم ازش گذشتم خیالت راحت واز هتل زدم بیرون

باماشین غزل اومده بودم و باید پیاده برمینگشتم تا خونه کل مسیر و توفکر بودم گوشیم روشن کردم خواستم به کلانتری خبر بدم اما پشیمون شدم نمیتونستم ریسک کنم و به پلیس بگم ممکن بود اذیتش کنن...

کلافه بودم و عصبی نمیتونستم دوریش تحمل کنم اما چاره ای نبود باید ازش میگذشتم باید، قسم میخورم خودم میکشمت غزل قسم میخورم

توافقکارم غرق بودم که گوشیم زنگ خورد امین بود

من: الو

امین: سلام مانی کجایی ازدیشب داریم دنبالت میگردیم چیشد پیداش کردی زدم زیر گریه (مهم نبود خورد شدنم مهم نبود غرورم مهم غرور مانیا بود که بخاطر من بیشعورشکست مهم اون بود که شکست آره مهم اون بود)

امین: مانی چیشد اتفاقی افتاده کجایی الان

آدرس دادم یه ربع بعدش اومد

سوار ماشین شدم

امین: چته مانی چرالال شدی آخه

گره کردم فقط گریه چطور میگفتم یکی به مانیای من دست زده چطور میگفتم زندگیم اسیر یکی دیگه بود چطور حق میزدم گفتم فقط برو برو

فقط

امین حرکت کرد و جلو خونه خودش نگه داشت: بهتره با این حالت فعلا خونه

نری

وازماشین پیاده شدیم و رفتیم تو ورومبل نشستیم امین رفت و بایه لیوان آب برگشت: هنوزم نمیخوای بگی چی شده

آب خوردم و موهام چنگ زدم نمیتونم بگم نمیتونم

امین کنارم نشست: به من اعتماد کن شاید بتونم کاری کنم و دوتا ییمون عقلامون بزاریم روهم

شروع کردم بگفتن همه روگفتم از اول کامل، کامل

امین لیوانی روکه او میز بود پرت کرد: لعنتی لعنتی چطور تونستن آخه

من بازم همون بغض اومد سراغم ازش گذشتم امین گذشتم ازش نمیتونم اجازه بدم روحش آسیب ببینه نمیتونم

امین: بارفتنت که بیشتر داغون میشه

من: داغون میشه اما بهشت ت*ج*ا*و*زنمیشه میفهمی اینو امین

تو میفهمی جلوچشات به عشقت دست بزنی یعنی چی میتونی بفهمی آره؟؟؟

امین دستش گذاشت روشونم آروم باش مانی آروم باش

امین دستش گذاشت روشونم آروم باش مانی آروم باش

داد زدم: چطور آروم باشم همه کسمه زندگیمه امین نمیتونم، نمیتونم آروم باشم

امین: مانی میخوای کمکت کنم بیچونیش و همین که آزاد شد عروسی کنین

من: نمیتونم، نمیتونم ریسک کنم امین سخته میترسم باجونش بازی کنم

امین: یعنی واقعا میخوای بیخیالش شی؟

من: باصدای خفه ای که بزور میشنیدم گفتم مگه چاره ای دیگه ای هم دارم
امین زیر بازوم گرفت وگفت چشات بدجور قرمز بد نیست یه کم استراحت

کنی و منو خوابوند روتخت انقد خسته بودم که خوابم برد

نمیدونم دقیق چند ساعت خواب بودم اما بازنگ گوشیم بیدار شدم غزل بود

من: الو

غزل: سلام عشقم زنگ زد ممانیا روفر ستادم دم خونشون به نفعته خیریت

نکنی ولو ندی که چیزی میدونی افتاد

من: باینکه خوشحال بودم اما ترسیدم بفهمه و ازم دورش کنه بخاطر همین بی

تفاوت گفتم: خب به من چه ربطی داره

غزل جیییییغ کشید چی ؟؟؟؟؟

من: درست شنیدی

غزل: یعنی به این زودی ازش گذشتی؟

من: آره جونم به جونش بستس جونش قسم خوردم که بگذرم، و میگذرم

وگوشی خاموش کردم باید ازهمین الان تمام سعی خودم میکردم واسه فراموش

کردنش، ازاتاق زدم بیرون امین روکاناپه بود بادیدن من گفت چی شد چرا بیدار

شدی

من: غزل زنگ زد گفت مانیارو رسوندن خونه

امین از جاش بلند شد په چرا ناراحتی منتظر چی هستی پپر بریم
من: نه نمیخوام ببینتم، فقط ازدور میخوام ببینمش که خیالم راحت شه

امین: بلند شد واومد روبروم مانی جدی که نمیگی؟!

من: اتفاقا جدی جدیم...

سوار ماشین امین شدیم وبه طرف خوشون رافتادیم

مانیا

روتخت مچاله شده بودم واز ترس داشتم گریه میکردم

که همون مردی که میخواست ماشین پنچر گیری کنه

اومد وگفت: اشتباهی منو دزدیدن و میخوان برم گردونن خونه

چشا و دست وپاهام بستن راستش میترسیدم بخوان بلایی سرم بیارن

چرا آخه چشم و دست وپام بستن نمیدونم چند مین یاچند ساعد گذشت که

سامان گفت: رسیدیم وو یکشون بغلم کرد منو گذاشت تو یه ماشین دیگه

همون که بغلم کرده بودگفت سریع زنگ خونه رو بزن که بریم

واز صدای کشیده شدن لاستیک فهمیدم دور شدن

چند مین بعد در ماشینم باز شدو یکی بغلم کرد ااز صداش فهمیدم هیراد

تند تند بو سم میگرد و میگفت: بالاخره اومدی توکه ماروک شتی دختر و سریع

بغلم کرد منو برد تو خونه چشم بسته بود نمیدونستم مانی هست یا نه

هیراد

مریم بزور مسکن خوابوندم تا خود صب توخونه رژه میرفتم و چشم به در
منتظر مانیا بودم تقریبا ساعت هفت صبح بود که صدای زنگ در توخونه پیچید
مثل فنر از جام پریدم و اف اف جواب دادم هیچکس معلوم نبود اما صدای یه
مرد توگوشم پیچید که گفت دختره دم دره

انقد هول شدم که بدون اینکه اف اف بزارم سر جاش پریدم دم در ، ماشین مانیا
دم در بود و سریع دویدم سمت ماشین

بادیدن دست و پاهای بستش دلم گرفت بغلش کردم و عطرتنش نفس کشیدم
باورم نمیشد مانیای من زندس تند تند بوسش میکردم: دختر کجا بودی تو
بالاخره اومدی توکه ماروکشتی و بازم اشکام و بغض لعنتیم اومدن سراغم
سریع بغلش کردم مثل یه جنین توخودش مچاله شده بود و پریدم توخونه
و گذاشتمش روکاناپه و چش و دست و پاهاش باز کردم

همین که آزادش کردم بادیدن من اشکاش جاری شد و پرید بغلم بی صدا
اشک میریخت و آروم آروم نوازشش میکردم: آروم باش خانومی، تموم شد
گلم توالان اینجایی فدات شم، گریه نکن خانوم گل ، گریه نکن اشکات آتیشم
میزنه ، گریه نکن عمرم، آروم باش نفسم آروم باش

مانیا

همین که هیراد دیدم پریدم بغلش وگریه کردم باورم نمیشد
 که آزاد شدم و بی صدا فقط اشک میرختم و هیرادم باحرفاش و نوازشاش و گریه
 هاش سعی میکرد آرومم کنه ...

هیراد: آروم باش خانومی، تموم شد گلم توالان اینجایی فدات شم، گریه نکن
 خانوم گل، گریه نکن اشکات آتیه شم میزنن، گریه نکن عمرم، آروم باش نفسم
 آروم باش

لحنش انقد مهربون بود که آروم آروم شدم چقد دلم میخواست الان مانی بغلم
 میکرد خیلی دلم واسش تنگ شده بود، خیلی
 هیراد: الهی فدات شم آروم شدیا
 خندیدم مسکن منی دیگه، منو به خودش فشار داد وگفت: دیگه دیگه
 هیراد: خانومی

من که همونطور سرم رو سینش بود گفتم: هوووووم
 هیراد: نمیخواهی بگی کجا بودی

با یادآوری اتفاقات چند ساعت پیش دوباره هق هقم شروع شد و بریده بریده
 گفتم: ماشینم پنجر شد و یه مرده اومد کمکم و یکی از پشت یه دستمال
 گذاشت رو بینیم و وقتی بهوش اومدم تو یه اتاق بسته به تخت بودم و بیادآوری
 اون مردی که میخواست بهم تجاوز کنه تو خودم جمع شدم و جیغ زدم دست

خودم نبود، مثل دیونه ها فقط جیغ میزدم حلقه دستای هیراد دور کمرم بیشتر شد

هیراد: آروم باش، خواهش میکنم آروم باش، توالان خونه ای تموم شد مانیا آروم باش

هیراد

مانیا آروم شده بود وخیال منم راحت که بایه سوال بی موقع من شروع کرد به جیغ زدن، میدونستم جیغ زدنش بنخاطرچی، اما میترسیدم، نمیخواستم باورکنم بهش دست درازی شده نمیخواستم حصار دستام ومحکمتر کردم وگفتم آروم باش، خواهش میکنم آروم باش، توالان خونه ای تموم شد مانیا آروم باش، فایده ای نداشت انقدر جیغ زد که مریم سراسیمه ازپله ها اومد بادیدن مانیا سریع بغلش کرد مادر ودختر بغل هم گریه میکردن ومانیا بعد یکی دوتا جیغ دیگه آروم شد

مریم: فدات شم دخترم، الهی مادرت فدات شه، الهی من قوربونت برم

دخترم آروم باش اذیتت کردن چرا جیغ میزنی

مانیا باحق هق ادامه داد اون مرده شبیه غول بود ومیخواست بهم دست درازی کنه ووشروع کرد به تعریف کردن قسم میخورم آگه اون لحظه اون مرد دم دستم بود میکشتمش وآخر سرم گفت یکیشون گفته اشتباهی دزدیدنش وواسه همینم آزادش کردن

مریم مانیارو*ب*و*س*ی*د* گفت خداروشکر سالمی این مهمه مانیا

مانیا گریه کرد: مامان چطور آروم باشم مانیا آگه بفهمه آگه اون بفهمه
 مامان خجالت میکشم
 مریم سر مانیا رو*ب*و*س*ی*د*وگفت: مادر فدات شه عمدی که نبوده اون
 به تو اعتماد داره نترس
 تازه یاد مانیا افتادم شمارش گرفتم اما خاموش بود

لعنتی خاموشه ، معلوم نیست از دیشب کدوم گوریه
 مریم: مانیا بهتره بخوابی گلم
 سریع از جام پریدم و کمکش کردم من میبرش اتاقش
 از پله ها بالا رفتیم و گذاشتمش روتخت و خواستم برم که صدام کرد
 مانیا: هیرادی
 من: جونم
 مانیا: میشه پیشم بمونی
 کنار تختش نشستم و دستش تودستم گرفتم و بانگشت شصتتش آروم آروم پشت
 دستش نوازش کردم: میمونم گلم ، میمونم دنیای هیراد، میمونم

مانیا: مانیا کجاس
 یه لبخند محو زدم و دستش محکمتر فشردم و گفتم: خیلی دنبالت گشت خیلی
 بهش خبر میدم که اومدی

میدونستم الان تنها کسی که میتونه واقعا آرومش کنه مانی
 آروم آروم موهاش نوازش کردم تابالاخره چشماش گرم شد و خوابید

با اینکه رنگش پریده بود اما بازم معصومیتش به خوبی پیدا بود غرق
 در معصومیت چهره نازش بودم که متوجه شدم داره تو خواب گریه میکنه آروم
 آروم اشکش پاک کردم و یهو جیغ زد و پرید بغلم
 محکم گرفتمش: کابوس دیدی پیشتم خانومی
 مانیا: میترسم هیرادی

من: هییییییی نترس من پیشتم باشه
 دوباره آرومش کردم و بازم خوابید، از اینکه خواب پریشون می دید و اذیت
 میشد و نمیتونستم کاری کنم کلافه بودم، از خودم بدم میومد

مانیا

به پیشنهاد مادرم برای خواب هیراد کمکم کردم منو به اتاقم برد
 خواست بره مانع شدم، از تنهایی میترسیدم، می ترسیدم دوباره سامان بیاد

کنارم نشست و دستم گرفت و با شصتشت پشت دستم نوازش کرد
 با حرفاش آرومم کرد، تازه چشمم گرم شده بود، که کابوس سامان دیدم

شمال بودیم کنار دریا بودم ومانی توآب بود پشت من ، صداش کردو دستم
 وسمتش دراز کردم ، برگشت جیغ زدم مانی نبود سامان بود
 چشم و بستم و خواستم فرار کنم اما مانع شدو قهقهه زد صدای خندش توکل فضا
 پیچیدو منو کشید زیرآب ، زیرآب رفتن همانا وچهره سامان مانی شدن همانا
 انقدر وحشتناک تغییر چهره داد که از وحشت تک تک سلولای بدنم لرزید
 جیغ کشیدم و از خواب پریدم ، آغوش گرمی کل وجودم وگرفت ، از بودن هیراد
 کنارم نفس راحتی کشیدم ودوباره خوابیدم

هیراد

سعی کردم از خواب بودن مانیا استفاده کنم و مانی رو پیدا کنم
 ا مانبود گوشیش خاموش بود، خداکونه فقط بلایی سر مانی نیومده
 باشه، از پیدا کردن مانی ناامید شده بودم که سحر بامریم تماس گرفت وگفت که
 ما شین مانی دم در اما خودش نیست منو مریم بیرون اتاق مشغول حرف زدن
 بودیم که مانیا دراتاق باز کرد و با جیغ والتماس می پرسید چه بلایی سرش
 اومده، هرکاری کردیم آروم شه نشد واز حال رفت

سریع بغلش کردم از خونه زدم بیرون وسوار ماشینم شدمو رسوندمش
 بیمارستان...

مانی

منو امین ازدور خونه مانیا رو دید میزدیم که هیراد مانیا تو بغلش بود و باعجله
سوار ماشین شد و رفت، ازاین که تو اون لحظه تکیه گاه مانیا نبودم از خودم بدم
اومد، هیچ وقت اونطور که باید تو زندگیش باشم و نبودم

همیشه لحظه های سختش هیراد بود، اما من نه
تعقیبشون میکردیم که دم بیمارستان سریع پیاده شد و باعجله مانیا رو برد

دو ساعت بعد در حالی که زیر بازوی مانیا رو گرفته بود از بیمارستان اومدن
بیرون سوار ماشین شدن،
انتظار داشتیم برن خونه مانیا اما سمت خونه مارفتن
وای خدای من، ماشینم دم در که، الانه که ببینن و بفهمن خونه نیستم نگران
میشن
اصلا چرا اومدن اینجا

مانیا از ماشین پیاده شد و رفت سمت ماشینم و دستی بهش کشید و داد زد
کجایی مانی، خدای من بخاطر من حالش بد شده حتما فهمیده خونه نبودم
داشتم نگاش میکردم که امین گفت: بهتره بری خونه تاکی میخوای ازش فرار
کنی الان و پیشش باشی بهتره بخدا

نگاش کردم: اگه غزل بفهمه چی
 امین: بهش زنگ بزن بگو که یه دفعه ای رفتن مشکوکش میکنه همه چیز بهش
 بگو

شمارش گرفتم همون بوق اول جواب داد
 غزل: الو
 من: سلام غزل مانیا اینجاس و ماشین و دیده و دم خونس اشکال نداره بینمش؟
 غزل: تواز کجا می دونی

من: ازدور دیدش زدم نمیخواستم منو ببینه
 غزل: خعلی خب برو ببینش میدونم سر حرفتی
 باهیجان گوشی قطع کردم از ماشین پیاده شدم به سمت مانیا دویدم
 پشتش به من بود و از پشت ب*غ*ل*ش* کردم
 خواست جیغ بزنه که گفتم: هییییش نترس منم
 به سمت من چرخید مردمک چشمش کل صورتم ومی کاوید زد زیر گریه:
 کجابودی همه میگفتن نیستی

من: دنبال تو میگشتم خانومم
 سرش و گذاشت رو سینم وبی صدااشک می ریخت

برام مهم نبود کجاییم ، مهم این لحظه و مانیا بود، حس بودنش بود

انقد تو حال خودم بودم که متوجه هیراد نشدم :مام اینجاییم ، اینجا ایران است
مانیا سرش رو از سینم برداشت : باز تو رادیو شدی
هیراد: می دونم عاشقین ولی به مولا اینجا جاش نیست برین تو
من: مگه توام نمیای؟

هیراد: نه مزاحم خلوت عاشقانه شما دوتا نمشم و خدا فظی کرد و رفت

مانیا

باورم نمیشد این مازیه که کنار مه ، بادو باره دیدنش تازه اوج دلتنگیم
وفهمیدم، عاشقش بودم، دوستش داشتم..

هیراد خدا حافظی کرد و رفت

مانی دستم تو دستش گرفت و وارد خونه شدیم
همین که وارد سالن شدیم سحر پرید و بغلم کرد

سحر: الهی من فدات شم دخترم الان مریم همه چیز وگفت خدا رو شکر که

سالمی

مانی خندید: عه مامان خانوم منو آبلمبو کردی که ولش کن

سحر صورتم و غرق بوسه کرد و گفت: حسودی نکن تموم نمیشه و آروم ولم کرد

پرید تو آشپزخونه

مانی منو کشید سمت خودش و نشست رومبل

مانی

رومبل نشستم و مانیارو تو بغلم کشیدم با این که میدونستم کجا بوده

بهش گفتم: خانوم گل نگفتی من دیوونه میشم بیخبر کجا گذاشتی رفتی

یهو یخ کرد قسم میخورم دمای بدنش زیر صفر شد و مثل یه بچه تو بغلم مچاله

شد

حلقه دستام و محکمتر کردم، میدونستم بخاطر چی داره آزار میبینم

میدونستم، قسم میخورم غزل خودتو پدرتو دم دستگاہت نابود کنم، قسم

میخورم

تو فکر بودم که مامان بایه لیوان آب میوه و ظرف میوه برگشت خب خب نوبتی

هم که باشه نوبت تجدید قوا کردن و مانیارو از بغلم کشید بیرون و نشوندش

کنار خودش و شروع به پذیرایی کرد

سحرتندتند پرتغال میداد به خوردش بخور گلم بخور جون بگیری

مانیا

وقتی ازم پرسید کجا بودی کل بدنم از سرما قندیل بست
 تصور و یادآوری اون اتفاقات و گفتنش برام سخت بود خیلی سخت
 خداروشکر سحر به موقع رسید و با پذیرایی کردن ازم به موقع از جواب دادن
 نجاتم داد...

مانی

مشغول خوردن ناهار بودیم گوشیم زنگ خورد غزل بود
 یه نگاه به مانیا که داشت نگام میکرد، کردم و از جام بلند شدم و رفتم اتاق خودم
 من: الو

غزل: اون دختره هنوز اونجاس

من: آره نمیتونم که بیرونش کنم، یه دفعه ای هم شک میکنه خب
 غزل خندید: فکر اونجاش کردم فردا بیهاتل باهم حرف میزنیم
 و بدون خدافظی قطع کرد

همین که به آشپزخونه رفتم مامان پرسید کی بود

من: بابا بود

مامان ابرو هاش توهم کشید

من: ببخشید خودتون پرسیدید مامان

مانان: مهم نیست و رفت سالن

همین که مامان رفت مانیا گفت: دیوونه شدی چراگفتی، ناراحت شد که ازجاش بالندش دورفت دنبالش

مانیا

رفتم کنارش و دلداریش دادم میدونم سختشه و نمیتونه آروم باشه
 دربرابر نامردی کسی که بخاطرش پشت کرد به خانوادش اما اون خیلی راحت
 به خاطر پول ازش گذشت و رفت فرانسه میدونستم بیست سال جدایی و مطلقه
 بودن کم دردی نیست، با اینکه تجربیش نداشتم اما درکش میکردم، ازهمون
 بچگی شاهد تنهاییاش و سختی هاش بودم
 من: الهی قربونت برم آروم باش سحری جونم، خودت اذیت نکن باشه
 سحر لبخند محوی رو لبش نشست و منو *ب* و *س* *ی* *د*

من: اصلا یه پیشنهاد چطوره شب و بریم دربند

صدای مانیا از پشت سرم اومد: بد فکری نیست

من: عه توام اومدی

مانیا نشست کنارم: اهووووم تنهایی اشتها کورشد حاضر شین و به مریمم
 زنگ بزنین آماده شه همه باهم بریم...

به مامان زنگ زدم وهمگی بعد حاضرشدن رفتیم دنبالش ونیم ساعت بعدش رسیدیم دربند...

نمیدونم چرا امشب زگا های مانی از نقد نگرانم میکنه ، حس میکنم غمگینه، خیلی غمگین..

کنارش میشینم:خب آقاهه نميخواي بگي چت چشده

نمیدونم چرا امشب نگاهای مانی انقد نگرانم میکنه حس میکنم چشماش غمگین کنارش میشینم:خب آقاهه نميخواي بگي چت شده؟

مانی دستم میگيره وميزاره روپاش:من که چیزیم نیست

من:هست نگاهت میگه هست

مانی:نگاهم چطوريه مگه

من:غمگين پراز حسرت

مانی میخنده ومنو میکشه سمت خودش:هیچیم اینجور نیست بده محو

چشات میشم خوشگلم

مانی

مانیا کنارم نشست وازم پرسید چراناراحتم چی میتونستم بگم
 بگم امروز آخرین باهم بودنمون به ولله که سخته مه که دارم جون
 میکنم، میسوزم

میخندم و میکشمش کنارخودم و میگم هیچیم اینجور نیست بده
 محو چشات میشم خوشگلم

میخنده و من باحسرت نگاهش میکنم، میدونم این خنده ها گم میشه
 محو میشه، و من باعث و بانیشم ببخشید گلم ببخشید خانومم
 لیاقتت بیشتر از منه....

بالاخره امروزم تموم شد ودم غروب قصد برگشتن کردیم
 رسوندمشون خونشون هرچی اصرار کردن نمودیم وبه بهونه بیمارستان
 برگشتیم....

تحمل نداشتم میدونستم اگه قبول کنم بمونم لومیدم همه چیو
 نمیتونستم ریسک کنم، باید میرفتم

همین که برگشتیم به صابر ایمل دادم(سلام پروژه رو شروع کن)
 بعد از خوردن شام یه مسکن خوردم ورفتم اتاقم

منتظر فردام، منتظر روزای سختم، میدونم میشکنه چاره چیه باید تحمل
 کنم، من سالها شاهد رنج کشیدن مادرم بودم، میدونستم زجر میکشه، عذاب
 میبینه اما باید ازش بگذرم باید هرچند که سخته چشمم کم کم گرم میشن وبه
 خواب عمیقی فرو میرم

یکی ازدکتر او مد نزدیک نترس جوون هیچیش نمیشه و منو به ارژانس راهنمایی کرد وگفت بهتره به یکی بگی لباس مناسب واست بیاره تا زخم پیشونیش و بخیه میکنم توام لباسای که میارن واست بیوش به شیوا زنگ زدم و آدرس بیمارستان دادم وگفتم که لباس وشلوار مناسب بیاره چند مین بعد شیوا اومد سریع لباسایی روکه واسم آورده بود پوشیدم دکتر اومد وگفت: چیز خاصی نبود نگران نباش بخیش زدم و سرمش تموم شد میتونی ببریش

مریم گفت خداروشکر شیوام که مات داشت مارونگاه میکرد من:عکس چی از سرش عکس گرفتین دکتر یه نگاهی بهم کرد یعنی که من دکترم یا تو سرم انداختم پایین: ببخشید فقط نگرانم دکتر یه لبخند زد وگفت: معلومه که خیلی دوستش داری نگران نباش همین که بیدار شه از من و توسالمتره، فقط فشارش پایین بود واسه همین همینم بیهوش ورفت...

شیوا پرسید: میشه به منم بگید اینجا چه خبره؟ بهش گفتم بهتره تو مریم ببری خونه و توره واست توضیح میده مریم اول قبول نکرد اما بخاطر اصرار های منو شیوا بالاخره راضی به رفتن شد...

مانیا

باحس دستای گرم یک نفر بیدار شدم داشتم اطرافم نگاه میکردم که

هیراد دستم *ب*و*س*ی*د*: بالاخره بیدارشدی خانوم موشه

من: من کجام

هیراد: بیمارستان چیزی یادت نمیاد؟؟؟؟

بایاد آوری صبح زدم زیر گریه: مانی رفت هیراد براهمیشه رفت

هیراد که چشمش اندازه گردوشده بود گفت چییییییی؟

من: اون بی شرفا عکسای ازسامان ومن گرفتن وواسه مانی فرستادن

صبح اومد بسته عکسارو کوبید تو سینمو رفت ودوباره بغض دوباره گریه..

هیراد اشکام پاک کرد: فدات شم مگه الکیه واسش توضیح میدیم

الان عصبی بوده و یه کاری کرده آروم شه خودش پشیمون میشه وبرمیگرده

عذرخواهی میکنه

من: راست میگی؟؟

چشمم *ب*و*س*ی*د*وگفت: اهوووووم، برم کارای ترخیصت انجام بدم

که بریم به پرستارم میگم بیاد سرم وبکشه بیرون

پرستار اومد اما هیراد همراهش نبود

پرستار: پس بالاخره بهوش اومدی نمی دونی شوهرت کل بیمارستان بخاطرت

رو سرش گذاشت معلومه خیلی عاشقته

من: شوهرم!!!!؟؟؟؟؟؟؟؟

(یعنی مانی اینجا بوده پس چرا هیراد نگفت)

هیراد اومد وگفت: کارای ترخیصتم تموم شد

گیج بودم مگه میشه این بود اون عشق این بود اون همه دوس داشتن چرانقد
بی انصاف بود که حتی فرصت توضیح بهش نداد

خیلی پستی مانی خیلی لیاقتش نداری به ولله قسم مانی رو ازت میگرم مانی
لیاقت آرامش و خوشبختی رو داره، این آرامش و خوشبختی رو بهش میدم قول
میدم

بعد از کار ترخیصش رفتم اتاقی که بستری بود پرستار گفت: بفرما این همه
نگران بودین خانومتون ازمام سرحالتره (دلیم مالش رفت اگه بگم شیش دنگ
کارخونه قند تو دلیم آب شد دروغ نگفتم)

کمکش کردم ازتخت پایین بیاد، ای داد بی داد این که باهمون لباسای راحتی
آوردم ازخدا خواسته بغلش کردم و از بیمارستان خارج شدیم و به سمت خونه
رفتیم میدونستم سکوت لازم داره پس ساکت موندم و به فکر فرو رفتم می
دونستم روزای سخت، دل شکستن، بغض، گریه، تنهایی این همه درد یه شبه
از اون مانیای شرو شیطون یه دختر رنجور پیر باقی می می مونه

مثل من که اوج جونیم پیرشدم، رنجور شدم، نه، نه من این اجازه رو نمی دم شده
کل دنیا رو به پاش می ریزم، که غصه نخوره چشمای خوشگلش بارونی
نشه، قسم میخورم نزارم خنده از لبش فراری شه، قسم می خورم

بالاخره رسیدیم ترمز کردم و بازم بغلش کردم و رفتیم تو خونه
سحرم بود اما مانی نبود لعنتی لعنتی همیشه زمانی که باید می بود نبود به توام
میگن مرد آخه

همین که متوجه ما شدن سحر پرید طرفمون مانیارو آزاد کردم بغلش کرد گریه کرد اشک ریخت: ببخش دخترم ببخش می دونم چه دردی کشیدی می دونم

مانیا

همین که رفتیم تو سحر او مد و بغلم کرد گریه کرد: ببخش دخترم ببخش می دونم چه دردی کشیدی می دونم

هه خنده داره همین دیروز دم از بی تجربگی واسه تحمل دردش میزدم
 اما حالا هم دردشم تک تک سلولام تنهائیش درد این همه سالش درک میکردم
 ببخش دخترم، من شرمندتم
 ب *و* *س* *ی* *د* *مش (تقصیر نداشت، داشت؟ نه نداشت) قوربونت برم
 دشمنت

شرمنده شه، هرکس دیگه ایم بود همین کارو میکرد حرف میزنیم آروم میشه
 آروم میشیم

حالا نوبت شیوا بود که بغلم کنه دلداریم بده، آخ که چقد از ترحم بدم میاد
 آخ که چقد از خورد شدن بدم میاد
 من: قوربونت برم خوبم په آب غوره نگیر

خندید خاک بر سر بی لیاقت کنن منو باش واس که نگرانم
 من: ممنون از نگرانیت روبه همه بلندتر گفتم نمیخوام نگران من باشین
 نمیخوام داد زدم اشکتون هم دردیتون نمیخوام، راحتم بزارین وبه اتاقم پناه بردم
 پشیمون بودم مستحق این رفتارم نبودن، بودن؟ به ولله که نبودن
 اما دست خودم نبود، به ولله که نبود

هیراد

وقتی باداد اون حرفا رو زد و رفت اتاقتش فهمیدمش
 آره فهمیدم مثل من بهونه گیر شده، رنجور شده
 همین که رفت شیوا هم خواست بره اتاقتش دستش گرفتم
 من: نرو
 شیوا: چطور نرم مگه حال روزش ندیدی؟
 من: بزارتنها باشه، زیر لب زمزمه کردم مثل من، بزارتنها باشه
 نگام مرد، نگاش کردم، فهمید، آره فهمید نشست
 مریم بی تابی میکرد و سحر دلداریش میداد
 خطاب به همشون گفتم نکنین کارو نکنینن به ولله داغون ترش میکنین ،
 مریم درحالی که نگرانی از چشمش مشخص بود نگام کرد: مگه میشه، همیشه
 بچم داره ذره ذره آب میشه

من: بسپرینش به من، اون الان به تنهایی احتیاج داره حتی سر سوزنی توجه
نسبت به خودش به پای ترحم میزازه، خواهش میکنم
مسعولیتش به گردن میگیرم خوبه؟
با اینکه بازم دودل بود قبول کرد

از پله ها بالا رفتم و تقه ای به در زدم و وارد شدم رو تخت نشسته بود وزانوهایش
بغل کرده بود کنارش نشستم و گفتم: نیومدم ترحم کنم
نیومدم دل بسوزونم، اوادم بگم میفهممت، نگام کرد لبخند محوی زدم آره
درست شنیدی میفهممت مانیا این زود رنجی و میفهمم می دونم حتی
پشیمونی، قوی باش مانیا نزار بلایی که سر من اوامد سر توام بیاد، نزار مثل من
یه شبهه پیرشی نگام کن مانیا نگام کن

نگام کرد به موهام دست زدم بین، این موهارو بین
نگو ترحم به خدانیست، تو دوساعت درد میکشی من دو ماه
تازه اولش مانیا پس قوی باش، بخاطر خودت، مریم، من، همه

دوست داریم، درد تو درد مام هست
مریم نگرانته، دو ماه از خانوادم بریدم، نگرانم بودن نفهمیدم
دردشون دادم، غصشون دادم، سخت بود برایشون سخت
خواهش میکنم تو این سختی رو به مریم نده،
روزیی رو که در پیش داری سخت ترش نکن
پابه پات میام آروم آروم، به من تکیه کن باشه

دستم گرفت خندید جدی جدی مسکنیا کلک نکنه دیازپامی و رو نمیکنی

تودلم خداروشکرکردم که بامن بودن حداقل آرومش میکنه
 دستم گذاشتم رو دستش و با دست دیگم نوک بینیش گرفتم وگفتم: ما اینیم
 دیگه، الانشم خوشگل کن بپر پایین باشه
 لب ولوچشو آوزیون کرد وگفت خوشگل هستم
 من: بر منکرش لعنت خوشگلتر کن و بیا
 از اتاق خارج شدم وگفتم میادش الان عادی باشین

مانیا

باحرفای هیراد آروم شدم و وقتی از اتاق رفت
 به صورتم توآینه نگاه کردم دست کمی از روح نداشتم
 آره هیراد راست میگه من باید قوی باشم
 یه دوش ده دقیقه ای گرفتم ویه تونیک صورتی و ساپورت پوشیدم
 موهامم بعد خشک کردن رودوشم ریختم باکمک کرم پودر و آرایش ملیح
 صورتم رنگ پریدگیم بهتر شد و صورتم بهتر
 ازپله هارفتم برخلاف انتظارم آروم بودن داشتن میخندیدن سلام کردم
 نگاهاشون به سمت من چرخید به روم نیاوردن، منم نیاوردم

شیوا کنار خودش نشون داد گفت بیا بشین اینجا که خوب موقعی اومدی
میخوایم نقطه بازی کنیم

من: آخ جووون میمیرم واسه این بازی

بهترین بازی دوران بچگیمون بود بادش بخیر کاش هیچ وقت بزرگ نمیشدیم
کاش

شیوا نکنه تو ترافیکی

من: هاااااان؟!

شیوا: آخه پنج دقیقه است توراہ موندی خندیدم تونمک نریزی کسی نمگیگه
بی نمکیا

شیوا: می دونم، می دونم

کنارشون نشستیم و شیوا یه کاغذ و خودکار ازکیفش آورد و نقطه هارو
رو کاغذ کشید گرم بازی بودیم که مامان گفت ناهار حاضره...

سحرم خیلی عادی م مشغول بود یعنی همه عادی بودیم بعد خوردن ناهار همه
خداحافظی کردن و من موندم و مامان

بازم تنها شدم اما نه من نمیزارم باید قوی باشم آره من قویم باید قوی باشم...

من: مامان نظرت چیه بریم خرید؟؟

مامان: آره، خیلی خوبه، ساعت چهار میریم تایه چرت بزنی چهار شده و رفتیم
به اتاقم رفتم و قبل از اینکه هرفکری بیاد حالم و بدم و بدتر کنه خوابیدم

ای خدا یعنی الان حال و روزش چگونه؟ چکار میکنه سخته اما تحمل میکنم
 ، میشکنه اما تحمل میکنم، درد میکشه اما تحمل میکنم ، آره تحمل میکنم
 ، مگه چاره دیگه ای دارم،؟ ندارم؟ نه ندارم
 بابدنی کرخت و بی حال خودم به ما شینم ر سوندم و گو شیم بردا شتم شماره
 غزل رو گرفتم
 غزل: الو
 من: چند روز میرم باخودم کنار پیام فعلا..

مانیا

بی هدف همرا مادرم کل پاساژ روزیرو رو کردیم و بعد خرید چند لباس بافت
 و یه پالتو بوت که تازیر زانو میومد خسته و کوفته برگشتیم، میخواستم نقد
 خسته باشم که مجالی واسه فکر کردن نباشه ، مجالی واسه غصه خوردن
 نباشه...

بعد خوردن لازانیای ملیحه پز به اتاقم پناه بردم کف پاهام ذوق ذوق میکرد و
 تموم استخونام درد، نقد خسته بودم که نای فکرکردن ندا شتم تا سرم به بالش
 رسید بیهوش شدم

مانی

بعد از تما سم با غزل به خونه رفتم می دونستم اتفاقات خوبی درانتظارم نیست
خودم رو برای هر اتفاقی آماده کردم و داخل شدم

درست حدس زدم با اولین قدمم مادرم گارد گرفت و مثل یه توپ منفجر شد
پسره بیشور مگه اون دختر چه *گ*ن*ا*ه*می*کرده ها، پاش کج گذاشته
آره؟؟؟؟د لعنتی چرا بدون دفاع حکم دادی قصاص کردی ها
من تورو اینطوری تربیت کردم آره؟؟؟

به ولله میدونستم تموم حرفاش در سته اما چاره ندا شتم باید تا آخرش میرفتم
بی توجه مادر و حرفاش چمدونم حاضر کردم و لباسام چپوندم توش و ازخونه
زدم بیرون دلم مسافرت میخواست... تنهایی میخواست
سکوت میخواست...

بالاخره بعد چند ساعت رانندگی خسته کننده به ویلام رسیدم و پیاده شدم....

هیراد

با اینکه بند بند وجودم نگرانش بود اما باید اجازه می دادم تنها باشه
مانیا غد بود مغرورتر از هرکسی که سراغ داشتم، باید اجازه می دادم باخودش
کنار بیاد... وقتی مریم تلفنی خبر داد که مانیا ازش خواسته برن خرید
، خوشحال شدم می دونستم به حرفام فکر کرده، می دونستم...

وقتی باهر بار زنگ زدن صدای ظریف خانومی که میگفت مشترک مورد نظر
خاموش می باشد ناامید تراز*ه*ر*ز*مانی شدم، تصمیم گرفتم برم بیمارستان
محل کارش، حدس میزدم اونجا باشه اما نبود، ناچار به سمت خونشون رفتم
اما سحر گفت که بدون هیچ حرفی چمدونش برداشته ورفته، می دونستم مانیا
با شنیدن این خبر ذره ذره می میره بخاطر همین ازش درخواست کردم به هیچ
کس حتی مریم چیزی نگه...

مانیا

یک هفته از تلخ از نبودن مانی گذشت، یک هفته از برزخ بی خبری از مانی
گذشت یک هفته ای که میگم هفت روز نبود هفت سال بود
سخت، خیلی سخت، اما گذشت، یک هفته ثانیه به ثانیه، دقیقه، به
دقیقه، ساعت به ساعت، روز به روز، شب به شب، پراز انتظار گذشت انتظاری
کشنده تلخ، اما نیومد، مردمن، نیومد، زندگی من نیومد،

له له میزدم واسه شنیدن صداس اما زنگ نردم، انگشتای سرد ویخیم گوشه
 رولمس میگردن اسمش رو اما، نه توانی واسه فشار دادن روی اسمش درتوان
 من نبود، بخدا نبود، مرد من از من بریده بود

تمام این یه هفته باحمایت ها و دلداری های هیراد گذشت ،
 هیرادم آخ هیرادم خودش پراز درد بود اما بمن دلداری میداد ، تسلی
 میداد، آرومم میکرد، آخ که هیراد لایق بهت یناس، آخ هیراد بمیرم، بمیرم که
 غربتت رو دردت رو الان میفهمم، سلول به سلول، میفهمم هیرادی
 بازم همون بغض، همون درد همون اشک بازم یه شب دیگه پرازانتظار
 گذشت...

هیراد

یک هفته شاهد آب شدن زندگیم بودم، یک هفته درد کشیدنش و دم نزدنش
 دیدم اما ناتوان از انجام هرکاری
 یک هفته از بیخبری از مانی گذشت .. و جب به و جب تهران دنبالش گشتم اما
 نبود هیچ جانبود . خدا یا کجاست مانی کجاست، مخم به جایی قد نمیده
 کجاست، مانی کجاست؟؟؟ ویلا آره ویلا خوشحال از کشف تازم مثل جت
 پریدم پشت فرمون چرا زودتر به فکرم نرسید آخه چرا؟؟

با این که بارون شدید بود و جاده خطر ناک بالاخره رسیدم ،
 بادیدن ماشینش توحیاط جان تازه ای گرفتم از درنده ای ویلا بالا رفتم و پریدم
 توحیاط ، چراغا خاموش بود ویلا در تاریکی خوف انگیزی غرق
 با بازکردن در سالن و بوی تند الکل و سیگار راه نفسم و بست
 خدایا این همه دود این همه بو ، کلید برق زدم و مانعی روی بهوش کف ویلا پیدا
 کردم هرچی زور درخودم داشتم جمع کردم باهر مکافاتی که بود سوار ما شینم
 شدیم و با آخرین سرعت به بیمارستان رفتیم ، باتوجه به حال و روزش سریع
 بستریش کردن

مانی

با احساس سوزش شدیدی تو دستم بیدار شدم
 من کجام
 اینجا کجاس
 صداهای گنگ از کجا میان صدا رفته رفته نزدیک تر شد
 صدای نازک یک زن سفید پوش ، چی!!!!!! من بیمارستان بودم!!!
 پرستار: خداروشکر بالاخره بهوش اومدید
 قبل از اینکه سوالی بپرسم هیراد اومد: به به آقامانی بهوش اومدی
 چشمم و چند بار باز بسته کردم شاید چیزی یادم بیاد اما نیومد ،

هیراد: بیخود به مخت فشارنیار انقد مست و پاتیل بودی که بیهوش پیدات کردم
طبیعیه چیزی یادت نیاد

تنها چیزی که یادم بود خوردن ویسکی بود ویسکی، صبحانه، ناهار، شام
، ویسکی فقط ویسکی ، هه دسرشم سیگار بود

هیراد: میدونم الان وقتش نیست اما سه روز چشمم به ساعت واین اتاق که
بهوش بیای و سوالی که ده روز مثل خوره افتاده به جونم جواب بدی
(منگ بودم سه روز بیهوش؟؟؟؟!!!!!!)

هیراد: فقط بگو چرا؟؟؟

با اینکه می دونستم چی از چی حرف میزد اما زدم علی چپ معروف
من: چی چرا؟

هیراد اخم کرد و تمام نفرتش توچشماش ریخت و بهم زد
وگفت: دراینکه نفهمی هیچ شکی نیست اما فقط بگو چرا ازش گذشتی

جوابی نداشتم سرم پایین انداختم

کنارم نشست: این بود اون عشقی که ازش دم میزدی؟ ها این بود،

خیلی بیرحمی با این کارت کشتیش، داد زد به ولله کشتیش

ازمانیا یه جسم سرد و بی روح مونده، یه مرده متحرکه

دیگه توانی نداشتم، بخدا نداشتم می دونستم هیراد ازهرکسی مورد اعتماد تره شروع کردم به گفتن ازهرچیزی که تودلم بود، جز به جز نقطه به نقطه

هیراد هر لحظه متعجب تر میشد گفت: مطمئنی؟

من: آره خودم باچشمای خودم دیدم، هیراد من محکومم به این بازی

آخرش رو نمی دونم اما مانیارو به تو میسپرم، مواظبش باش، باشه؟؟

هیراد: قول میدم، بغلم کرد، خیلی مردی مانی خیلی، ببخش اگه قضاوتت کردم ببخش...

هیراد

باحرفهای مانی انرژی مضاعف گرفتم باورم نمیشد انقدر مرد باشه، ازخودم شرمم شد، از قضاوتتم، باید بامراقبت از مانی جبران کنم

بعد رسوندن مانی به ویلا دوباره برگشتم تهران

شیوا و شروین سعی کردن ازم حرف بکشن اما من نم پس ندادم

فقط گفتم هرطور شده سند قلبش به اسم خودم میزنم هرطور شده به قلبش نفوز میکنم، (مگر نه اینکه مانی ازم خواست) پس باید انجام بدم، هرچند که

اذیت میشه، اذیت میشم، وابسته میشم، اما انجام میدم تا ته تهش، حتی اگر شکستن دوباره من بود، اما ارزشش داشت...

شماره مانیارو گرفتم، همون بوق اول جواب داد هه گوشی به دست منتظر مانی

مانیا: الو

من: الو سلام، حاضرشو میام دنبالت

اجازه ی هیچ سوال و حرفی بهش ندادم و قطع کردم

باید همه چیو طبق خواسته مانی پیش می بردم باید تمومش میکردم حتی بابی

رحمی زیاد حتی اگه دلخورشه باید تمومش کنم

سوار ماشین شدم و تارسیدم دم خونشون بهش تک زدم و او مد

—

مانیا

از صبح که بیدار شدم دلم شور می زد تقریبا ساعت یازده بود که گوشیم زنگ

خورد به امید اینکه مانی باشه سریع گوشی جواب دادم هیراد بود

خیلی سرد ویخ فقط گفت: حاضرشو میام دنبالت

همین که گوشی قط کرد مثل دیوونه ها فقط دور خودم میچرخیدم

قسم میخورم در تمام سالهای دو ستمون اولین بار بود که انقدر سخت و سرد
 باهام حرف زد باتموم استرسی که داشتم حاضر شدم خودم رو برای هر چیزی
 آماده کردم هر چیزی،

چند مین بعد هیراد اومد تک انداخت و به سرعت جت پریدم دم در

سوار شدم از نگاهش نمی شد چیزی فهمید

من: سلام

هیراد: سلام

واین یعنی خفه شو حرف نزن و به راه افتاد

کنار پارک ساعی نگه داشت

هیراد: پیاده شو

پیاده شدم مثل قبلا همون جای همیشگی نشستیم

هیراد بهم نگاه کرد و گفت: یه حرفهایی هست که باید بشنوی آمادگیش داری؟

بند دلم پاره شد معلومه حرفای خوبی واسه گفتن نیست

من یخ تراز خودش گفتم: میشنوم

هیراد: از مقدمه و حاشیه رفتن بیزارم بنابراین رک و راست میگم هر چند ازم

متنفر میشی دندون مانی بکن و دور بنداز

انقد ناگهانی گفت اشکی نبود بغضی نبود مات بودم بدون حرف نفس رفت
 فقط نگاش کردم بدون پلک زدن فقط نگاش کردم بدون اینکه تغییری در
 چهرم ایجاد بشه حرف میزد یا نمیزد نمی شنیدم فقط می دیدم لب
 میزنه نمیدونم یک دقیقه دو دقیقه چند مین بود باسوزش صورتم استارتم زده
 شدو بغض و اشک راهشون پیداکردن

هیراد

وقتی بهش گفت دندون مانی بکن و دور بنداز شوکه شد انقد شوکه بود که
 هیچ عکس العملی نشون نداد صداس کردم مانیا جواب نداد،
 دست پاچه شدم غلط کردم مانیا، گوه خوردم حرف بزنی گریه کن تو رو خدا
 مجبور شدم محکم بزنی تو گوشش
 گریه کرد هق هق کرد خیالم راحت شد سرش گذاشتم رو سینم: گریه کن
 قشنگم گریه کن حق داری گلم گریه کن

مانی

امروز هیراد کارو تموم کرد و خیالم از مانیا راحت شد می دونم ناراحته اما
 لازمه با خیال راحت گوشیم روشن کردم و به غزل زنگ زدم
 بوق اول، بوق دوم، بوق سوم جواب داد

غزل: الو به به سلام مانی جون پارسال دوست امسال آشنا، ازاین ورا

من: سلام غزل خوبی؟

غزل: اوه اوه چه مهربون عالیم توخوبی؟

من: اهووووم از این بهتر نمیشم، امشب میام هتل کارت دارم

غزل: باشه منتظرتم

من: فعلا

غزل: فعلا

.....

طبق قرامون شب به تهران رسیدم و به هتل رفتم بهش اس زدم

پایین منتظرم بیا

ده مین بعد اومد

هه دختره بی بند و بار یه پالتو سفید و یه جفت بوت بلند مشکی پوشید وکلاه

سرس کرده بی روسری موهاشم کج ریخته رو صورتش و خودش با آرایش

مضخرفش به دلکک تبدیل کرده

سوار شد لیم *ب* و *س* ی* د*: اوه هانی دلم واست تنگ شده بود خیلی

یه لخنند زورکی زدم و ماشین و روشن کردم

غزل: کجا می ریم

من: یه جای خوب باید حرف بزیم

دم سفره خونه سنگلج امین پارک کردم

غزل لبخند زد وای چه جالب

من: جالب ترم میشه

محکم ترازون چیزی بود که فکر میکردم

دستش تودستم گرفتم بهت زده نگام کرد بهش لبخند زدم: گفتم که جالبترم

میشه

نفس راحتی کشید: می میرم واسه هرچیز جالب

امین و سپیده بادیدن ما مات موندن

نزدیکشون رفتم

چیه خشکتون زده

امین و سپیده که مردمک چشماشون بین دستا و صورت ما دو دو میزد بالاخره

سکوت شکستن هردو باهم: معرفی نمکنی؟

من: دست غزل بیشتر فشردم و بهش نگاه کردم ایشون نامزدم غزل هست

اینم سپیده و امین خواهر و برادرای مهربون

امین: چییییی نانااااامزد

سمیرا: په مانیا ؟

من: تموم شد

ودست غزل کشیدم به طرف تخت همیشگی مون رفتم

غزل: چرامنو نامزدت معرفی کردی

من: چون نامزد می

غزل: اما..

من: اما نداره، گفتم که گذشتم ازش اما به ولای علی قسم بلایی سرش بیاد

میکشمت، از مم انتظار نداشته باش عاشقت باشم، نمیتونم، قلبم واسه همیشه

بنامشه، اما میتونم دوستت داشته باشم، قول میدم

غزل: اما سحر.. حرفش قط کردم اون بامن

مانیا

از صبح که هیراد اون حرفا رو گفت تو اناقم خودم وزندونی کردم باورم نمیشد

انقد زود همه چی تموم شه، تو همین افکار بودم که سپیده زنگ زد

خداروشکر حداقل سپیده رو بعد شیوا و هیراد داشتم

من: الو

سپیده: الو مانیا، می دونستی مانی نامزدی کرده بایه دختره به اسم غزل

گوشی از دستم افتاد غزل... غزل... جیغ زدم غزل...، آینه شکستم
 غزل...، شیشه شکستم غزل...، لپ تاپ شکستم غزل...، جیغ زدم
 غزل...، گوشه شکستم غزل...، داد زدم غزل...، غزل...، بمیری غزل...، بهونه
 بود غزل...، بازم جیغ زدم غزل...، گریه های مامان پشت در...، غزل...، داد
 هیراد...، غزل...

مثل یه حیوون وحشی رم کردم: غزل...، هه غزل...، چقدم عجله داشت، غزل...
 یه تیکه از آینه رو برداشتم رو شاهرگم کشیدمش رو پوستم سوزش دستم، هه
 غزل...، خوشبخت شی باغزل...، مبارکت غزل...
 سرم گیج رفت...، غزل...، حرفای غزل...، راست بود...، آره...، نه دروغ بود
 غزل...، غزل...
 چشم سیاهی رفت غزل...، سرم گیج رفت غزل...،

هیراد

مشغول صحبت کردن بامریم بودم که صدای داد و جیغ و شکستن اومد
 سراسیمه از پله ها بالا رفتم یا پیغمبر خودت رحم کن درش قفل بود، مریم
 جیغ میزد، بازکن درو مانیا، داد میزدم درو باز کن مانیا، واکنشش از اون چیزی که
 فکر می کردم بدتر بود

مریم جیغ میزد: بلایی سر خودش نیاره به دادش برس هیراد
 یاخدا بهش فکر نکرده بودم سریع درو شکستم خون کف اتاق پوشونده بود
 مانیا وسط اتاق ولو کل وسیله هاش شکسته وبهم ریخته سریع بغلش کردم و
 رسوندمش بیمارستان...

پشت دراتاق عمل رژه میرفتم حال خوشی نداشتم اگه اگه بلایی سرش بیاد اگه
 بم... قسم میخورم خودم بکشم تند رفت تند رفتیم مریم ضجه میزد من گریه
 باورم نمیشه مانیا الان اونجا روتخت بیهوش درحال مرگ، خدا لعنتت کنه، خدا
 لعنتتون کنه

یه ساعت، دوساعت، شایدم بیشتر نمیدونم دکتر او مد
 پریدیم جلوش

سرش پایین انداخت

من: نفسم رفت جونم رفت مات شدم نه، نمرده نمرده
 دکتریه سیلی زد، یکی باید خودت بستری کنه پسر، قوی باش
 عملش موفقیت آمیز بود
 بمیری په چرا قیافت شبیه گربه شرک بود آخه

مانی

دو روز از بستری شدن مانیا تو بیمار ستان می گذشت از اینکه تو این شرایط
کنارش نبودم از خودم متنفر بودم اما چاره ای نداشتم لب تاپم آوردم و دوباره
به صابر ایمیل زدم که کار هارو زودتر پیش ببره

پنج مین بعد صابر زنگ زد

من: الو

صابر: الو سلام خوبی

من: نه

صابر: چرا چیزی شده؟

من باهمون بغض همیشگی: مانیا خودکشی کرد صابر تو رو خدا زودتر کارارو

تموم کن

صابر: نمیشه ریاحی حواسش به همه چیز هست باید دست به عصا بود

من: نمیشه، بفهم نمیتونم صابر توکه نیستی بینی اینجا چه خبره

صابر: باشه آروم باش، قول میدم یه ماه تمومش کنم

من: ممنون، خدافظ

امین او مد کنارم نشست: توکه انقد دوستش داری چرا غزل قبولش کردی

من: دوستش ندارم

مات نگاهم کرد

من: دوستش ندارم چون عاشقشم، و چون عاشقشم ازش گذشتم

آخر هفته هم مراسم نامزدیمه

امین: سحر می دونه

من: این زندگی من لازم نیست کسی دخالت کنه
 امین بلند شد و رفت: خوددانی، گفتمی ها رو باید میگفتم که گفتم

....

همون طور که حدس می زدم سحر شروع کرد به دادو بیداد کردن و یه
 سیلی محکم زد تو گوشم: این سیلی باید زودتر میزدم، توام یه آشغالی لنگه
 همون پدرت گم شو از خونه من بیرون

حرفی نداشتم و سایلم جمع کردم و به امین زنگ زدم
 امین: الو

من: سلام خونت واسه من جا داره؟

امین زد زیر خنده: بیرون کرد؟

من: مرگ، جا داره یانه

امین: معلومه که داره خره بیا سفره خونه کلید بهت بدم...

بعد گرفتن کلید به خونش رفتم و خوابیدم....

مانیا

سه روز از خودکشی من گذشته و امشب شب نامزدیشه و سحر ماسه
 و همش داره گریه می کنه کل وسیله ها و کادو هایی

که واسم گرفته رو جمع کردم ومنتظرم هیراد بیاد و بیره پسشون بده
 بااینکه سخته ولی میخوام از فردا دوباره برم دانشگاه و تک تک کلاساشم برم
 نه اینکه مهم باشه نه برعکس میخوام نشون بدم چون مهم نیست میرم...

هیراد اومد و تقه به در زد

من: بیا تو

هیراد اومد کنارم: خوبی؟

یه لبخند مصنوعی زدم که واقعا مضحک و مسخره بود

هیراد: می دونم سوال خوبی نبود، اما قوی باش مانیا، قوی

من: هستم و به چمدونی که کنار در بود اشاره کردم

هیراد: مطمئن؟

من: هیچ وقت انقدر مطمئن نبودم، اینادیکه به من تعلق ندارن،

راستی از شنبه میام دانشگاه

چشماس برق زد: جدی میگی؟

من: اهوووم، مثل اینکه یادت رفته من عادت به سوگواری ندارم

عزاداری من فقط سه روز واسه هرچیز از دست رفته

هیراد دستم گرفت تودستش: خوشحالم که این میشنومو چمدون سبز تودستش

گرفت ورفت

سخت بود خیلی سخت وقتی به این فکر میکردم هنوز محرم هستیم
 و نامزدیشه دلم آتیش میگرفت به بودن کسی جز من کنایه حسادت
 میکردم، به لمس کردن کسی جز من حسادت میکردم
 باخودم تکرار کردم خسته، خسته باید بخوابم، چند وقته از نبودنش به
 کابوسهام پناه میبرم به خواب،.....

هیراد

می دونستم امشب قلبش شکستس و روحش زخمی، درست مثل حال خودم
 شب نامزدیش، باینکه میخواست قوی باشه اما لرزش دستاش از چشمم دور
 نموند، جلوی خونه امین ترمز کردم صدای موسیقی کل ساختمون گرفته
 بود، شماره مانی گرفتم صداش گرفته بود: او مدی هیراد
 من: آره پایینم

قطع کرد او مد دم در بغلم کرد وزد زیر گریه

من: آروم باش مانی، تموم شد به هیچیم فکر نکن لا..

حرفم قط کرد: مانیا واسه من مرد هیراد، اون به من *خ*ی*ن*ت* کرد

تو بغل یکی دیگه بود، همون موقع که عکسش دیدم مرد برام

هنگ بودم چرا همچین چیزی میگفت

باچشم ابرو به آیفون اشاره کرد

(خدای من داشتم همه چیو خراب میکردم)،

مانی: نمیخواهی بهم تبریک بگی

من: هه مبارکت باشه، راستی فردا بیا صیغه محرمیت باطل کنیم،

درخواست مریمه

اینم چمدون یادگاریهات امیدوارم با وجدانی راحت بخوابی دوست من خدافظ

مانی

امشب نامزدیمه و صدای موسیقی ناقوس مرگ من، غزل حال و

روزم که دید بیخیال خرید شد و خودش تنها رفت خرید ویه لباس باز که کل

بدنش و به هراج گذاشته بود تنش بود دستاش دور بازم حلقه کرد و منو به

دوستاش معرفی کرد و منم یه لبخند ژکوند رولبم

خدا خدا می‌کردم که تا آخر جشن روپام باشم ..

وسط مجلس غزل تو بغلم بود داشتیم می *ر*ق*ص* یدیم که گوشیم زنگ

خورد هیراد بود پایین منتظرم

سریع رفتم و بغلش کردم وزدم زیر گریه دلم میخواست دردودل کنم که صدای

خش کوچیکی شتیدم حدس زدم غزل از بالا گوش بده

اجازه صحبت به هیراد ندادم، وبهش اشاره دادم که دارن گوش میکنن

وقتی گفت که فردا برم صیغه رو فسخ کنم حس کردم نفسم رفت اما چاره ای نبود، چمدون داد و خدافظی کرد و منو بایه دنیا غم و درد تنها گذاشت

بالا که رفتم غزل منتظرم بودم، الکی مثلا که در جریان نیست به چمدون اشاره کرد، چمدونو به اتاقم بردم که دنبالم اومد بهش گفتم هدیه هامه پس فرستاده بایه ذوق خاصی رفت طرفش آخ جون مال من میشن دستش پس زدم: امکان نداره، ماباهم حرف زدیم غزل تو منو خواستی که به خواستم رسیدی پس لطفا رعایت کن دلخور از اتاق رفت بیرون: هه به درک فکر کرده مهمه بالاخره جشن تموم شد و من یه نفس راحت کشیدم غزل رفت اتاقم که لباسش عوض کنه

دیراومد بیرون

شک کردم و رفتم تواتاق

یا خدا این چرا اینجوری دختره *ه* *ر* *ز* *ه با اون سرووضع و قیحانه روتخت نشسته بود

خواستم برم بیرون که پرید سمتم: فرار نکن مانی

من: خفه شو غزل من نمیتونم لباست بپوش و برو

غزل: اما

من: اما نداره من گفتم ازش گذشتم و مال تو میشم نگفتم که میتونم باهات رابطه ای داشته باشم حالام لطف کن و برو هتل

ازاتاق او دمدم بیرون و چند مین بعد غزل گرفته و مغموم رفت

سپیده هم که دلخور داشت نگاهم میکرد

رفتم سمتش: چیه

سپیده: هیچی

من: بین سپیده می دونم مانیا دوستته اما من نمیتونم به *خ* *ی* *ا* *ن* *ت* *ی* که

کرده فکر کنم وساده ازش بگذرم

سپیده یه پوزخند زد و رفت

امین خندید: ایول تو باید بازیگر میشدی

من: خفه، حوصله ندارم

و رفتم اتاقم و خوابیدم

صبح با عجله رفتم خونه مریم و همراه اون مادر و مانیا به محضر رفتیم و صیغه

رو فسخ کردیم..

مانیا

دیروز صیغه محرمیتمون فسخ شد و من و مانیا از هر غریبه ای برای هم غریبه

تر شدیم، با این که روحم زخم خورد ست و خستمه اما دارم میرم دانشگاه، که

ثابت کنم مرده برام، که نیست برام اما ته دلم وجدانم میگه الکی مثلاً؟؟

هه مونده فقط وجدانم بهم زخم زبون بزنه، سمت نیمکت همیشگی میرم
 و شیوا و شروین نشستن، بادیدن من از جابلند می شن شیوا بغلم میکنه: الهی
 فدات بشم لیاقتت نداشت بخدا
 نگاهش میکنم: کی لیاقت منو نداره
 شیوا: مانی دیگه
 من قاطع و محکم: مانی کیه؟؟
 شیوا و شروین یه نگاه بهم میکنن و شروین میگه آفرین همین درسته شیوا توام
 ادامش نده دیگه..

هیراد از دور دست تکون میده و فریاد میزنه سلام
 من جلو میرم بهش دست میدم: سلام بر هیرادی خودم
 هیراد نگام میکنه مردمک چشمش مدام رو صورتم و چشمام میچرخه و نفس
 راحتی میکشه: خوبی مانی
 من: اهووم

یعد سلام و دست دادن همگی به کلاس میریم
 پسرا و دخترا در مورد میایم و نمیام بافرهاد بحث میکنن
 نزدیکشون می رم: جریان چیست؟
 فرهاد: جریان برق
 من: عه خوب شد گفتیا فکر کردم جریان رو دخنس
 کامیار و رضا خندیدن
 من: وا خوش خنده اینا آفرین آفرین

فرهاد: امشب خونه نیما مهمونیه گفته هرکی رو که میشناسیم دعوت کنیم

من: نیما که بود از کجا بود!؟

فرهاد خندید: پسرخالمه، از ترم بالایاس

من: اکی

کامیار: افتخار می دی به این مجلس بیای؟

من: افتخار همین دیروز شوور کرد

فرهاد دوباره خندید

من: وا فرهاد خنده زیادیشم خوب نیستا

فرهاد: بااحترام میتونم دعوتت کنم؟

من: ای وای همین پریشم احترام شوور کرد

این بار نوبت رضا و کامیار بود که بخندن

من: هر هر رو آب بخندین

فرهاد: کل کل بسه میای؟

من: اولاً بس نیست و گلرنگ، دوما اکی ساعتش و آدرسش بهم بگو

فرهاد: خودم میام دنبالت

من: باووشه

همین که رو صندلیم نشستیم هیراد بادستای مشت کرده تقریباً داد زد: چرا قبول

کردی

من: زیرا برای اینکه

هیراد: تمومش کن مانیا، مثل آدم جواب بده

من: نهج یک فرشته نمی تواند مثل آدم صحبت کند

نفسش محکم بیرون داد وگفت: نرود میخ آهنی بر سنگ

من: آفرین، خودت به این نتیجه رسیدی

هیچی نگفت و سکوت کرد

استاد اومد اما حواسم به کلاس نبود و همش به مهمونی فکر میکردم

باید برم نشون بدم شادم از همیشه شادتر

هیراد

می دونستم مانیا از همیشه غیر طبیعی تر اون هیچوقت پارتی نمی رفت

مخصوصا پارتی نیما که همه بی بندو بار بودن

سرتق تر از این حرفها بود که بخواد به حرفم گوش کنه اما چاره ای نیست باید

از دور مراقبش باشم

مانیا

اینکه چطور کلاس تموم شد نمی دونم، چطور برگشتم خونه نمی دونم، انقد تو هپروت بودم اینکه سالم رسیدم جای تعجب داشت...

همین که وارد خونه شدم ملیحه و ما مان و *ب* و *س* و *ی* *د* *م* سحر از آشپزخونه اومد سلام: دختر گلم، بغلش کردم و *ب* و *س* و *ی* *د* *م*ش، اون که تقصیری نداشت! داشت؟

مگر نه اینکه بخاطر من از اون خونه قهر کرده بود ...

بعد عوض کردن لباسام رفتم پایین، ناهار کتلت بود، بعد خوردن ناهار به اتاقم

رفتم و شروع کردم به درس خواندن

گوشیم زنگ خورد، یه شماره ناشناس بود

جواب دادم: بله

...: سلام فرهادم

هنگ کردم: شمارم از کجا آوردی

فرهاد: از مهسا گرفتم زنگ زدم بگم مهمونی امشب

من: چرا همون دانشگاه نگفتی

فرهاد: آخه هنوز قطعی نبود

من: باشه

فرهاد: شیش میام دنبالت

من: حله و آدرس بهش دادم

سریع پریدم پایین

من: ماما، ماما!!!!!! ان

مامان: جونم دخترم

من: امشب بادوستام قرار بریم مهمونی

مادر: اما

من: نیومدم اجازه بگیرم، اومدم بگم که در جریان باشین همین و برگشتم به

اتاقم و شروع کردم به امتحان کردن لباسام

اووووم یه لباس ماکسی قرمز که رویقش ودامنش حسابی کار شده بود و بلند

بود انتخاب کردم یه رژ جیغ قرمزم زدم و آرایش غلیظ

فرهاد زنگ زد که دم در منتظره

و منم مثل فشننگ پریدم دم درو سوار پرادو خوشگل سفید دودرش شدم

من: سلام

فرهاد: سلام خوشگل خانوم

من: میسی از تعریف

فرهاد نگام کرد و مردمک چشمش بین صورتم و رولبام قفل شد و گفت تعریف

نبود...

یه ربع بعد رسیدیم یه خونه ویلایی تو لواسون که عمارتش سفید و بود حیاطش

پراز درخت بود و یه آب نمای خوشگل وسط حیاط و یه گوشه از حیاط یه گل

خونه بزرگ

من: وای چه قشنگه

فرهاد: عالیه

من: اهووم

فرهاد: توش ندیدی ودستم گرفت

از تماس دستش مورمورم شد و بدم اومد اما مگر نه این که همه اینها از لج مانی بود، مگر نه اینکه اون الان نامزد کرده

وارد شدم یه سالن دایره ای شکل که از دوطرفش پله های پیچ در پیچ بود و به پایین وصل

من: wooooooooow

فرهاد پایین ببینی چی میگی

یه مستخدم اومد و راهنماییم کرد به یه اتاق که لباسام عوض کنم

لباسام پوشیدم و اوادم بیرون فرهاد هنوز منتظرم بود: وای چه خوشگل شدی

من: چشات درویش کن پسر بد

واز پله ها پایین رفتیم خدای من پایین دورتادور شیشه بود پر از وسایل لوکس و یه سلف سرویس پراز مشروبات و وسیله پذیرایی

فرهاد: خوشت اومد

من: خلیلییی

صدای موسیقی بالا بود و دختر پسر بغل هم می*ر*ق*ص*یدن

فرهاد د ستم کشید و به سمت سلف سرویس برد و یه پیک شامپاین واسم
 ریخت، و خوردم مزش مثل همیشه نبود
 فرهاد: این سفارشیه
 من: از کجا فهمیدی من به مزش فکر کردم
 فرهاد: از صورتت و دستم گرفت رفتیم وسط پیست
 از این *ر*ق*ص* مهمونی هیچی حالیم نبود، همش بجای فرهاد مانی رومی
 دیدم بعد *ر*ق*ص* دوباره به سمت سلف رفتم
 پیک اول، پیک دوم، پیک سوم
 فرهاد ازم گرفتش بسه مانیا
 دوباره ازش گرفتم: به تو مربوط نیست
 همین که پیک چهارم زدم بدنم لمس لمس شد، خواستم برم همون اتاقی که
 لباسم عوض کردم که فرهاد جلومو گرفت: ... کجا خانومی بودی حالا... و بایه
 حرکتش بین حسار دستاش اسیرم کرد
 نای حرف زدن نداشتم نمیتونستم کاری کنم از پله ها بالا رفت و منو انداخت
 رو تخت و خیمه زد روم... با آخرین توانم هلش دادم و نالیدم...
 :وللللللمممممکن!
 فرهاد: اوووووم چه شکولاتی
 و آروم سرش توگودی گردنم فرو کرد و یه گاز از لاله گوشم گرفت

م*ی*ب*و*س*ی*د.... لذت....ه*و*س*...گ*ن*ا*ه... داغ شدم
 وهمرهیش کردم:.. عا شقتم مانی.... عا شقتم... دستش برد سمت لبام که
 یهو افتاد کنارم..

هیراد

خونه بودم که مریم زنگ زد وگفت مانیا میخواد بره مهمونی امشب
 سریع خودم رسوندم دم خونشون از دور منتظر شدم یه ساعت بعدش فرهاد
 اومد ومانیا سوار شد ورفتن ...
 پشت سرشون وارد ویلا شدم انقد مست وپاتیل بودن همه که هیچ کس متوجه
 من نبود از دور مانیا رو تحت کنترل داشتم بعد *ر*ق*ص*یدنش شروع کرد به
 خوردن می دونستم داره زیاده روی میکنه
 وخواست از پله ها بالا بره که فرهاد بغلش کرد ورفت بالا انقد سرعتش زیاد
 بود که نفهمیدم کدوم اتاق رفت مجبور شدم اتاقارو بگردم
 اتاق اولی ودومی گشتم نبود یه اتاق ته راهرو بود درش که باز کردم دیدم اون
 عوضی داره بهش دست درازی میکنه یه گلدون که کنار پنجره بود و برداشتم
 کوبیدم تو سرش و سریع مانیا رو بغل کردم وزدم بیرون داشت هذیون میگفت
 وازمانی حرف نیزد حدس زدم که فرهاد رو به چشم مانی دیده انقد حالش بد

شیوا از جاش بلند شد و رفت بیرون منم بعد شستن سرو صورتم رفتم پیششون
 اخمای هیراد توهم بود خیلی سردو خشن مشغول بود
 یه لیوان شیر خوردم که هیراد گفت: شیوا بهتره بری شروین پایین منتظرته
 شیوا: بعله دیگه رسمن نخود سیاه
 هیراد کوبید رومیز باتوام میگم برو شوهرت دم در منتظره

جلل خالق این ازکی انقد عصبی شده

بعد رفتن شیوا هیراد گفت: صبحانت که تموم شد بیا کارت دارم و رفت پذیرایی

تندتند صبحانم خوردم و رفتم پیشش رومبل نشسته بود موهاش چنگ زده بود
 متوجه من نبود دستم گذاشتم رو دوشش پرید و نگام کرد
 هیراد زد توگوشم انقد محکم زد که حس کردم جای انگشتاش موند رو
 صورتم

گریم گرفت: ببخشید من نمیخواستم بتر سونمت خواستم از جام پا شم که که
 دستمو کشید و اونم سرپا ایستاد روبه روم و داد زد: آخه من چی بهت بگم هاد
 دختره بی شور اگه دیشب من به دادت نرسیده بود الان یه دختر معصوم و پاک
 روبه روم بود، بود؟!!

من هنگ نگاهش میکردم: منظورت چیه؟

هیراد: حق داری یادت نیاد وقتی مست و پاتیل بغل فرهاد جون در حال خوش
 گذرونی بودی محت تعطیل بود

من: بغل فرهاد من؟

هیراد: په نه په من ودوباره داد زد: به ولای علی اگه اجازش داشتتم همین جا می کشتتم، ازخودت پرسیدی چرا این لباسا چرا اینجایی؟
چون دیشب مست بودی انقد مست که مجبورشدم ببرمت زیزدوش

نترس شیوا لباسات عوض کرد، شانس آوردی شاید اگه منم مثل فرهاد بودم الان تو.. و حرفش ناتمام گذاشت

(وای خدا من فکر کرده بودم که بخاطر ترسیدنش ازاینک بهش دست زدم زد توگوشم) من چکارکرده بودم خاک بر سرم بگیرم گرفت

هیراد بغلم کرد و سرم وروسینش گذاشت: الهی فدای عسلی چشات شم گریه نکن، دستم بشکنه که زدم، ببخش خانومم باشه

من: خوب کردی زدی، خوب کردی، بخدا هیچی یادم نمیاد

موهام *ب* *و* *س* *می* *د*: دیگه بهش فکر نکن برای اون فرهادم دارم، فعلا که بیمارستانه

یاخداتازه یادم اومد که چی به چیه و تصویر دیشب مثل یه فیلم از جلو چشمم رد شد

هیراد

...

مانیا رو به خونتس رسوندم سریع از بیرون به مانی زنگ زدم

مانی: الو

من: سلام هیرادم، ترسیدم باگوشی خودم بزنگم، غزل باشه پیشت
وکل جریان واسش تعریف کردم وگفتم هرکاری میکنی زودتر فقط مانیا در
خطره

مانی محکم نفسش بیرون داد باشه و قطع کرد و رفتم بیمارستانی که فرهاد
بستری بود

فرهاد منو دید گفت: سلام خوش اومدی

من: نیومدم عیادت اومدم بگم دیشب میخواستم که بفرستمت اون دنیا اما
راهی بیمارستان شدی

فرهاد جاخورد

یقش گرفتم: مرتیکه آشغال عوضی میخواستی چه غلطی بکنی هاااان

فرهاد: من، من

من: خفه شو دفعه دیگه دورو برش موس موس کنی وپیلکی زنده بودنت
تضمین نمیکنم ورفتم بیرون...

همین که هیراد تعریف کرد چی شده خون خونم میخورد
 سریع به صابر زنگ زدم
 همین که جواب داد
 من: خواهش میکنم عجله کن صابر، خواهش میکنم
 صابر: چی شده مانی
 من: مانیا داره ازدستم میره
 صابر: این ریاحی خرفت تر از اون چیزی بود که فکرش میکردم اما تا آخر همین
 ماه تمومه
 از خوشحالی خندیدم و گفتم دمت گرم صابر خیلی مردی جبران میکنم
 و قطع کردم...

مانیا
 خونه بودم که امین زنگ زد
 من: الو سلام امین خوبی
 امین: سلام خوبم ممنون، میتونی تایه ساعت دیگه بیای پارک ساعی کارت
 دارم
 من: چیزی شده؟
 امین: نه نترس فقط بیا

باعجله حاضر شدم و خودم رسوندم و بهش زنگ زدم کجای پارکی؟

امین: پشت سرت

پشت سرم نگاه کردم و گوشه قطع کردم: سلام

امین: خوشحالم که میبینمت و مات نگاهم کرد

و این چشمه چرا همچین نگام میکنه؟؟

....

رویه نمیکت نشستیم

امین به سمت من چرخید: نمی دونم چطور بگم از کجا شروع کنم که حرفم

باور کنی

خواستم حرف بزنم که نداشت و گفت بزار تا آخرش حرفام بزنم

مانیا من از همون شبی که تو ماشین مانی دیدمت دوست داشتم به دلم نشستی

، بارها خودم سرزنش کردم که ناموس رفیقمی و من نباید

بهت چشم داشته باشم اما نشد... ولی تصمیم گرفتم تأقیامت به پات بمونم

نذارم که خار به پات بره و مواظبت باشم،

وقتی مانی گفت که نقشه کشیده به دزدنت و این بلارو سرت بیارن که راحت

کنارت بزنه دووم نیاوردم، خیلی باهاش بحث کردم اما تو گوشش نرفت، به ولله

نرفت، مانیا نمیگم عاشقم باشی نه، اما می تونی دوستم داشته باشی، بهم

فرصت ثابت کردن بده، اگر نمیخوای باشه اما کمکت میکنم که غزل و کیش

ومات کنی، من فقط میخوام خوشبختیت ببینم

فکم باز بود حالم بد بود خدایا یعنی انقد نامرد که باین نقشه پسم زد بغض

داشتم بدون هیچ حرفی از جام پاشدم و شروع کردم به دویدن فقط می دویدم

اشکاو گریه هام اجازه نمیدادن بینم حتی سوار ماشینم نشدم ورفتم انقد دویده
بودم بودم که دیگه نفسی برام نمونده بود، هواتاریک بود ما شینا برام بوق میزدن
ومن بی توجه به او نا گاهی راه می رفتم وگاهی می دویدم
وگریم که امونم نمیداد، بعضی هام که رد میشدن یه جوری نگاهم میکردن
حق داشتن لابد فکر میکردن دیوونم
گوشیم زنگ خورد هیراد بود اول نخواستم جواب بدم اما وقتی چنتاماشین
شروع کردن به بوق زدن سریع جواب دادم وگفتم: فقط بیا هیچی نگو فقط بیا
هیراد: چرا گریه میکنی کجایی تو، الان میام
آدرس بهش دادم
هیراد: اونجا خطرناکه برو تو یکی از مغازه هاسریع اومدم
رفتم ومنتظرش ایستادم
چندمین بعد اومد وزنگ زد که دقیق کجام واسم مغازه رو گفتم
همین که اومد رفتم کنارش بهش پناه بردم به آغوش گرمش... مهم نبود کجاییم
مهم این بود که هست، والان کنارمه،
هیراد: الهی فدات شم آروم باش و از مغازه اومدیم بیرون
من: بریم خونه تو
هیراد: باشه
همین که رسیدیم سریع طوطی وار همه رو بهش گفتم
هیراد: از کجام مطمئنی که راست بگه

من: خودت بشین فکر کن، منو اول دزدین بعد سامان بعد وسط کارش بهش
 زنگ زدن که نمیخواد، بعدم منو فرستادن خونه، معلومه که راست میگه دیگه

هیراد

هرکاری کردم که مانیا قانع شه اشتباه می کنه اما فایده ای نداشت
 حرف حرف خودش بود، و یه گوشه کز کرده بود ترجیح دادم شب اینجا بمونه
 ، باید اول بامانی صحبت می کردم
 من: امشب حالت خوب نیست پس اینجا بمون
 مانیا: باشه

من: تا تو یه دوش می گیری منم شام گرفتم
 مانیا: نه بابا زحمت نکش، مثل قبل املت هیراد پز می خوریم و ریز خندید

با این حرفش ذهنم به اون روز پرکشید، همون روز بود که بند بند وجودم مانیا رو
 طلب می کرد و دلم برای اولین بار لرزید و مانیا شد همه وجودم

مانیا آستینم گرفت: هوووووی کجا رفتی

من: ها هیچی، من برم شام بگیرم زودی میام و سریع از خونه زدم بیرون
 از تلفن کارتی سریع شماره مانی گرفتم همین که جواب داد: تموم و کمال
 حرفهای مانیا رو واسش تعریف کردم

مانی داد زد: کثافت بیشور میکشمش، می کشمشون، به ولله قسم نابودش

میکنم

من: آروم باش مانی، الان خونه منه چی بهش بگم؟

مانی: بهش بگو به امین فرصت بده

من: چیسسسسسسی؟؟؟؟

مانی: همین که شنیدی، اینطوری بهتره ازدور می تونیم کنترلش کنیم، ماقبلا

باهم حرف زدیم هیراد غیر اینه؟؟

من: نه، بهش میگم، فعلا

مانی: فعلا

دوتا پیرونی بانوشابه گرفتم و برگشتم خونه، روبه روی تی وی نشسته بود، نبرد

گلها می دید، تامنو دید پرید هوا آخ جون پیرونی

باشوخی ها وشیطنت های مانیا شروع کردیم به خوردن

تند تند همه غذاش و خورد همش نگاهش به غذای من بود

من جعبه پیتزارو گذاشتم جلوش: بیا بنخور

مانیا: آخ جون ویک دقیقه طول نکشید همه رو خورد

چهارچشمی نگاهش می کردم

شونه ای بالا انداخت می خواستی تعارف نزنی

خندیدم: نوش جونت ولی خودمونیم: معدت پارکینک طبقاتیه

خودشم خندید وگفت: اینو مانی جونمم همیشه می‌گه همین که فهمید چی گفته مثل لاستیکی که پنچر شده ففش خالی شد و آه کشید، و رفت سمت اتاق خواب

دل‌م براش ریش شد سریع پشت سرش رفتم، رو تخت نشسته بود و زانوهایش بغل کرده بود کنارش نشستیم: من فدای خانوم خوشگلم بشم نبینم غصه داری، هیچی نگفت و شونه هاش لرزید فهمیدم داره گریه می‌کنه

من: مانیا منو نگاه کن

مانیا تکون نخورد

من: باتوام بخاطر من

بالاخره نگاه کرد و سریع روش برگردوند چونش گرفتم و صورتش برگردوندم سمت خودم: الهی من قوربونت برم نبینم چشمای خوشگلت گریه کردنا، توکه می دونی هر وقت گریه می کنی من غصم می شه چرا همش منو غصه می دی و روجک، اصلا بیا یه کاری کنیم، بیا وبه امین فرصت بده

چشاش گرد شد

من: تا اون مانی نامردم از یادت بره، یادت نرفته که چیکار کرده هووووم؟

فقط بهش نگو که من می دونم چون ممکنه ناراحت بشه

مانیا: اما

من: اما نداره دیگه، تصویب شد، الانم بهتره بخوابی، وازاتاق خارج شدم ورفتم اتاق کارم خوابیدم

مانیا

به حرفهای هیراد که فکر کردم دیدم همچین بی راهم نمیگه فرصت خوبیه که حال مانی رو بگیرم امین دوست صمیمیشه و این بزرگترین ضربه ای که می تونم بهش بزنه و از این نقشه شیطانی حسابی انرژی گرفتم و خوابیدم

صبح که بیدار شدم سریع به امین زنگ زدم

امین باصدای گرفته: الو، که جابودی تو دختر، چه کار کردی بامن تو آخه دختر خوب، که جاول کردی رفتی تو

زدم زیر خنده: یکی یکی بپرس بابا این بیست سوالی ها جایزم داره

امین: آره بخند تو که از حال و روز من خبر نداری، بخند، چرا ماشینت ول کردی به امون خدا آخه دیشب تا صبح تو پارک کشیک کشیدم که نذرندش

من: چیبیبی

امین: آره

من: واقعا معذرت می خوام، نمی خواستم اذیت شی، زنگ زدم بگم رو حرفات فکر کردم قبوله

امین باهیجانی که از صداس مشخص بود گفت: چیبیبی قبول کردی، آره؟ قبول کردی

من: اهوووووم

امین میتونی بیای همون پارک

من: اهووووم الان میام، خدافظ

امین: مواظب خودت باش

من سرخوش از این نقشه نابم سریع رفتم آشپزخونه
 هیراد میز صبحانه رو چیده بود و منتظر نشسته بود
 من: به به می بینم که کدبانو شدی آقاهه
 هیراد: بعله که کدبانو شدم، اونم فقط همین یه بار
 من: آورین، آورین، کار خوبی میکنی درهین اینکه لقمه نون پنیر میگرفتم، گفتم
 راستی الان میخوام برم پارک ساعی امین ببینم
 هیراد: آفرین، خوشحالم که باخودت کنار او مدی
 من: اهوووم، فقط بین چطور مانی رو لهش میکنم
 و سریع حاضر شدم که برم
 من: بای بای
 هیراد: برو بچه پرو مواظب خودت باش

....

رفتم پارک همون جانشسته بود و چشاش از بی خوابی دیشب قرمز بود
 من: سلام

از جاش بلند شد: سلام خانومم
 کنارش نشستم ببخش بخاطر دیشب
 امین: این چه حرفیه، فرهاد کوه کند، من فقط چند ساعت بی خوابی کشیدم
 همین، خوشحالم که این فرصت بهم دادی قول میدم برات کم ندارم نفسم
 (اینو چه سریع پسر خاله شد) امین توام باید فرصت بدی که کامل فراموشش
 کنم

امین: باشه، باشه، توفقط بامن باش من همه جوهره ساپورتت میکنم

من: بهتره برم دیگه فعلا بای
 امین دستم گرفت و گذاشت رو قلبش: میبینی چطور میزنه تو ابجایی زندگی من
 اینجاس، مواظب قلبم باش، باشه؟
 یه لبخند ژکوند زد: باشه و ازش خدافظی کردم

هیراد

همین که مانیا سرقرار رفت تعقیبش کردم و ازدور دیدش میزدم
 امین همون طور که حدس میزدم بازیگر خوبی بود و فیلمش خوب بازی کرد
 ..مانیا سوار ماشینش شد و رفت
 منم سریع تلفن کارتی همه روبه مانی گفتم
 ...

با خیال راحت به شرکتمون که یه شرکت ساختمونی بود رفتم...

مانی

بیمارستان بودم که هیراد تماس گرفت و همه چیزگفت
 حالانوبت من بود که ادامه بدم، سریع شماره غزل گرفتم

غزل: الو سلام عشقم

من: سلام خانوم گل

غزل: از این و راه، راه گم کردی؟

من: گم نکردم، پیدا کردم، زنگ زدم بگم تا آخرین ماه عقد کنیم برگردیم فرانسه

غزل جیییییغ کشید چیییییی؟

من: فدات شم خواستم سوپریزت کنم کاراشم کردم

غزل: وایییی من فدات شم

من: خدانکنه فردام میریم واسه آزمایش

غزل: باشه

من: قوربونت برم مواظب خودت باش فعلا بای

و سریع به صابر ایمیل زدم از اینکه کارا داشت خوب پیش میرفت راضی بودم

، خیلی راضی

مانیا

به خونه برگشتم سلام بر اهل خانه

مامان و سحر: درود

من: بدرود

زدن زیر خنده

من: خداییش چقد تمرین کردین انقد هماهنگین

مامان و سحر: چیییییلی

من یکی یه دونه بوس از لپشون گرفتم آپلین جیگرای من اینم جایزتون

بازم خندیدن

من: یه موقع نپرسد من کجا بودم ناراحت میشم

سحرو مامان: دیشب هیراد گفت

من: اوکی غذا چی داریم

مامان: ها

سحر: چی

من زدم زیر خنده: آخییییییش هماهنگیتون بهم خورد، هیچی هدف مختل کردن

بود که حاصل شد

مانیا

طبق روال همیشه با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم سریع حاضر شدم و بعد

خوردن صبحانه سوارما شین خوشگلم شدم و راهی دانشگاه رفتم سمت

همون نیمکت همیشگی و طبق معمول همه جمع بودن جز من

من: به به می بینم که جمعتون جمع جیگرتون کمه

شیوا: اهوع تو شکمبه ای بیش نیستی

من: برو بابا سیرابی

شروین: نهج نهج به خانوم من توهین کردی نکردیا

من دستام گذاشتم روکمرم: یه ابروم بالا دادم مثلاً؟
 شروین دهن بازکرد حرف بزنه هیراد پیش دستی کردوگفت: هیچ غلطی نمیتونه
 بکنه

(خنخنخنخ دمش گرم قهوه ایش کرد) زبونم درآوردم گفتم: خوردی شروین
 خان

شروین دست شیواروکشید گفت: بریم، بریم که اینجا جای مانیست ورفتن
 من: *گ*ن*ا*ه*ه* داره بیچاره چراانقد اذیتش میکنی؟

هیراد: هیچم *گ*ن*ا*ه*ه* نداره خواهر یکی یه دونم ازم گرفت
 پقی زدم زیرخنده: په بگو دردت چیه آقا حسودیش میشه، حسودخان..
 باصدای فرهاد که گفت سلام حرفم رو زبونم ما سید پسره بی‌شور باچه رویی
 اومده اینجا، سرش نگاه توروخدا قیافش بااین باند دور سرش چه مسخره شد
 مسخره بود مسخره ترشده، اخم غلیضی کردم وهیرادم سینه سپکرد براش
 وروبروش ایستاد: اینجا چه غلطی میکنی؟

فرهاد: سرش پایین انداخت نیومدم دعوا اومدم عذر خواهی کنم و اینکه چند
 دقیقه وقت خانوم شایگان بگیرم

هیراد: بیخود

فرهاد باچشماس ازم التماس کرد که قبول کنم
 منم گفتم بزار حرف بزنه بینم چه میخواد بگه

هیراد: اما

من: خواهش میکنم هیراد

هیراد پوفی کرد وگفت باشه ولی همین نزدیکام پس حواست باشه فرهاد کاری
 کنی خونت پای خودته
 فرهاد: سرش پایین انداخت باشه
 وهیراد رفت...

فرهاد: اجازه هست بشینم
 من: اهووم و جا براش بازکردم
 فرهاد: من شرمندم مانیا نمیخواستم اون شب اون اتفاق دست خودم نبود تو
 ازروز اولی که وارد دانشگاه شدی به دلم نشستی و همیشه جذاب بودی واسم
 ، می دیدم که به هیچ پسری جز هیراد و شروین توجهی نمی کنی و بیشتر با
 هیراد راحت بودی اوایل فکر میکردم رابطه ای هست که به کسی محل نمی
 دی
 اما وقتی داداشی صداسش میکردی بیشتر جذاب شدی واسم همیشه دوستت
 داشتم همیشه

تا اینکه استاد فرهمند اومد سرکلاس همه دخترا توکفش بودن جز تو ولی
 هر دختری نظری در موردش می داد تو غیر مستقیم لهش میکردی و این حرکات
 باعث شد شک کنم به تویی که به مجردش فکرنمیکنی چه برسه متاهل ، اما به
 فرهمند علاقه داشتی هر دو تون حلقه داشتین، بچه ها ازت پرسیدن نامزد داری
 گفتی نه مشتری می پروم و خندیدیم یادته؟

تا اینکه یه روز تو یه پاساژ دیدمتون که داشتین خرید میکردین
 هنگ کردم اول فکرای بد راجعت اومد تو ذهنم تعقیبتون کردم اول رفتین
 یه خونه ویلایی چند ساعت بعدش رفتین خونه شما و بعدش فرهمند با یه
 خانوم که فکرکنم مادرش بود اومد بیرون و صداشون پیچیده بود تو کوچه
 فرهمند میگفت همین دیوونه بازی هاش خلم کرد
 مادرش گفت: پشت عروسم حرف نزن که کلامون میره توهم
 انگار یه سطل آب یخ ریختن روم فلج شدم، کمرم شیکست
 از اون روز رفتم تونخت تا اینکه او مدی مهمونی اون شب کذایی و من، من
 میخواستم مال خودم بشی فقط من که هیراد اومد
 من معذرت میخوام مانیا نذار مانی بفهمه
 من: ما جدا شدیم توفکرش نرو خواهشا به کسیم نگو که ما یه روز زن و شوهر
 بودیم
 فرهاد: چی جدا شدید؟ باشه نگفتم ونمی گم

من: ممنونم
 از جام بلند شدم: کلاس دیر میشه
 فرهاد: آها ممنون از اینکه بهم وقت دادی توضیح بدم
 من: خواهش میکنم وازش جدا شدم هیراد اومد کنارم: یک ساعت چه زری
 میزد؟
 درحالی که به سمت کلاس میرفتیم همه روواسش تعریف کردم
 هیراد رگای گردنش زده بودن بیرو دستاش مشت: میکشمش

من: وا هیراد بیخیال تو رو خدا یه چیزی گفت پشیمونه

وروصندلی هامون نشستیم

بااستاد صفوی کلاس داشتیم وشروع کرد به درس دادن من اما غرق دنیای

دیگه ، مانی، امین، فرهاد، گذشته ، اوه اوه چه قدر خاطرخواه ، هه عجب

خاطرخواه ایم دارم یکیشون مانی بااون نامردیش یکیش فرهاد بااون فکر

مضخرفش، یکیم امین که فقط واسه سوزوندن مانی باهاشم تودریای افکارم

غرق بودم

که شیوا به شونم زد وگفت: شنا بلدی

من: هان

شیوا: واسه شنا میگم ، غرق نشی

من: هان

شیوا: کوفت

هیراد: کجایی دختر خوب کلاس تموم شد

چشام پرید رو سرم : چیییی؟ کی!؟

هیراد: پنج دقیقه پیش...

وا کی په من چرا چیزی نفهمیدم درس داد؟

شیوا: په نه په اومده بود روی ماه نشسته تو رویت کنه

بااین حرفش شروین زد زیرخنده

من: اییییش

باصدای داد و هوار صادقی حواسمون پرت شد

صادقی: خبر دارم خبر، خبر دارم خبر

هیراد: بنال

صادقی: نیچ نیچ اول مژدگونی

هیراد: برو بابا

صادق: باشه نمیگم

مهسا با یه عشوه خرکی خاصی گفت: بگو صادقی جون

(دختره تغلن همش آوزیون و خودش میچسبونه د دختر خوب بخدا چسب

قطره ایم واست افاقه نمیکنه)

صادقی: اول مژدگونی

من: یه ده تومنی از کیف بیرون کشیدم گفتم بیا اینم مژدگونی فقط بگو

صادقی: از امروز تا دوهفته دیگه استاد فرهنگد سرکلاس نمیاد و کلاسا تعطیل

هنگ کردم

مهسا بازم باهمون عشوه خرکیش: وای بمیرم مریض شده؟ الهی مهسا واسش

بمیره

من تودلم گفتم آمین، اما نگرانم بود، اون نامردی کرد اما نمیخواستم اتفاقی

واسش بیفته تموم زندگیم بود، نفسم بود

صادقی: نیچ آخرههین ماه عقد و عروسیش مرخصی گرفته به کاراش برسه

حس کردم زیر پام خالی شد: چی عروسی باغزل

هیراد دستش دورکمرم حلقه کرد و مانع افتادنم شد و فرهادم مات منو نگاه

میکرد

هیراد: خب این چه ربطی به ماداشت
 مهسا: خاک برسرت صادقی واسه این خبر مژدگونی گرفتی، کوفتش بشه
 عروسیش وازکلاس رفت
 وهیرادم سریع منو ازکلاس برد
 شیوا و شروینم مثل جوجه هایی که دنبال ماما از شونن دنبال ما اومدن وحرفی
 نزدن

هیراد: شما کجا!؟

شیوا: م..م..من.. یعنی ما هیچی هیچی ودست شروین وگرفت ورفتن
 هیراد: بهتره بریم حالت خوب نیست کلاسم که برگزارنمیشه و زنگ زد به
 شروین
 هیراد: بیا سویچ ما شین مانیا رو بگیر و خودت با اون برو و شیوام با ما شین تو
 میاد، حرف نباشه و ققط کرد
 وا اصن نداشت اون بیچاره حرف بزنه
 شروین سویچ ازم گرفت ورفت ومام سوار ماشین هیراد شدیم ورفتم

همین که سوار شدم زدم زیر گریه باورم نمیشد که مانی میخواد عروسی کنه
 هیراد: آروم باش مانیا وکنار یه سوپرمارکت پارک کرد ورفت.. با کیک و آب میوه
 و شکلات برگشت

هیراد: بیا اینارو بخور رنگت پریده

ازش گرفتم و خوردم حالم یکم جا اومد گوشیم از جیبم بیرون آوردم و شماره

امین گرفتم

من: الو سلام

امین: سلام خانومم خوبی؟

من: دلم برات تنگ شده امین جون

هیراد که چشاش اندازه دوتا ۵۰۰ شده بود ابروهایم توموهایم گم شد یه

چشمک بهش زدم

امین: الهی من فدای خانومم بشم منم دلم تنگ شده برات

من: میای کافی شاپ پایابینمت

امین: بعله که میام آدرسش اس کن

من: باشه په میبینمت تانیم ساعت دیگه من اونجام، قطع کردم و آدرس واسش

سند کردم

هیراد: دلت تنگ شده براش

پقی زدم زیر خنده: تو بگو یک درصد فقط میخام نقطه چین مانی بسوزه همین

و گفتم منو برسون کافی شاپ ..

همون میزهمیشگی که یه گوشه دنج بود انتخاب کردم و منتظر امین شدم

پنج مین بعد اومد امین یه پسر جذاب بود اما واسه من هیچ جذابیتی نداشت

از جام پا شدم و بهش اشاره دادم اومد بهم دست داد بعد سلام واحوال پرسید

جفتمون نشستیم و گارسون اومد هر دو اسپرسو سفارش دادیم

یادمه مانی اسپرسو خیلی دوست داشت

امین: واقعا دلت تنگ شده بود؟

من: اهوم شک داری؟

امین: راستش آره تو عاشق مانی بودی

من: مانی واسم ماضی بودو گذشته الان من مضارعم و آینده واون همون ماضی

بعید موند مخصوصا با اون حرفهایی که گفتی

امین: به کسی که نگفتی؟

من: مگه خلم، فقط آرزوی خوشبختیش به دلش میزارم

امین جا خورد: چی اما

من: نترس نمیکشمش، نفرینش میکنم خدا خودش تقاص ازش میگیره

امین: اون که آره

...

بعد خوردن قهوه خواستم حساب کنم که امین اجازه نداد

من: اما مهمون من بودی

امین: دیگه این حرف نزن باشه

من: اما

امین: امانداره

بعد خوردن قهوه خواستم حساب کنم که امین اجازه نداد

من: اما مهمون من بودی

امین: دیگه این حرف نزن باشه

من: اما

امین اما نداره

...

سوار ماشین امین شدیم و تو خیابونا کلی دور دور کردیم و بعدش منور سووند
خونه و رفت.

هیراد

مثل همیشه بازم به مانی خبر دادم از دور مانیا رو دید میزدم بعد چرخیدن
خیابونا بالاخره رضایت دادن و رفتن خونه، خیالم که از بابت مانیا راحت شد
رفتم خونه خودم...

مانی

از اینکه اون امین بی صفت داشت زیرآبی میرفت واقعا عصبی بودم خیلیم
عصبی اما باید تا آخر این بازی میرفتم، دو هفته بیشتر نمونه بود صابر قول داده
بود تاده روز دیگه ایرانه واسه همین تحمل میکردم...

از بیمارستان که او مدم سریع شماره هیراد و گرفتم همون بوق اول جواب داد

جونم مانی

من: سلام ، مانیا رفت خونه

هیراد خندید: خیالت راحت سالم ، بردتش وسالم برش گردوند

من: میشه این چند روز بری خونه مانیا

هیراد: چیییی

من: خواهش میکنم ، اینطوری خیالم راحت تره

هیراد: باشه یه فکری براش میکنم

من: فکر نه عمل

هیراد: باید فکری کنم که چه بهونه ای جور کنم؟

مانی: یه کاریش بکن ... فعلا

من: باشه په فعلا

گوشی قطع کردم و رفتم دنبال غزل واسه خرید

هیراد

بعد تماس مانی وسایلم جمع کردم و رفتم خونه مانیا

از دیدن منو چمدونم تعجب کردن

پرو بازی کردم و گفتم: او مدم یه چند روزی بمونم و دعوام شده، نمیخوام خونه
خودم باشم میان و مخم میخورن

مریم: کار خوبی کردی او مدی اتفاقا مواظب مانیا هستی و خیال منم راحت
میشه

سحر: راست میگه پسر

مانیا یه چشم و ابرو واسم او مدم گفتم: چکارکنم بیخ ریش خودمی و منو به اتاق
مهمون راهنمایی کرد

بعد عوض کردن لباسا او مدم پایین وبه اتفاق مشغول خوردن ناهار شدیم ...

مانیا رفت اتاقش درس بخونه و من و سحر و مریم موندیم پایین

سحر: الهی فدات شم، قدر پدر و مادرت بدون، میخوای صحبت کنم باهاشون
آستی کنی، من که ازمانی بریدم و عاقبت کردم،

دیدم خیلی نامردیه اگه ازمانی دفاع نکنم بخاطر همین شروع کردم: من دعوا
نکردم

هر دو تاشون جا خوردن

من: درست شنیدید من دعوا نکردم راستشم بخواید قضیه اونیه که فکر میکنین
نیست

مریم: یعنی چی، اتفاقی افتاده؟

من: شما باید قول بدید راز دار باشید

اونام قول دادن ومنم شروع کردم به گفتن همه جریان که گفتم

هردو بغض کردن

من: الهی فداتون شم بغض چرا؟

سحر: من خیلی نفرینش کردم

مریم: منم ازش دلخور بودم

من: عب نداره منم اول نقشه قتلش ریختم

زدن زیرخنده

من: قول دادین کسی حتی مانیا بو بیره جونش در خطره

مانی

بعد از خریدهای غزل برگشتیم هتل، میخواستم هرطور شده اون فیلم

که اون شب مانیا دزدیده شده بود گیر بیارم واسه همین به غزل گفتم کل وسیله

هاش جمع کنه بریم خونه ما

جا خورد

من: نمیخواهی که زنم ول کنم هتلاهی شهر خونه مون راحت تریم، سحرم نیست

غزل به عشوه خرکی اومدو پشت چشمی نازک کرد: په بگو توفکر چی هستی

باشه...

هه نمی دونه آشی واسش پختم بشکه بشکه ازش روغن میچکه

بعد جمع کردن وسایلمش و حساب هتل به خونه مارفتیم
می دونستم غزل که زیاده روی کنه چیزی یادش نمی مونه شامپاین آوردم
وگفتم میخوام خوش بگذرونیم دختره از خدا خواسته ذوق زده شد و پیک پیک
میگرد تو حلقش انقد خورد که دیگه تعادلی نداشت بغلش کردم و برم اتاقم و
کامل لباساش در آوردم و یکمم تخت بهم ریختم وقتی دیدم پرته پرته سریع
رفتم سروقت لب تابش و خوشبختانه پسوورد نزده بود و شروع کردم به گشتن
فایلا

پیداش کردم و ریختمش توفلشم سریع خاموشش کردم و پریدم تو حموم که
مثلا حمومم و بهم حسابی خوش گذرشته از حموم که اوادم غزل نشسته بود
روتخت

غزل: اومدی عشقم

من: یه بوس از لپش کردم اهووم مرسی بابت امروز بهتره بری یه دوش بگیری،

غزل: باشه، اما چرا چیزی یادم نمیداد

من: چون زیاده روی کردی خانومم حالام بپر یه دوش بگیر بریم نهار درست

کنیم باهم حسابی ضعف کردم

غزل: توام بیا دیگه

اینو چه پررو دختره بی همه چیز

من: گلم واسه امروز کافیه تا شب، من برم نهار آماده کنم، تو دلیم بهش خندیدم

دختره نکبت کاکتوسم نیستی گل هه

مانی

ازاینکه انقد به غزل نزدیک بودم داشتم عذاب میکشیدم اما می ارزید به
 پیدا کردن اون فیلم ناهار چندتا همبرگر سرخ کردم و غزل اومد و کوفت کرد و منم
 خوردم بعد خوردن ناهار به بهونه بیمارستان زدم بیرون به بیمارستان که رسیدم
 به خانوم مهدوی که سرپرستار بود گفتم بیاد ایاقم و پشت سرم اومد
 خانوم مهدوی: بامن امری داشتید آقای فرهمند
 به صندلی اشاره دادم که یعنی بشین
 نشست و به من چشم دوخته بود، یه پرستار خوشگل و جوون بانمک بود که
 دوسال از خودم کوچیکتر بود و مجرد

من: ببخشید یه عرضی داشتم میخواستم کمکم کنید
 مهدوی: چه کمکی از من برمیاد

من: میتونین برین یه گوشه و یه خط فعال برام بخرین برا خانومم
 میخوام، راستش میخوام سوپریزش کنم، شما خانوما توگوشی خریدن سلیقه
 همو می دونین

خانوم مهدوی از جاش بلند شد و با یه شوق خاصی گفت: بعله بعله حتما
 چراکه نه الان میرم

من: ممنون میشم ببخشی زحمتتون میشه

مهدوی: وانه این چه حرفیه

کارتم بهش دادم وگفتم رمزش ۸۷۳۱

مهدوی: اما

من: امانداره همین که زحمت دادم کلیه

مهدوی رفت ویه ساعت بعد بایه گوشی گلد سامسونگ برگشت وگوشی

گذاشت رومیز

من: ممنون خیلی قشنگه

مهدوی: خواهش میکنم، امیدوارم مانیا جون خوشش بیاد

من: حتما خوشش میاد، این واقعاعالیه

همین که مهدوی رفت سریع خطی که گرفته بود و انداختم روگوشی و به هیراد

زنگ زدم

بوق اول

دوم

سوم

چهارم

پنجم

دیگه داشتم ناامید میشدم که جواب داد

هیراد: الو

من: الو سلام هیراد منم مانی این خط جدیدمه، *ه*ر*ز*مان کاری داشتی کافیه
به این خط زنگ بزنی دیگه نمیخواد از بیرون بزنگی
هیراد خندید: یه پاگارگاه شدیا باشه

من: باید از اینا ترسید، احتیاط شرط عقله، منم دارم یه کارایی میکنم، دیگه آخرای
بازیه، مانیا خوبه؟

هیراد: بعله آقای موسوی حتما قرارداد سرجاشه

من: چچی میگی حالت خوبه

صدای مانیا اومد: هیرادی جونم قطع کن بریم دیگه، آقای موسوی قطع کن
خب

(دلیم واسه صداش تنگ شده بود، صداش که شنیدم یه آه کشیدم که هیرادم
شنید)

هیراد: زشته مانیا الان میام، ببخش آقای موسوی این زلزله کچلم کرده واسه
شام بریم دربند، فعلا

من: خوش بگذره

همین که گوشی قطع شد زدم زیرگریه، یاد روز آخری افتادم که باهم رفتیم
دربند...

هیراد

داشتم آماده میشدم که واسه شام بریم دربند که گوشیم زنگ خورد

یه شماره ناشناس بود ، جواب دادم مانی بود
 داشتیم حرف میزدیم که مانیا اومد و منم مجبور شدم فیلم بازی کنم که مثلا
 با آقای موسوی حرف میزنم
 وقتی مانیا گفت قطع کنه و به ریز حرف میزد
 مانی یه آه بلند کشید، میدونستم دلتنگ با اینکه رغییم بود ازش دل خوشی
 نداشتم اما همین که عاشق مانیا بود برام کافی بود می دونستم دیوونه وار
 عاشقشه ..

بعد قطع کردن تلفن

بینی مانیا رو گرفتم: آخه وروجک نمیگی زشته که میگی قطع کن
 مانیا: نیچ زشت شکم گرسنه منه
 دستم گذاشتم رو کمرش و گفتم: بریم تا از این بی ریخت تر نشدی
 مانیا: بی ریخت ترنم جونت عشقه گرامت
 (خخخ دختره خل خبر نداره خودش ترنم زندگیمه و عشقمه و ترنمی وجود
 نداره، و به خودش توهین میکنه)
 من: اون که بعله ، جوجه اردک زشت خودمه
 مانیا ریز خندید

سحر و مریم پایین منتظر مون بودن، از وقتی اصل قضیه رو فهمیدن
 چشماشون مثل گذشته از شادی برق میزنه و دیگه غمگین نیستن...
 رسیدیم دربند مانیا اول محو یه آلاچیق شد و بعد زد زیر گریه و رفت

نگران دنبالش دویدم یه جایی پشت درختانشسته بود وزانوهاش بغل گرفته بود داشت گریه میکرد، کنارش نشستم وبایه حرکت کشیدمش سمت خودمو سرش گذاشتم روسینم وموهاش نوازش کردم ..

مانیا

بادیدن اون آلاچیق خاطرات روز آخر مثل یه فیلم از جلوچشام رد شد نمیتونستم تحمل کنم وزدم بیرون پشت درختانشستم وزدم زیرگریه هیراد کنارم نشست وسرم وگذاشت روسینش وموهام نوازش میکرد آروم شدم ، خیلی آروم ، نمیدونم چه حکمتی داشت همیشه باهیراد آرامش عجیبی بهم منتقل میشد آرامشی بی ریا که حتی وقتی بامانی بودم انقدر بهم نزدیک نبود مانی تموم زندگیم بود رنگ آرامشش با هیراد فرق میکرد، خیلی فرق میکرد

من دردودل میکردم وهیراد سکوت کرد
 ازاینکه سکوت کرد تاتمام عقده هام بریزم بیرون ممنونش بودم چونش گذاشت
 روسرم و منو بیشتربه خودش فشار داد
 بعداینکه حسایی اشک ریختم و لباسش خیس شد و حرفام تموم شد یه بوس به موهام زدوگفت :آروم شدی خانومم
 خانومم گفتنش چه شیرین بود دلچسب(یک لحظه به ترنم حسودیم شد)

من: اهووم

هیرادخندید یعنی فین فینتم تموم شد

من: اهووم

هیراد از جاش بلند شد و کمک کردم منم بلند شدم: خب خدارو شکر بریم پیش

مامانت اینا که حسابی نگران شدن

رفتیم کنار بقیه و بعد گشتن و چرخ زدن و فالوده خوردن تو زم ستون که حسابی

فاز میداد، شام دیزی سفارش دادیم و بعد خوردنش برگشتیم خونه

مانیا

طبق معمول با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم هیرادم آشپز خونه بود بعد خوردن

صبحانه دوتایی رفتیم دانشگاه همون نیمکت همیشگی و همون سلام

و شوخیای مسخره ما و همون زندگی ماشینی همیشگی

نمیتونستم که به خودم دروغ بگم، میتونستم؟؟ نه که نمی تونستم

از نبود مانی شستم مخصوصا الانی که خبر عروسیش مثل توپ تو داذشگاه

صدا کرد، چقد خود خوری چقدر درد چقد حفظ ظاهر وسط کلاس بی توجه

به استاد و حرفاش از کلاس زدم بیرون

دل منیخواست بایکی دردو دل کنم، و بایکی خوش باشم و عقده هام خالی کنم

شماره امین گرفتم

بوق اول

بوق دوم جواب داد: الو جونم
 من بغض کردم گفتم: بیا
 نگران پرسید: چی شده
 ناله کردم: بیا فقط بیا نپرس
 گفتم: کجایی
 گفتم: دانشگاه
 وگفتم: یه ربع دیگه میام

دم دانشگاه منتظرش بودم که او مد تانمو دید از ماشین پیاده شد واومد طرفم
 وبهم نگاه کرد وگفتم: خوبی؟
 بایه بغض خفه تو گلوم گفتم: اهوم ومنو دورکن ازاینجا
 دستم گرفت در ماشین بازکرد ونشستم وخودشم ماشین دور زد ونشست پشت
 فرمون رفت سمت پارک وی و ترمز کرد
 امین: نمیخواهی بگی چی شده
 من: می دونستی مانی آخر همین ماه عروسیش
 امین دستی تومو هاش کشید ونفسش محکم بیرون داد وگفت: آره کی
 فهمیدی؟
 من: دیروز ازبچه های کلاس شنیدم
 امین یه نگاه بهم کرد وبا سرانگشتاش اشکام پاک کرد وگفت: لیاقت نداشت
 واسه اون بی لیاقت چشات بارونی نکن

امین: خیلی نامردی

من ملتمس نگاهش کردم: پایه ای؟

امین یه مکس کوتاه کرد وگفت: چهارپایتم

دستم بهم کوبیدم وگفتم: ایول

امین به سمت یه پاساژ روند و خودش پیاده شد و ده مین بعد اومد

ویه بسته دستش بود

امین: بیا این مال تونه وبسته روبه داد

من هنگ بودم خواستم نگاهش کنم که نداشت وگفت: توخونه ببینش، مانیا

هراتفاقی که افتاد پشتتم، بعدش عروسی میکنیم، وقتی خوب مانی حرصاش

خورد عروسی میکنیم، فقط بخاطرخودت قبول کردم وماشین روشن کرد

وحرکت کرد سمت خونه ما

همین که برگشتم خونه هیراد پرید وب*غ*ل*م کرد: کجبودی تو دختر

من: باامین بودم

هیراد نفسش محکم بیرون داد وگفت: دفعه آخرت باشه که بیخبرمیری

من: باشه و سریع ازش جدا شدم ورفتم اتاقم وبسته روبازکردم

اوا خاک به گورم شد: لباس خواب وزیرگرفته برام نکبت چه خوش سلیقم

هست داستم بهشون نگامیکردم که درباز شد وهیراد اومد تو سریع لبا سارو

پشتم قایم کردم

روزها میگذشت و منم مشغول خریدای عقد بودم که صابر بادست پر به ایران اومد و هتل ایوین مستقر شد و منم با انرژی مضاعفی که داشتم مشغول خرید و تالار و آرایشگاه و و بلیط هواپیماشدم و امین زیر نظر گرفته بودم و با محمدم هماهنگ کرده بودم و منتظر فردا بودم فردایی که روز عقدم بود و واسش سنگ تموم گذاشته بودم و لحظه شماری میکردم، دوس داشتم فردا رو بترکونم و یه روز خاص باشه برام و غزل توکنارم خواب بود و من خوشحال در انتظار فردا، فردایی که آروم میشدم و آرامش به زندگیم برمیگشت و چشمم به ساعت بود و ثانیه به ثانیه منتظر بودم منتظر عقد شیرینم از تصور فردا یه لبخند اومد رولیم...

مانیا

روزها و هفته ها گذشت و بالاخره به فردا میرسیدم فردایی که مانیا من، واسه همیشه مانیا غزل میشد میدونستم فردا حتی هیرادم نمیتونه منو آروم کنه، تصمیم گرفته بودم مصمم بودم، میخواستم دقیق روز عقدش من با امین باشم بهش اس دادم و گفتم فردا راس ساعت ۵ عصر میرم خونش و زنگ زد و گفت منظر می مونه

فردایی که منتظرش بودم رسید، من انقد توفکرو استرس بودم که نفهمیدم کی ساعت پنج شد و کی رسیدم دم خونه امین

من مانیا شایگان همون دخترپاکی که مصومیت ازچشاش میباید تصمیم گرفتم باخوش گذرونی... واهل بودن.. با دست وپازدن توی لجن وکثافت... انتقامم رو ازروزگار

بگیرم... می دونستم بودن با امین تواین خونه... یعنی خدا حافظی باتموم دخترانگیهام ودنیای دخترونم... سخت بود اما شدنی من میتونم باید بتونم...

زنگ دروزدم اومد ودررو بازکرد رفتم بالا وگفت: مطمئنی گفتم آره ورفتم اتاق خوابش همون لباسایی که گرفته بود واسم وپوشیدم ورو تخت منتظرش نشستم

امین اومد تواتاق وکنارم دراز کشید

مانیا

امین اومد تواتاق و کنارم دراز کشید

اول یکم عاشقونه و حرفای خرکی زد و وعده وعید

(استرس داشتم پشیمون بودم امدیرشده بود خیلی دیر)

بعد چرت و پرتاش خواست شروع کنه که دربه شدت باز شد

یاخدا هیراد بوداز شدت خشم کبود بود وازچشماش خون میچکید

دیگه شک ندارم مرگم حتمیه...

هیراد داد زد: آشغال عوضی کثافت و امین پرت کرد پایین تخت و محکم زد توگوشم: ازت انتظار نداشتم مانیا این بود جنگیدنت؟؟ آره این بود؟؟؟

هیچی نداشتم بگم حتی روم نمیشد بهش نگاه کنم فقط گریه کردم سریع مانتو شالم تنم کرد و کمک کرد از جام پاشم همین که از اتاق اوادم بیرون یه عده ریختن تواتاق، باور نمیشد اینا چرا اینجان!!!!؟؟؟؟؟؟

مانی

بالاخره روزی که منتظرش بودم از راه رسیدم غزل بردم آرایشگاه و مدتی که اون مثلا داشت خوشگل میشد منو صابر رفتیم پیش محمد و هماهنگ کردیم یه ساعت تا هماهنگی همه طول کشید
و چندمین بعد غزل زنگ زد که برم دنبالش دل تودلم نبود

خیلی واسه سوپرایز کردنش زحمت کشیدم خیلی باید سنگ تموم بزارم
به آرایشگاه رسیدم غزل خوشگل شده بود خیلی، لبخندی بهش زدم این خوشگلیش به سوپرایز من میومد

من دستش گرفتم خوشگل شدی خانوم

غزل: میسی

من: بهش برسی

غزل: رسیدم

هردوشادو خوشحال به تالار رسیدیم

بعد کلی و *ر*ق*ص* و سلام و احوال پرسی اتاق عقد نشستیم

و عاقد شروع کرد به خواندن خطبه

باراول عروس رفت تودشت و دمن گل بچینه

باردوم رفت همون گلارو به گلاب تبدیل کنه

و بار سوم زیر لفظی خواست

حالا نوبت زیر لفظی من بود دستم توجیم کردم گوشیم در آوردم و شماره

محمد گرفتم هنوز یه بوق نخورده بود محمد و دوستاش او مدن اتاق عقد

غزل مات نگام میکرد

من: اینم از زیر لفظی من عروس خانوم

جلو او مدن محمد و او مدن هیراد و مانیا با هم یکی شد

سریع مانیا رو ب*غ*ل*ش* کردم و گفتم دیگه همه چی تموم شد خانومم

اینکه کجا بودیم و یه ایل داشتن مارونگه میکردن برام مهم نبود مهم دلتنگی

من بود نه بقیه

مانیا هنوز شوکه بود و داشت به دست دستبند خورده غزل و سپیده نگاه میکرد و

غزل بانفرت داشت مارو دید میزد

رفتم و بروش یه تف زدم تو صورتش و گفتم: داداش گرامت امین جونتم زندونه

و رفقاش آق سامان و حبیبم الان پیش امین جوتن

و به سپیده نگاه کردم: بچه زرنگ بهتر بود عکس عروسی خودت امین جونت
زیر تخت نمیزاشتی و به پوزخند بهش زدم...

هیراد

همین که مانیا از در بیرون زد تعقیبش کردم و مانی و محمدم همه چپو باهام
هماهنگ کردن یه ربع بعد رفتن مانیاتو خونونه امین
باکمک کلیدی که مانی به محمد داده بود درو باز کردیم و پریدم تو اتاق
و مانیارونجات دادم مانیا از دیدن اون همه پلیس هنگ کرده بود
سوار ماشینم کردمش و تارسیدن به تالار تقریبا روشنش کردم
به تالار رسیدیم از اینکه بالاخره مانیا خوشحال میشد و کنار مانی بود خوشحال
بودم خیلی خوشحال بعد دست گیر شدن غزل و امین و سپیده برگشتیم خونونه
مانیا و مریم و سحر تا مانی رو دیدن سریع بغلش کردن و همش قوربون
صدقش میرفتن

مانی

وقتی مریم و مامانم بغلم کردن هنگ کردم و مات نگاهشون میکردم
که هیراد گفت همه چی رو می دونن، واسه او مدنم باید دلیلی جور میکردم
بینش که نذاشتم خودت بگی

هیراد بغلش کردم من مدیونش بودم: دمت گرم هیراد داداش نداشتمی خیلی
بامعرفتی

هیراد خندید و گفت تو بامعرفت تری داداش

مانیا اما همیچور منگ و گیج داشت مارو نگاه میکرد، دستش گرفتم یخ بود
سریع پریدم تو آشپزخونه و چندتا شکلات و آب قند برداشتم و اوادم کنار مانیا رو
به خوردش دادم، فشارش افتاده بود

بعد آروم شدن جو شروع کردم به تعریف کردن: اون شبی که مانیا رو دزدیدن
غزل او مد سرانم و یه فیلم از مانیا نشونم داد اون مرتیکه بی شرف فرستاد
سروقت مانیا مجبور شدم قبول کنم بخاطر مانیا، نمیتونستم اجازه بدم بجز من
کسی بهش دست بزنه، قبول کردم و سامانم از مانیا دست کشید و برش گردوندن
خونه

تنها امیدم صابر دوست صمیمیم بود تلفنی همه چی بهش گفتم وقتی فرانسه
بودم کارای مشکوک پدرم و پدر غزل دیده بودم فهمیده بودم قاچاق دارو میکنن
و از انسان به عنوان موش آزمایشگاهی استفاده میکنن

اما مدرکی نداشتم به کمک صابر مدارک و جمع کردم و یه روز که اتاق امین
میگشتم زیر تختش عکس عروسش پیدا کردم، تحقیق که کردم فهمیدم
برادر غزل و شوهر سپیده و از رونقشه او مدن جلو رفتم شمال

عصبی بودم از اینکه احمق بودم و به ریشم خندیدن انقد خورده بودم که بیهوش شدم هیراد منو رسوند بیمارستان و جریان برایش گفتم از اون روز هیراد مته سایه دنبال مانیا بود و منم دنبال کارا تنها راهی که میتونستم اعتماد غزل جلب کنم عقد بود و عروسی این برنامه رو چیدم

میدونشتم امین میخواد از مانیا به عنوان موش آزمایشگاهی استفاده کنه و غزل عاشق من نیست عاشق تخصصمه که منو تو باند کثیفشون شریک کنن

صابرکه او مد مدرک تحویل محمد که سرهنگ بود و چند سالی درگیر این پرونده بودن و دادم و به کمک محمد و هماهنگیاش تونستیم همزمان پدرم و پدر غزل و باندش تو فرانسه و غزل و باندش اینجا دستگیر کنیم

من مجبور شدم به این بازی امیدوارم منو ببخشی مانیا ،
مانیا فقط گریه میکرد اشکاش و پاک کردم خانومم گریه نکن
مانیا با بغض گفت : من ، من ، داشتم چه غلطی میکردم
پیه شونیش *ب* و *س* *ی* *د* *م* : هییییش هیچی نگو تموم شد و روبه همه گفتم
من بلیط گرفتم و و کارای سفر جور کردم و میخوام واسه عوض شدن
روحیه مانیا بریم آلمان و فردا صبح ساعت ده پرواز داریم

بدون هیچ مخالفتی همه موافقت کردن و بعد خوردن شام همراه هیراد به اتاق رفتیم و خوابیدیم ..

ساعت هشت صبح بیدار شدم و بقیه رم بیدار کردم و چمدونایی که از قبل
حاضر کرده بودم واسه دو تا مون برداشتم و رفتیم محضر و صیغه محرمیت
خوندیم و به فرود گاه رفتیم و بعد خدا حافظی خوندن شماره پرواز مون
سوار هواپیما شدیم

مانیا

باورم نمیشد انگار همه چی فیلم بود
او مدن هیراد و محمد و پلیسا به خونه امین
دستگیری غزل و باندهش
قاجاق انسان و دارو
همه وهمه مثل فیلم بود و من الان کنار مانی توی هواپیما
دوستش دارم، دوستم داره
عاشقشم، عاشقمه
و من خوشبختم و آروم (خدایا شکر، شکر خدایا)
باحس دستای گرم مانی به خودم او دم دستم تودستش بود و با انگشت
شصتس پشت دستم نوازش میکرد بهش نگاه کردم یه لبخند خوشگل زد که
دلم غش وضعف رفت واسش
مانی: به چی فکر میکردی نفسم
من: به اتفاقات گذشته

مانی دستمو فشارداد: خانومم تموم شد بهش فکرکنن به من فکرکن به روزای
 خوبی که نزدیکه فکرکن
 من: باشه

بعد ساعتها بالاخره به شهر فرانکفورت آلمان رسیدیم و بعد گرفتن چمدونا به
 هتل فرانکفورت رفتیم، مانی به اتاق از قبل رزرو کرده بود

اتاق شیک و بزرگی بود با پنجره های تمام قد روبه شهر آبی که ساختمون
 تجاری بزرگش مثل یه ستاره بزرگ می درخشید محوزیابیش بودم که از پشت
 دستی روشکم حلقه شد و چونش گذاشت روشونم: قشنگه
 من: اهووم خیلی

نفسای گرمش به گردنم میخورد و حالت خلصه شیرینی بهم دست داد یه بوس
 روگردنم گذاشت و گفت: توا همه چیز و همه کس قشنگتری، دلم برات تنگ شده
 بود، خیلی تنگ و دستاش آروم آروم روشکم تکون میداد

من: من بیشتر تنگ شده بود

مانی: می دونم، هیراد هر روز میگفت

من: خوبه حداقل تو آنتن داشتی منه بدبخت چی میتونستی بهم بگی

مانی: نمیتونستم نفسم و منو به سمت خودش برگردوند و سرم گذاشت رو سینش
 و یه دستش دور کمرم حلقه کرد و یه دستش تو موهام فرو کرد
 نمیتونستم بگم عشقم نمیشد، تو احساساتی هستی نمیتونستم جونت تو خطر
 بندازم ریسک بزرگی بود و موهام *ب* و *س* *ی* *د* *: خسته شدی بیا بخوابیم
 مانتوشالم در آوردم و پریدم رو تخت مانی تا ق باز دراز کشید و منو کشید
 تو ب*غ* ل*ش: ترس کاریت ندارم فقط میخوام آروم شی، آروم شم نفسم
 ، باشنیدن نجوهای عاشقونش کم کم چشم گرم شد و خوابم برد

مانی

مانیا مثله یه بچه گربه ملوس و نازکنارم خوابش برده بود
 و تو خوابم از همیشه خوشگلتر شده بود
 چشمش *ب* و *س* *ی* *د* *م* که بیدار شد
 من: بیدارت کردم؟ ببخشید
 مانیا خندید: این مدل بیدار شدن دوست دارم
 شیطان خندیدم و خیمه زدم روش حالا صورتامون نزدیک هم بودن و حرم
 نفسهامون صورت هم میخورد با چشمهای تب دارش نگاه میکرد چشمم
 از نگاهش سرخورد رول *ب* *ه* *ا* *ش* و اون دوسانت فاصله ای هم که بود
 و پر کردم و عمیق *ب* و *س* *ی* *د* *م* *ش*، حالا میفهمم یدم که چقدر
 میخواستمش و دلتنگش بودم ...

سرم گذاشتم روسینش:دیگه حتی ثانیه ای از دستت نمیدم حتی یک ثانیه

دستاش تو موهام فرو کرد:قول میدی؟

من:آره قول میدم به جون خودت قول میدم نفسم واز روش بلند شدم وگفتم بیا

بریم رستوران یه چیزی بخوریم و بریم بچرخیم توشهر

خواستم مانع روسری وشال پوشیدنش شم که مخالفت کرد

عاشق همین پاکی وسادگیش بودم

لباساش وپوشید و به رستوران هتل رفتیم بعد سفارش و خوردن غذا به خیابونای

خوشگل آبی شهر رفتیم وقدم زدیم تواین شب زیبایی خیره کننده ای داشت

دستش وتودستم قفل کردم وقدم زدیم بی هیچ حرفی ،انگار هر دو این آرامش

لازم داشتیم،این سکوت میخواستیم

گرمای دستمون تموم حرفای نگفتمونو میگفت وآروم می شدیم آروم میشد...

ودستم دور کمرش حلقه کردم وسرش روشونم بود وراه میرفتیم

گرمای حضورش آرومم میکرد به مجتمع بزرگ تجاری شهرکه بزرگ بود وآبی

وچشم نواز رفتیم و بعد گرفتن چنتاعکس دوباره اومدیم بیرون وپیاده تاهتل

رفتیم تقریبا ساعت یک شب بود که به هتل رسیدیم

روزمین میوفتم زیر بغلم میگیره گریه میکنه، شروینه ناراحته بقض کرده:
 داداش چه بلایی سرخودت آوردی به دستم نگاه میکنه، داد میزنه چکارکردی
 دیوونه، سریع یه شماره میگیره به شیوا زنگ زده داد میزنه ماشین روشن کن، نه
 چیزی نشده فقط روشن کن کمکم میکنه سوار آسانسور میشیم
 از ساختمون خارج میشیم شیوا بانگرانی از ماشین پیاده میشه شروین داد میزنه
 سوار شو

خندم میگیره، حسش نیست وگرنه لهش میکردم که سر نفس من داد نزنه
 شیوا هول میکنه سوار میشه و جلو میشینه، شروین منومیزاره رو صندلی های عقب
 درازکش، خودش پشت فرمون میشینه، به بیمارستان میرسیم دکتر

دستم با سرم مخصوص شستشو میزنه میسوزه بدجور میسوزه صورتم اذرد
 جمع میشه

دکتر: باخودت چکارکردی جون

سرفه میکنم

شروین میگه: عاشق شده

دکتر میخنده با اینکه موهاش سفید شده و تقریباً پنجاه سالش هست اما بازم
 خوشتیپه و دخترکش: عاشقی و هزار دردسر، به جالین کارا باهاش حرف بزن
 پسر

میخندم تلخ میخندم

دکتر: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

زمزمه میکنم: آسون نیست، نیست بخدانیست
 دکتر دستش میزاره روشنم: دلت بد جور پره جوون ومیره ...

میره ومن میمونم شروین وشووا
 شیوا: گریه میکنه وبغلم میکنه داداش چرا، چرا خودت اذیت میکنی
 پشیمون میشم گریه میکنم: ببخش نفسم ببخش خواهرکم

شروین میخنده: فیلم هندیش نکنین
 من: هووووی بادم نرفته سرخواهرکم داد زدیا
 شروین دستاش بالا میبره: بنده تسلیمم

....

به خونه میریم سعی میکنم ظاهر سازی کنم وخوشحال باشم
 خواهرم مادرم و پدرم چه *گ*ن*ا*ه*ی* کردن آخه ...

مانی

یه هفته از اومدن به آلمان میگذره وحال مانیا روز به روز بهتر میشه
 وامروز برای خرید سوغاتی اومدیم مرکز شهر و فردا به ایران بر میگردیم

با خرید چند نوع لباس واودکلون واسه همه به خیابون میریم
 قدم زدن زیر نور آبی شهرقشنگه و رویایی ..
 تویکی از ستورانه‌های شهر شامون و میخوریم و به هتل برمیگردیم

مانیا: آخیییییییش بالاخره تموم شد و فردا برمیگردیم
 قهر میکنم: یعنی انقدر بهت بد گذشت و صورتم و کج میکنم و تغث
 نگاهش میکنم

جلومیاد: دیوونه شدی بهترین روزای زندگیم باتو بودنه مانیا
 من: پس چرا انقدر خوشحالی؟

مانیا: چون دلم واسه مامان و سحر جون تنگ شده
 من: راست میگی؟

مانیا: اهووم
 سریع میکشمش توب*غ*ل*م* محکم محکم
 مانیا: نچلون آبلمون شدم

من: دردت میاد؟
 مانیا: اهوم

حلقه دستام شل کردم: الان چی؟
 مانیا: الان خوبه

موهاش میبوسم، صورتش غرق بوسه میکنم، از همیشه خواستنی تر شده واسم
 ، تموم حسام بیدار شدن، نمیتونم، قول دادم بهش دست نزنم سریع از اتاق بیرون

میرم می دونم الان هنگ کرده، اما این بهترین راه میرم محوطه هتل قدم میزنم
هواسرد اما تحمل میکنم

ساعت تقریبا چهارصبح به اتاق برمیگردم

دخترک کوچولی من روتخت خیلی نازخوابیده آروم روتخت میخزم که بیدارنش
اما غافلگیرم میکنه

مانیا: بالاخره اومدی؟

من جامیخورم: بیداری

مانیا: اهوم چرا رفتی

نفسم محکم بیرون میدم: لازم بود

مانیاگریه میکنه: چون با امین بودم بخدا ماهیچ کاری نکردیم

جامیخورم اون چه برداشتی کرده!!!!!!؟؟؟؟

میکشمش تو بغلم: خانومم من بهت اعتماد دارم، فقط نخواستم،

نخواستتم الان بهت دست بزنم همین، چون قول دادم به تو، به
خودم، مادرم، مادرت، دیگه نبینم فکرت منحرف شده سمت اون پست فطرت

باشه؟

مانیا: باشه

مانیا

سوار هواپیما شدیم و بالاخره به ایران رسیدیم

دلتنگ بودم دلتنگ هیراد مادرم همه به فرودگاه امام رسیدیم

مادرم وسحر وهیراد وشروین وشیوا همه بودن
 هیراد غمگین بود وشکسته بین اون همه پریدم بغلش
 جاخورد دستاش هنوز توهو آزاد بود آروم دستش گذاشت روکمرم
 بازم بهم آرامش تزریق شد آروم شدم: چطوری مسکن من دلم واست تنگ شده
 بود

موهلم *ب* *و* *س* *ی* *د* : خوبم منم دلم تنگ شده بود وروجک
 شیوامنواز بغلش کشید بیرون: بسه بسه هندیش کردین نوبت منه وبغلم کرد اما
 ده ثانیه هم نشد خیلی وقته شیوا باهام سرد شده باید باهاش حرف بزنم
 بعد نوبت مامان وسحر بود بعد بغل وماچ وبوسه به خونه رفتیم
 شیوا: بدوسوغاتیارو، روکن که وقت تنگه
 من: په بگو بخاطر سوغاتی اومدی نه من
 شیوا: مرسی هوش وذکاوت
 مانی: اوی اوی، تیکه به خانم من انداختی ننداختیا
 هیراد سریع رفت توحیاط
 شیوا بابرو به شروین اشاره داد که بره دنبالش
 شروینم باهوش سریع گرفت ورفت
 من: وا چش شد این؟
 مانی متفکر داشت به حیاط نگاه میکرد
 شیوا هول کرد: هان، هیچی هیچی

هیراد

بی صبرانه منتظر مانیا بودم که برسن ایران دل تو دلم نبود همین که منو دید
 پرید بغلم هنگ کردم باورم نمیشد، دلش برام تنگ شده بود، یعنی ممکنه اونم
 دوستم داشته باشه، وقتی بهم گفت مسکنم دلم برات تنگ شده بود ته دلم
 روشن شد

به خونه رفتیم خوشحال از نتیجه گیریم بودم که مانی گفت: اوی اوی، تیکه به
 خانوم من انداختی ننداختیا
 آب پاکی رود ستم ریخت حر صم گرفت و پریدم توحیاط از کجا معلوم بینشون
 اتفاقی نیوفتاده باشه، قلبم داشت میترکید
 شروین اومد: دیوونه شدی هیراد معنی این کارات چیه
 بهش گوش ندادم باید کشف میکردم بفهمم مانیا همون مانیا س سریع به
 پذیرایی برگشتم همش مانیا رو نگاه میکردم بلند میشد و مینشست
 با نگاهم تعقیبش میکردم، خدارو شکر مثل اینکه واقعا اتفاقی نبوده
 هنوز قیافش و هیکلش دخترونه بود نفسی از سر راحتی کشیدم

بعد خوردن شام و گرفتن سوغاتیا به خونه برگشتیم

هیراد

بعد خوردن شام وگرفتن سوغاتیا به خونه برگشتیم
همین که واردخونه شدیم شروین دستی روکه پانسمان شده بود روکشید اذرد
صورتم جمع شد: هووووی دستم

شروین وسط اتاقم روبرو ایستاد وداد زد: دیوونه شدی هیراد این
چه کاری بود کردی پسره روانی متوجه نگاه به خون نشسته مانی به خودت
نشدی را ست توچ شای مانیا زل زدی وبانگهت داستی میخوردیش
لعنتی توقول دادی این کارات چه معنی میده هان؟؟؟ یقمه گرفت ودباره شروع
به صحبت کرد: قبلا گفتم الانم میگم من اگه جای مانی باشم وبفهمم به
ناموسم نظر داری به ولله میکشمت

، پس مواظب خودت باش که سرت وبه باد ندی

عصبی یقمو از دستش بیرون کشیدم بهتره توام این تو گوشت فرو کنی ،مانی
عشقمه،زندگیمه،نفسم به نفسش بنده وزانوزدم لعنتی توخودت عاشق شدی
بهتر باید درکم کنی بازهم همون بغض همون گریه ها وهمون لرزش صدا

شروین کنارم نشست: میفهمم داداش، می فهمم، باورکن نمیخوام خوردشی، آب شی، درک کن مانیا مال تونیست، سهم تونیست، باهاش کنار بیا باشه وازاتاق رفت

کلافه و عصبی ترجیح دادم یه دوش آب سرد بگیرم و بخوابم همین که آب سردویخ رو بدنم می ریخت اون رخوت و بی حالی پرکشید و بهتر شدم و بعد خشک کردن تن و بدنم و موهام رو تخت نشستم شیشه اودکلن TERRE DHERMES معروف تلخ که همیشه عاشقش بودم مانیا این خوب می دونست حالام از همون مارک واسم سوغات آورده و یه لبخند شیرین رو لبم آورد از اینکه علاقه هام میشناخت حسابی ذوق کردم و یه کم روبالشم ریختم و با احساس خوبی خوابم برد

مانی

از وقتی هیراد با اون عجله به حیاط رفت و دوباره با همون عجله برگشت و تموم حرکات مانیا رو زیر نظر داشت حس خوبی نداشتم نمی دونم شاید من حسابی حساس بودم اما نگاهش که دروغ نمیگفت، میگفت؟؟؟ چشماش و حسرتش می فهمیدم مطمئنم اون عاشق مانیا با این

فکر دستام مشت شد و قلبم ضرب گرفت تحمل کردم تا وقتی که رفتن همین که رفتن سریع دست مانیاروکشیدم و به طرف اتاقش بردم مادرم و مریم که شاهد حرکت من بودن خندیدن مریم: بدجور آتیش تند مانی خدا به دخترم رحم کنه باین حرف مانیا لپاش گل انداخت سرش پایین گرفت (هه دلت خوشه مریم چی فکر کرده باخودش خبرنگاره دعوا درپیش نه عشق بازی)

همین که به اتاق رسیدیم مانیا دستش از دستم بیرون کشید: دیوونه شدی و میچ دستش ماساژ می داد می دونستم دردش گرفته اما انقد عصبی و داغون بودم که اصلا برام مهم نبود مهم هیراد و سایه تهدیدش رو زندگیم بود جلوش ایستادم و داد زدم: من چم شده با اون پسره عوضی که با چشمش داشت می خوردت با سوزش سمت چپ صورتم حرفم ناتمام موند مانیا انگشت اشاره به نشونه تهدید جلو صورتم تکون داد و گفت: این زدم که حد و حرمت بدونی توحق نداری به هیراد من توهین کنی فهمیدی؟؟ بی انصاف اگر اون و کمکاش نبود که منو توالان کنار هم نبودیم، داد زد: بودیم؟؟ حرف حساب جواب نداشت سکوت کردم و خجالت زده سرم پایین انداختم جسارتش بیشتر شد و به نفس عمیق کشید: یادته شب عقد شیوا هیراد از ترنم حرف زد؟؟ هووووم؟؟ بیشتر شرمنده شدم یادم نبود و به طرفه قاضی رفته بودم

بابغضی که راه نفسمو بسته بود گفتم: آره، اما الان یادم اومد شرمندتم مانیا
 شرمندتم
 مانیا بر خلاف انده ظارم خندید: عب نداره آقاییمون ز یادی رگ غیرتش
 ورقولومبیده

خندیدم حس آرامش عجیبی کل وجودم وگرفت
 نفسی از سر راحتی فراغ بال کشیدم وموهایش *ب*و*س*می*د*م: خب خانوم
 خاونما بهتره من دیگه برم
 مانیا: مواظب خودت باش
 بینیش وگرفتم: توام مواظبم نفسم باش، باشه؟
 ریزخندید: باشه

بعد خداحافظی به خونه برگشتیمو بعد مدتها آرامش دوباره درکنار
 مامان سحر به خونه برگشت ومنم شادوشنگول به مامان گفتم: مامان
 مامان: جونم پسرم
 من: میشه امشب پیشت بخوابم
 مامان خندید و دستاش بازکردوپریدم بغلش مثل همون بچگیام که آغوش گرم
 مادرم همیشه باعث آرامشم میشد، آرامشی که حتی بابودن مانیا هم رنگ
 عوض نکرد
 من: دلم تنگ بود خیلی تنگ

مامان: منم پسر، منم نورچشمم خوشحالم که درست تربیت کردم، خوشحالم
 که مزد زحماتم دادی پسر
 لپش *ب*و*س*ی*د*م ودست مامان وگرفتم و به اتاقش رفتم و تاصبح
 درکنار مامان سحرم به خواب پراز آرامشی فرو رفتم، یه خواب قشنگ وآروم ..

مانیا_____

بعدرفتن مانی روتختم نشستم ته دلم مطمئن بودم مانی اشتباه نکرده نمی دونم
 چرا این حس داشتم ، واقعاچرا؟
 هر بارکه ازش بی خبر بودم وبعد می دیدمش پژمرده بود ومغموم
 اما باشناختی که ازهیراد داشتم محال بود به من به اعتمادم *خ*ی*ا*ن*ت*
 کنه، معلومه خیالاتی شدم اون فقط نگران ودلواپس خواهرکوچولش همین
 ، یادم که نرفته همیشه میگفت توخواهرکوچولوی منی ، بااین نتیجه گیری
 لبخندی ازرضایت رولیم اومد و به خواب عمیقی فرو رفتم.....

صبح باحس کردن دست گرمی روی لپم بیدار شدم همین که چشام بازکردم
 مانی چشمام *ب*و*س*ی*د*م: بیدارشدی خانومی

خندیدم ازکی اینجایی

مانی: ده دقیقه ای میشه انقد ملوس خوابیده بودی که دلم نیومد بیدارت کنم

خندیدم

خندید

من: عه راستی سلام و صبح بخیر

قهقهه بلندی زدوگفت: سلام به روی ماه نشست

زبونمو براش درآوردم

سریع منوکشید تو بغلش ویه ب*و*س*ه نرم وعمیق ازم گرفت

وگفت: ازاین زبون درازیانکن که کاردست خودم و خودت میدی نگفتیا

از خجالت و تصور حرفش سریع پریدم تودستشویی واونم با صدای بلندتری زد

زیر خنده

بعد شستن دست و صورتم به دانشگاه رفتیم وهمون جای همیشگی پیاده شدم

وبه سمت دانشگاه رفتم وهمون نیمکت همیشگی

بازم من دیر رسیده بودم واونامشغول حرف زدن بودن

تا خواستم بگم جمعتون جمع بود وگلتون کم بود شروین پیش دستی

کردوگفت: می دونیم می دونیم که جمعمون جمع بود وخرمون کم بود

هیراد یکی زد پس کلش: خفه

من: فیگور گرفتم وگفتم: اینه

شیوا و شروین خندیدن

شيوکه این روزا راحت ازم فرار میکرد و سرد بود باگرفتن دست شروین ازمون دور شدوگفت : ما دوتا مرغ عشق بریم یه کم خلوت کنیم
 بهم برخورد خیلیم برخورد خرکه نبودم نفهمم داره ازم فرار میکنه
 بیشتر از این عذاب میکشیدم که نمیفهمیدم دلیلش چیه و چرا ازم ناراحته، خواستم
 دلیلش از هیراد بیرسم که نگاهم به دست پانسمان شدش افتاد یه جیغ کوچیک
 کشیدم هیراد دستت چی شده
 باگفتن این حرفم هیراد از جاش بلند شد و منو کشید توب*غ*ل*ش*ش وزد زیرگره

و این چش بود دیوونه شده

هیراد با حق هق : تنهام نزار مانیا تنهام نزار

من که متاثر از گریه و بغضش بودم گفتم دیوونه شدی هیرادی معلومه که تنهات
 نمیزارم

هیراد محکم منوبه خودش فشار داد: نگو هیرادی نگو و دیوونه ترم نکن
 من مات و بودم وهنگ و سکوت کردم واقعا گیج بودم خیلی گیج

واقعا گیج بودم خیلی گیج ، یعنی یعنی هیراد دوستم داشت؟؟
 خواستم از بغلش بیرون بیام که با حق هق گفت ترم مرد، مانیا ترم واسه همیشه
 تنهام گذاشت

شکه شدم ، مخم ارور زد منگ بودم گیج بودم گیج تر شدم
 باورش سخت بود، خیلی سخت

دستم دورکمرش حلقه کردم مهم نبود کجاییم مهم نبود چی میگن
 مهم نبود همه مات داشتن مارونگاه میکردن مهم هیراد بود
 آرامشش بود، قلب شکستش بود و روح زخمیش بود: من فدات شم هیرادی
 هیراد: نگو هیرادی نگو آتیشم نزن نگو بزار ترنم فراموش کنم
 از اینکه ناخواسته با هیرادی گفتم روحش آزرده اشکم سرازیر شد
 غلط کردم هیراد آروم باش، بخاطر من، بخاطر ترنم آروم باش
 با صدای خشن و محکم یه نفر که گفت اینجا چه خبره به سمت
 صدابرجستم: مانی عصبی و بارگای باد کرده گردنش و چشمای سرخش و دستای
 مشت کردش دوباره با فشار دندوناش غریب: باشماهام اینجا چه خبره
 ترسیده بودم از قضاوتش از حکم قصاص دادن یه طرفش از متهم کردن و تهمت
 زدن و بی آبرویی گردنش زدم زیر گریه دست خودم نبود زار زدم به خاطر بی
 کسی هیراد بخاطراون همه چشمی که رو ما زوم شده بود و بیچ بیچ دانشجوها
 زار زدم زانو زدم: ترنم مرد ترنم رفت شروین و شیوا که حالا هر لحظه بیشتر
 فکشون باز میشد و بادهنی باز مارونگاه میکردن به هیراد نگاه کردن و آب
 دهنش محم قورت دادن
 مانی که از حرفم شوکه شده بود سریع خودش جمع و جورکد و نگاهش روفرهاده
 که کنار کامیار بود زوم شد و گفت: تسلیت میگم و دور شد و به فرهادم اشاره کرد
 بره پیشش
 می دونستم الان که فرهاد بکشه میدونستم هیراد همه چیو بهش گفته اعصابم
 خورد بود و جو متشنج: داد زدم گم شین سینما که نیومدین

انقد محکم گفتم که همه فلنگ و بستن تودلم خندیدم و باخودم گفتم مرسی
جذبه

وجدانم خاک برسرت الان وقت شوخیه؟ راست میگفت نبود کنارهیراد نشستم
و به دستش اشاره کردم دست چی شده هنوزم نمیخوای بگی

هیراد: سوخت باسیگارسوزوندمش

من: چیسییییی؟؟؟؟؟؟

هیراد: هییییی

شیوا و شروین که مات بودن او مدن جلو وهنگ بودن مشخص بود چیزی نمی
دونن یعنی هیراد فقط به من گفته؟ ته دلم غنج رفت

دست هیراد وگرفتم به کلاس رفتیم از هفته آینده امتحانا کم کم شروع میشد و
کم کم باید آماده میشدیم یه هفته فرجه بود

کلاسمون بامانی بود همین که وارد شد سیل تبریکات ازدواجش شروع شد
مانی: مچکرم اما من هنوز عروسی نکردم وفعلا نامزدیم واین یه شایعه بوده
همین

نگاهم به فرهاد چرخید سرش پایین بود سنگینی نگاهم که حس کرد سرش
بلند کرد طرف راست صورتش کبود بود خخخخ معلومه آقامون از خجالتش
دراومده

مانی

ازاینکه هیراد داشت به عشقش اعتراف میکرد و مانیای روتوبغش میفشورد
 عصبی بودم و کفری دلم میخواست همین الان خفش کنم اما با او مدن استاد
 کلهردیدگه نتونستم چیزی بشنوم جز اینکه مانیاهمش میگفت: غلط کردم
 ترسیدم ازاینکه مانیام عاشقش باشه داد زدم اینجاشه خبره روزمین زانوزد وزار
 زد ترنم مرده، ترنم رفته نگاهم به دست پانسماں شده هیراد و اشکاش افتاد ته
 دلم به خودم لعنت فرستادم که چرا بازم الکی قضاوت کردم، نگاهم به فرهاد
 افتاد عصبی بهش اشاره کردم بیاد ته حیاط رفته اونم پشت سرم او مد ایستادم
 رو به روش همین که سر بلند کرد حرف بز نه محکم کو بیدم توصورتش
 و باهشت به جونش افتادم: مرتیکه آشغال حالا به زن من دست درازی میکنی
 هان؟

فرهاد سکوت کرد و من زدم انقدر زدم که خون دماغ شد

داد زدم لعنتی حرف بز

فرهاد: من شرمندم تونا قوس من چشم داشتن به ناموس دیگران نیست
 باخانومتون حرف زدم و تاوانشم پس دادم و به سرش اشاره کرد بادستای هیراد
 روونه بیمار ستان شدم تاوانش دادم خواهش میکنم منو ببخش به خدای احد
 و واحد قسم ازاون روز به بعد مانیای شد خواهرنداشتمو همه کسم ناموسم
 مطمئن باش اگه بازم خواستم حسی باشه خودم خودمو خلاص میکنم قول
 میدم قول شرف

ته دلم آروم شد بهش دست دادم: ممنونم ویه دستمال از جیبم بیرون آوردم

دستمال ازم گرفت: ممنونم که زدین که آروم شدم ممنونم و ازم دور شد سرکلاس رفتم و بعد درس دادن راهی بیمارستان شدم و سفارش مانیا روبه هیراد کردم...

هیراد

وقتی به دستم اشاره کرد نتونستم خودم کنترل کنم و اعتراف کردم اما ای کاش نمی کردم دیدم که تو بغلم به تیکه یخ شد و تو خودش جمع شد ناچار بازم دروغ گفتم که ترنم مرد، آره ترنم زندگی با بله دادن به کسی دیگه باعث مرگ زندگی و روح شد ترنم نفسم شد... می دونستم باید به شروین شیوا توضیح بدم اما با سفارش مانیا اینکار به شب محول کردم..

بعد تموم شدن کلاسا به مانیا گفتم که میرسونمش

همین که خواستم پشت فرمون بیشینم مانع شد و سویچ از دستم کشید و گفت که خودش پشت فرمون میشینه درکمال ناباوری دیدم که به سمت خونه من داره میره و بعد رسیدن ترمز کرد ریموت زد و ماشین پارکینگ گذاشت مات بودم: چرا انقد به فکر منه چرا انقد براش مهمم آخه چرا بیشتر عاشقم میکنه خدایا این چه کاریه خدایا تاوان کدوم *گ* *ن* *ه* *میدم که انقدر عذابم میدی اون که رفتنیه چرا؟، چرا کاری میکنی بهش وابسته شم؟؟

دستمو گرفت: چرا ماتت برده ها و خواست بغلم کنه

خندم گرفت خاطره اولین باری که مانیارو به این خونه آوردم واسم جون گرفت اون موقع اون ماتش برده بود ومن بغلش کردم حالا من ماتم برده واون بغلم کرده

خدایا یعنی ممکنه بخواد عاشقم شه؟؟

خندم گرفت:توبالاین جسسه ظریفتم میتونی من هرکول بغل کنی آخه؟

خندید:پس چی که میتونم دست به سینه ایستادم باشه منتظرم هرکاری کرد نتونست که حتی یه میلی متر جابجیام کنه یه ابروم بالادادم وشیطون خندیدم چیشد؟؟

مانیا:نه واقعا یه پا هرکولی

سریع یه دستم زیر زانوش گذاشتم ویه دستم دورکمرش وتوبغلم کشیدمش ودکمه آسانسورزدم وطبقه شیش ازش خارج شدیم همونجوری که مانیا رو گرفته بودم سعی داشتم که کلید ازجیبم بیرون بیارم اما نمیشد مانیاخندید وگفت: کدوم جیبته خودم بهت بدمش

من:جیب راستم

شلوارم انقدتنگ بود که به زورد ستشو توجیبم کرد وباهر حرکت دستش دمای بدنم بالا میرفت و حس رخوت بهم دست میداد چشم از لذت بسته بودم که ذوق زده گفتم:آخییش پیداش کردم،این چه جیبیه آخه منی که انقد دستام کوچولو بزور جاشد توکه دیگه هرکولی جای خود دارد

خندم گرفت درو باز کردم انقد خونه نامرتب بود که شیشه ویسکی از زیرپام در رفت و افتادم

مثل دفعه قبل من و مانیا نگاهمون توهم گره خورد (خدایا چرا؟ جواب واسش ندا شتم) دوباره اون حس شیرین دو دقیقه پیش برگشت مخصوصا وقتی مانیا زیرم وول میخورد که بیرون بیاد شروع کردم به قلقلک دادنش

خودمم قلقلکم میومد اونم شروع کرد به خندیدن و تقلا کردن و وقتی دید کوتاه بیا نیستم دستش از زیر پیرهنم کشید روشکمم دستای سردش و قلقلک ناگهانی تعادل بهم زد و اون فاصله کوتاهی که بینون بود پر کرد و اون اتفاقی که نباید می افتاد افتاد ل*ب*ا*م*ون روهم قفل شده بود شکه بودم، شکه بود مات بودم، مات بود

مثل فنراز جام پریدم از خونه خارج شدم خدایا من چه غلطی کردم
عصبی بودم تو آسانسور داد زدم من چه گوهی خوردم زن یکی دیگه رو*ب*و*س*ی*د*م داد زدم من گوهم کثیفم کثافتم و بی هدف راهی خیابونا شدم و شروع کردم به قدم زدن هواسرد بود ابری معلومه که یه برف حسابی درپیش داریم

بازنگ گوشیم به خودم اومدم مانیا بود سریع جواب دادم
مانیا: الو هیرادی برگرد، برگرد هیراد انقد سرا سیمه اینوگفت که مثل چی شروع کردم به دویدن منتظر آسانسور شدم اما معلوم نبود کی خالی شه عصبی پله

هارو دوتایکی کردم و شروع کردم به دوییدن نفس کم آورده بودم و به نفس نفس
افتاده بودم بالاخره رسیدم همین که داخل شدم داد زدم
مانیا، مانیا، خانومی کجایی؟؟
مانیا که از آشپزخونه او مد بیرون شروع کرد به خندیدن
مانیا: وای چه خنده دار شدی هیراد قیافش...

مانیا _____

وقتی هیراد بغلم کرد و سرم روسینش بود قلبش محکم می‌کوبید
و بوی اودکلنی تلخش هر لحظه بیشتر میشد تقلا می‌کرد کلید از جیبش
بکشه بیرون نتونست باهرجون کنذنی بود کلید از اون جیب تنگش بیرون
کشیدم و بهش دادم درو باز کرد همین که داخل شدیم تعادلش بهم خورد و پخش
زمین شدیم نگاهمون توهم گره خورد

سعی کردم از روم کنارش بزنم امانشد شروع کرد به قلقلک دادنم
میدونستم می‌خواد از نبودن ترنم فکرش منحرف شه کمکش کرم درکش می‌کردم
می‌خواد از حسش فرار کنه مثل خودم

منم شروع کردم به قلقلک دادنش و دستم زیر لباسش بردم داغ بود داغ داغ
شروع کردم به قلقلک دادنش که تعادلش بهم خورد و اتفاقی منو

ب و *س* *ی* *د* *می* دونستم اون لحظه حسش دست خودش نیست و دل تنگ ترنمشه و منو اشتباه گرفته مثل من که فرهاد و بامانی اشتباه گرفتم واسه همین ناراحت نشدم دلگیر نبودم..

مثل فنراز جاش پرید می دونستم خجالت میکشه میدونستم عذاب وجدان داره که رفت ..

باید با خودش خلوت می کرد این خلوت لازمش بود به یخچالش نگاه کردم خالی بود جز چنتا تخم مرغ و گوجه چیزی نداشت مجبوری یه املت درست کردم و بهش زنگ زدم می دونستم برنمیگرده مجبور شدم نگرانش کنم تا بیاد که بگم دلخور نیستم که بگم عذاب وجدان نداشته باشه، پس لازم بود

ده دقیقه بعد او مد داد میزد: مانیا، مانیا، خانومی کجایی؟؟ از آشپزخونه زدم بیرون بادیدن قیافه قرمز و نفس نفساش زدم زیر خنده قیافش واقعا خنده دار بود

من: وای چقدر خنده دار شدی هیراد قیافشو تورو خدا جلو او مد بازو هام گرفت منو دست می ندازی آره؟؟
 من: لازم بود باید... باید باهم حرف می زدیم معذرت میخوام این تنها راه بود الانم اول بیا یه غذایی بز نیم تورگ تا جون داشته باشم واسه حرف زدن او مد یه نگاه به املت کرد و یه نگاه به من

همین که چشمم به املت روی میز افتاد هنگ کردم
 خدایا چه حکمتیه که داره اون روز اتفاق میفته چه حکتی خدایا
 مانیا: اووووی هیرادچته

من: هاااان هیچی، هیچی
 نشستم و شروع کردم به خوردن چه خوردنی بیشتر باغذابازی میکردم تا اینکه
 بخوام بخورم، شاید دولقمه هم نخورده بودم که مانیا همه رو خورد
 وزبونشودر آورد و یه چشمک زدو خندید: این به اون در

خندیدم: ای نامرد انتقام میگیری
 مانیا: پس چی که میگیرم حالا دیگه یربه یریم

ته دلم غنچ رفت ازاینکه مانیا اون روز رو به یاد داره خوشحال بودم خیلی
 خوشحال

میزرو باکمک هم جمع کردیم ونشستیم رومبل روبروی تی وی
 مانیا دستم گرفت وگفت: می دونم ناراحتی هیراد جونم، اون اتفاق تصادفابود
 من ازت دلگیر نیستم توان لحظه ترنم دیدی نه منو پس آروم باش و خودت
 اذیت نکن باشه؟

بخاطر این همه مهربونیش کیلوکیلو دلم قند آب میشد
 من: ممنونم که درکم میکنی خانوم

بازنگ گوشی مانیا حرفم ناتموم موند

مانیا: سلام آقاهه

.....

مانیا: خونه هیرادم بیااونجا

...

مانیا: باشه منتظرتم

وگوشی قطع کرد

من: مانی بود

مانیا: اهووم، زنگ زد که بریم بیرون گفتم اینجام والانم میاد دنبالم

یه ربع بعد مانی اومد همین که دروبازکردم بغلم کرد: تسلیت میگم داداش

من حرفی برای گفتن نداشتم چون یادم نبود هول کرده بودم

مانی: هیراد منو ببخش

من: چرا

مانی که سرش روشونم بود گفت: تهمت زدم قضاوت کردم من، من

خرفکرکردم به ناموسم به زخم نظرداری بخاطرهمون صبح عصبی بودم

دلم لرزید، آتیش گرفتم، تهمت نیست حقیقته، حقیقته، من پست شدم بالین

حال گفتم: فدای سرت داداش مهم نیست

مانی: خیلی مردی

باید قبل اینکه چیزی لو بره با شیواوشروین حرف میزدم واسه همین شماره
 شروین گرفتم سریع جواب داد
 من: الو شروین دارم میام خونت منتظرم بمونین
 شروین هول کرد: من.. من..
 من: نترس درمورد شیوا نیست اون زننه، درمورد مانیاس
 شروین یه نفس راحت کشید: باشه منتظریم
 خندم گرفت انگاری راستی راستی ترسیده بودا مرسی حذبه
 به خونه شروین رفتمو کل داستان توضیح دادم وهما هنگیا انجام شد....

مانی

همین که از خونه اومدیم بیرون سوار آسانسور شدیم دستش گرفتم وگفتم: ببخش
 خانومم بهت شک کردم
 سرد جوابم داد: مهم نیست
 میدونستم ناراحته دلخوره که بهش شک کردم، حق داشت، نداشت؟

من: معذرت میخوام ببخش خب

مانیا: گفتم که مهم نیست مانی، دلخور نیستم فقط سرم درد میکنه منو
 زودتر برسون خونه

من: اما قرار بود که باهم باشیم

مانیا: الان حسش نیست

من: باشه خانومم و به خونه رسوندمش

حتی یه تعارف نکرد و پیاده شد و رفت

خدایا چش شده که میخواد تنها باشه معلومه شاکیه ازم خواستم پیاده شم
، اما پیشمون شدم چون اون به این خلوت و تنهایی نیاز داشت ...

مانیا

داغون بودم داغون داغون، وقتی مانی بخاطر یه بغل انقدر عصبی بود و تهمت

زده بود اگه میفهمید هیراد چه اتفاقی بینمون افتاده دیوونه میشد

احساس *گ*ن*ا*ه* داشتم نمیتونستم تو چشمش نگاه کنم واسه همین

سردرد و بهونه کردم و به خونه رفتم

تنهای تنها تو اناقم فقط فکر کردم گوشیم رو هم خاموش کردم باید با خودم ترسم

کنار میومدم

باید بهش میگفتم حقیقت رو، نمیتونستم ازش چیزی پنهون کنم

نمیدونم چقدر گذشت ساعت چند بود، فقط میدونم هو اتاریک بود اتاریک

تاریک

گوشیم روشن کردم شماره مانی رو گرفتم

بوق اول

دوم

سوم

چهارم

پنجم

شیشم

هفتم

دیگه داشتم ناامید میشدم که باصدای گرفته جواب داد: الو

من: الو سلام مانی

مانی که انگار تازه متوجه من شده بود هول کرد: مانیا خانومم تویی، خوبی چته

چی شده اتفاقی افتاده

من: نه، نه، باید اتفاقی افتاده باشه که زنگ بزnm

مانی: آخه ساعت دو نصف شبه

من: چییییییییی؟ دو نصف شب، مگه میشه، مگه داریم

مانی: داری نگرانم میکنی مانیا نگو که نمی دونستی

من: بخدا نمیدونستم ببخشید (باید قبل اینکه از تصمیمم پشیمون شم باهات

حرف بزnm) واسه همین گفتم: مانی من باید باهات حرف بزnm، همین الان

مانی: چیزی شده؟

من: تلفنی همیشه همین الان بیاینجا

مانی: دیوونه شدی همه خوابن، مریم چی میگه آخه

من: تترس نمیزارم بیدارشمن، خودم خودم منتظرت میمونم همین که رسیدی
 زنگ بزن درو باز میکنم، فقط بیا مانی
 مانی: باشه خانومم، باشه الان میام وگوشی قطع کرد

مانی

از اصرار مانیایا واسه دیدنم دلشوره تموم وجودم گرفت ترسیدم از اینکه بخواد
 کات کنه و بزنه زیر همه چی باهرجون کندنی بود خودم به خونشون رسوندم
 همین که بهش زنگ زدم درو واسم بازکرد
 سعی کردم بدون سروصدا به اتاقش برم، همین که دراتاقش بازکردم دوید
 سمتموزد زیرگریه
 دلم گرفت ترسیدم دستام دورکمرش حلقه کردم: آروم باش خانومم، آروم باش
 مانیایا: منو ببخش مانی، ببخش منو
 من: چرا خانومم، چرا گلکم، چی شده؟؟
 مانیایا: منو هیراد، منو هیراد همدیگرو بو...

یخ بستم از اعترافش قلبم منجمد شد تنم سرد شدو بی حس انقد لمس شد کل
 وجودم که بی حال روزانو افتادم تصور اینکه کسی به مانیایا من دست بزنه منو
 تامرز جنون برد نذاشتم حرفش ادامه بده
 مانیایا کنارم نشست وزد زیرگریه: اون منو بجای ترنمش اشتباه گرفت، اتفاقی
 شد مانی، بخدا اتفاقی شد مثل من که فرهاد بجای تو اشتباه گرفتم

از اینکه انقد راحت توجیح کرد حالم بهم خورد عصبی شدم زدم توگوشش

وقتی باچشمای به اشک نشستش بهم نگاه کرد تموم جونم آتیش گرفت
تحمل گریشو نداشتم، نداشتم، نمیتونستم، سریع بین دستام اسیرش کردم: غلط
کردم خانومم، غلط کردم، الهی دستم بشکنه

مانیا بین گریه هاش خندید: اجالی نداله آقاهه
دلم واسش ضعف رفت موهاش *ب*و*س*ی*د*م: نمیخوای از اول تعریف
کنی؟ (می دونستم عمدی نبوده آگه مانیای من *خ*ی*ا*ن*ت* میگرد محال
بود بهم بگه معلومه تالانشم خیلی عذاب کشیده تابا خودش کنار بیاد وبگه
این سیلی که خورد حقش نبود)

مانیا شروع کرد به گفتن همه چی موبه مو
خیالم راحت شد فدات شم خانومی: نبینم غصه خوردیا عب نداره ولی دیگه
تکرار نشه باشه؟

مانیا لپم *ب*و*س*ی*د*: باشه
من: خب خانومی آروم شدی دیگه من برم؟
مانیا: اهووم...

مانیا

از اینکه همه چیه بهش گفته بودم سبک شدم سبک سبک، باخاطری
 آسوده به تخت خواب رفتم و خوابیدم ،
 صبح باجیغ جیغ ملیحه و مامان مریم از خواب بیدار شدم
 من: واشما بالا سر من چیکار میکنین ، بسم الله زده به سرتون
 جدی جدی داره باورم میشه جنی شدین

مامان باذوق کف دستاش بهم کوبید وگفت: وای مانیا پاشو پاشو ببین چه برفی
 اومده

ملیحه: راست میگه دخترم پاشو ببین

باذوق از رو تخت پریدم و رفتم دم پنجره برف خرامان ، خرامان، آرام وزیبا می
 بارید و کف حیاط سفید پوش سفید سفید و پاک و نشستن برف رو شاخه های
 درختای توحیاط این زیبایی رو بیشتر کرده بود مثل یه نقاشی بی نقص از این
 همه زیبایی به وجد اومدم به سمت حیاط دویدم بدون کفش یا لباس گرمی
 کف پاهام روزمین سرد و برفی حس خوبی رو بهم میداد زیر دونه های برف که
 رو سرم میبارید میچرخیدم و میخندیدم که حس کردم دستی دور کمرم حلقه
 شد

خواستم جیغ بزنم

که گفت: نترس منم

مانی بود آروم شدم: ترسیدم دیوونه اینجا چکار میکنی

مانی: اومدم ببرمت یه جای خوب

به سمتش چرخیدم: آخ جون کجا

مانی که تازه متوجه پاهای بدون کفش و لباس خواب من شده بود اخم کرد: باین سرووضع اومدی بیرون سرما میخوری دختر دستش انداخت زیر زانوم و یه دستشم دور کمرم حلقه کرد و به ساختمون برد

مانی: مریم جون، مریم جون

مامان از آشپزخونه اومد: جونم مانی

مانی: سلام، چرا گذاشتین این دختره باین لباسا بیرون بره آخه

مامان: نترس بادمجون بم آفت نداره این دخترم عادتشه، هر وقت برف میباره زمان و مکان و یادش میره

مانی هوووفی کرد و گفت: برو لباس گرم بپوش میخوایم بریم بیرون

من: باشه

مانی: میگم گرم، گرم بپوشی، اونجا خیلی سرده

باعجله رفتم و یه بافت پوشیدم و پالتو سفید و یه جفت دستکش و یه کلاه سفید و بوت های تازانو رسیده مشکی رو هم پام کردم و رفتم پایین

مانی سرتا پام نگاه کرد: خوبه دستم و گرفت و خدا فظی کرد

من: و اصبحانه نخوردم که

مانی: اونجا که میریم همه چی هست

همین که به حیاط رسیدیم دستمو گرفت و *ب* و *و* *س* *ی* *د* و محکم بین بازوهایم اسیرم کرد

منو میبینی چشم دوتا پونصدی شده بود هاج وواج نگاهش میکردم
مانی زد زیرخنده: قیافش، خل نشدم ترس، بااین چیزایی که توپوشیدی مگه
میشه ازت گذشت خانومم ...

سوار ماشین شدیم

من: کجا میریم

مانی: کوه میخوایم بریم پیست اسکی وتله کابین

تقریباً سه ساعت بعد رسیدیم اول به سمت رستوران رفت سفارش حلیم داد

بخار حلیم دلم رو به مالش داد وبعد خوردن یه کاسه حلیم

داغ خوشمزه به پیست رفتیم

بعد یه ساعت اسکی حالا نوبت تله کابین بود

سوار شدیم از بالا که به زمین نگاه میکردی منظره سفید وزیبا بود و فریبنده

غرق در این همه زیبایی بودم که مانی گفت: قشنگه

من: آره عالیه

مانی: می دونستم خوشت میاد

.....

بعد تایم تله کابین و خوردن ناهار یه کم کوه نوردی وقدم زدن تو برف خوردن

لبوقبل تاریک شدن هوا راهی شدیم اما وسط جاده ماشین خاموش شد

مانی از ماشین پیاده شد کاپوت ماشین بالا داد

رفتم کنارش

مانی: برو تو ماشینن سرما میخوری

من: نه اینجا میمونم

مانی: باتوام میگم برو تو ماشین

انقد محکم گفت که بدون هیچ حرفی سوار ماشین شدم

ده مین بعد اومد

من: درست شد

مانی: نه نمیدونم چه مرگش شده

من: بنزین داره

مانی یکی زد رو پیشونیش: قرار بود اومدنی بریزم یادم رفت

من: چی؟! ایادت رفت الان باید چیکارکنیم مانی

مانی: نترس خانومم اولین ماشینی که رد شه ازش بنزین میگیریم

به ساعت نگاه کردم هشت شب بود و هوا تاریک و سرد بدون بخاری باینکه

پالتو تنم بود اما از سرما مثل بید میلرزیدم و صدای خوردن دندونام بهم به

راحتی شنیده میشد

من: پس چرا هیچ ماشینی نمیداد یخیدم خب

مانی کاپشنش انداخت رو شونم بیا اینم بپوش گرم شی

من: خودت بپوش سردت میشه

مانی: نه من سردم نیست این هیکل حالاحالاها مقاومه

باپوشیدن کاپشن مانی هم ذره ای از سرما کم نشد
حالا دیگه ساعت ده شب بود

مانی به خودش اشاره کرد: بیا اینجا بشین بدجور سردته
مردد نگاهش میکردم
مانی: استخاره میکنی؟
من: جانمیشیم که

مانی میشیم خانومم بیا وبا یه حرکت منو جلو پاش نشوند
دستاش گذاشت روشکمم آروم آروم حرکت میداد
ازگرمای تن مانی گرم شدم دیگه خبری از سرمای دودقیقه پیش نبود

مانی زیرگوشم: گرمت شد
ازحرم نفسهای مانی به خلسه رفتم بدنم شل شد
فقط سرتکون دادم
مانی که متوجه شد توگوشم زمزمه کرد شیطون شدیا
هورم نفسهای مانی کنارگردنم لاله گوشم بیحس بیحس کرد
مانی حسار دستاش تنگ ترکرد: آخیش گرم شدیما
من: اهووم

بخاطر آغوش گرم مانی و حس امنیت از وجود مردم پلکام سنگین شدو خوابم

برد

خواستم غلط بزخم که نشد پاها و دستام قفل شده بود وحس کردم به یه کوه
برخورد کردم، چشمام بازکردم روتخت بودم مانی دستاش دورکمرم وپاهش
روپاهم قفل کرده بود و خواب بود
وا ماکه توماشین بودیم

هرچی تفلا کردم که دستاش ازدورکمرم بازکن اما دریغ از ذره ای تکون
مانی:نمیتونی آرام باش
من:عه توکه بیداری ، چطوراومدیم اینجا
مانی:یه ماشین رد شد ازش بنزین گرفتم ، الانم بگیر بخواب دوساعتم نخوابیدم
من:اما من خوابم نمیاد
مانی:بایدم نیاد از دوازده شب تا شیش صبح خوابیدیا
من بدبخت تاصبح مثل جغد بیدار بودم
من:وا خب میخوابیدی
مانی:نمیشد خوابید خیالم راحت نبود منتظرماشین بودم که رد شه الانم بگیر
بخواب که نمیزارم ازجات تکون بخوری

چشمام روهم گذاشتم و خوابیدم

از اینکه کنار تموم زندگیم بودمو بخاطر من تا صبح چشمم روهم نداشت
 و حامیم بود کیلو کیلو تو دلم قند آب میکردن
 ده دقیقه ای میشد که بیدار شدم اما دلم نیومد تموم زندگیمو از خواب بیدار کنم
 مخصوصا الان که مثل پسر بیچه های تغت خوابیده بود
 صورتش نوازش کردم و خواستم صورتش ببوسم که مانی لپمو گاز گرفت
 و حصار دستاش دور کمرم محکم کرد
 مانی خندید: آآ شیطان شدیا خودت خواهر مادر نداری میخواستی به
 پسر مردم دست بزنی بی حیا
 من: وا بلا بدور اول اینکه شوورمی تو رو نوبسم مش حسن بغالی سر کوچه رو
 ببوسم دوم اینکه دو ست دارم خب سوم اینکه چرا گازم گرفتی؟ هان خودت
 مگه خواهر مادر نداری؟

مانی خندید: زنی اصا دوست دارم یه لقمه چیت کنم حرفیه؟
 من: نه راحت باش
 مانی یه ابروشو بالا انداخت و خبیث خندیدونیم خیز شد
 شروع کرد به قلقلک دادنم
 پیشونیمو *ب* و *س* ی *د* و سرش تو گودی گردنم فرو کرد، لمس لمس شدم
 ، اگر خواستار پیش روی بود نه نمیگفتم

چشمام بستم ومنتظر بودم اما هیچ حرکتی نزد چشمم باز کردم که مانی زد زیر
 خنده:نگاش کن دختره پر رو منتظره پاشو پاشو منو اغفال نکن که تابه وقتش
 بهت کاری ندارم

من:کوفت

مانی:قل قلی یاتبریزی

من:رو که رو نیست سنگ پای کرجه

مانی زد زیرخنده:کرج نه قزوین

من:مهم نیته

مانی:اون که بعله ودستم گرفت وگفت بلند شو بریم پایین که روده کوچیکه
 بزرگه رو خورد

باهم به آشپزخونه رفتیم سحر بادیدنمون کلا وا رفت:وای مانیا دخترم الهی من
 فدات شم کی اومدی؟

من موذب شدم وبه مانی نگاه کردم روم نمیشد بگم تالان روتخت پسر گلت
 بودم والا ازبس حیا داشتم خب

مانی:ازشیش صب تالان

سحر:چیسییییی؟

سحر *ب* و *س* *ی* *د* *م*: ببخش سحر جون مزاحم شدم، ماشین مانی
توجاده بنزین تموم کرد نزدیکای صب بنزین رسید من خواب بودم مانی منو
آورد اینجا

سحرم منو *ب* و *س* *ی* *د* *م*: الهی فدای عروس گلم بشم خوش اومدی اینجا
خونه خودته فدات شم راحت باش

صبحانه که چه عرض کنم ساعت دوازده از خواب بیدار شدیم طبیعتا وقت
ناهار بود ناهار فسنجون بود با به به وچه چه منو مانی ناهار فر ستادیم تو معده
و بعد ناهار خدافظی کردیم و مانی منو رسوند خونه

مامان بادیدن ما پرید توحیاط: کجا بودین تا حالا دلم هزار راه نرفته رفت

من: وا مامان یعنی الان خواستین بگین خیلی دلتون شور زد

مامان خندید: تا به ساعت پیش آره ولی سحر زنگ زد و لوداد و منم آروم شدم

مامان *ب* و *س* *ی* *د* *م* فدای تو سحر آنتن شم

مانی تک صرفه ای کرد: اهم اهم بعله عروس بازیه دیگه آی نفس

کش مادر شوهرش کجایی؟ دقیقا کجایی

یه چشمک زدم و گفتم: آتیش نسوزون که سحر جون جبهه بنده تشریف دارن

بعله

مانی یه دستمال از جیبش بیرون آورد: بنده تسلیم

من: آفرین پسر خوب بدو برو خونتون

مانی لباس آویزون کرد: من که جیک و جیک میکنم برات سوالا رو، رو میکنم

برات بزارم برم

ازتصویر فهمیدن سوالای امتحان که مانی طراحشون بود چشمام برق زد

وگفتم: اممممم می دونی چیزه مانی جون

مانی: سکوت

من: مانی جوونم

مانی: سکوت

من: شوورگلم

مانی: سکوت

من: جونمی

مانی: نهچ من باید برم

سریع پریدم وراهش سد کردم: نرو خب ببشید دیگه قولفونت بلم دلت میاد؟؟

مانی: نهچ نمیاد و باهم رفتیم اتاق من

تک تک صفهات مهم رو علامت زد وگفت این صفحه ها رو بخون

نبینم لو دادیا لو بدی سوالا عوض میشه ونمرت صفر میدم

من: باجه شووری

مانی: فدات شم عسلم دیگه قرار نشد خودت لوس کنیا...

XX یک ماه بعد XX

مانیا

یک ماه گذشت و به یاری ومدد شوهرگرام تونستم نمرات خوب وراضی کننده
ای کسب کنم

دهم بهمن تولد مانی بود و میخواستم به کمک هیراد و شروین و شیوا
که این روزها رفتار سردش آزارم میداد مانی رو سوپرایزکنم پنج روز بیشتر
فرصت نداشتم بیشتر کلاسا رو میپچوندم و میرفتم خرید و سفارشات لازم
بامامان مریم و سحر جونم هماهنگیای لازم کردم گفتم که حواسشون به شوور
گلم باشه که بویی نبره

امروز هم منتظر هیرادم که واسه خرید لباس جشن باهام بیاد
سرسری یه آرایش ملایم کردم پالتومو پوشیدم و منتظر اس هیراد موندم
خداروشکر مانی هم بدجور سرگرم بیمارستان و کاراشه و حواسش به من نیست
اس اومد: بانو بنده دم درم بیر پایین

باسرعت نور پریدم دم در

هیراد کنار ماشین منتظر بود یه پلیور سفید جذب پوشیده بود و یه شلوار جین
مشکی و یه شال گردن خوشملم دورگردنش بود انقد ناز ملوس بود که نگو
نپرس خداروشکر این روزهام روحیش بهترشده و ترنم رو فراموش کرده
و همیشه میخنده گرچه خنده هاش ازته دل نیست اما همینم خوبه

من: به سلام خوشتیپ خان

هیراد: سلام خانوم خانوما بامن ست کردیا

هرشب تو آسمونا دنبال تو میگردم
 دنبال یک ستاره اما پیداش نکردم
 سرگردون لابه لای ابرای پاره پارم
 چشم انتظار ستاره منتظر اشارم
 صدای پای بارون رو سنگ فرش خیابون
 صدای چیک چیک آب توکوچه وتوناودون
 صدای پای بارون روسنگ فرش خیابون
 صدای چیک چیک آب توکوچه وتوناودون
 وای که چه آروم آروم ازتو برام میخونه
 بی تو دلم میگیره تواین سکوت خونه
 وای که چه آروم آروم ازتو برام میخونه
 بی تو دلم میگیره تواین سکوت خونه
 صدای پای بارون...

آهنگ انقد قشنگ وملایم بود که بدون هیچ حرفی تا آخرگوش دادم بعد تموم
 شدنش گفتم: از کی تاحالا رفتی توکار حبیب؟

هیراد

مانیا بدون هیچ حرفی به صدای حبیب گوش میداد ومن تو گذشته هایی که
 بامانیا زیربرف و بارون بازی میکردیم غرق بودم که مانیا پرسید: ازکی تاحالا
 رفتی توکار حبیب

تودلم گفتم خبرنداری همین آهنگ شده لالایی شب وروزم خبرنداری که
 باورودت به قلبم خیلی چیزا تغییرکرد
 من:هیچی دیدم به بارون میاد گذاشتمش
 مانیا:نقطه چین آدم دروغ گو آهنگ ک ازقبل بود
 من:می دونستم بارون میاد آمادش کرد
 مانیا:باشه تورااست میگی
 یه ربع بعد جلو پاساژ ارگ ترمز کردم و هردو پیاده شدیم
 ویتیرنارو نگاه میکردیم که چشمم افتاد به یه لباس شب خوشگل دکلمته که
 بلندبود و مشکی و روسینش حسابی کارشده بود
 ویه پایون خوشگل روکمرش بود وبا نگیهای سفید ونقره ای لباس جذاب کرده
 بود و دامن لباسم تقریبا پف بود وباطرحا ونگیهای خاصی کارشده بود و مانیا
 روتوان لباس تصورکردم خیلی نازمیشد واسه همین سریع گفتم اون چگونه
 مانیا بادیدنش چشماش برق زد:عالیه وبه فروشنده گفتم ولباس رو به مانیا داد
 که پروکنه
 منتظرش بودم که صدام کرد
 من:جونم
 مانیا:میشه زپیش بندی ازپشت نمیتونم
 بادیدن مانیا توان لباس کپ کردم خیلی خیلی ناز شده بود
 من:باشه خانومی
 رفتم تو اتاقک ومانیا بهم پشت کرد

زیپ لباسش بالا کشیدم فاصله کمی که باهاش داشتم گرمای تنش حالی به
حالم می‌کردم خواستم از پشت بگیرمش اما پشیمون شدم زدم بیرون
و منتظرش شدم تایید

پنج دقیقه بعد او مد: خوب بود؟

من: عالیه عالی بود به تنت میشست

خواست حسابش کنه که مانع شدم: حرفش من این سلیقه من بود از طرف من
به تو هدیه خانومی

حساب کردم از مغازه خارج شدیم

من: واسه مانی چی می‌خواهی بخری؟

مانیا: گیتار

من: گیتار که داره

مانیا: میدونم اما این به مخ هیچکس نمیره همه عطرواودکلن و لباس میگیرن
منم گیتار می‌خرم که از این به بعد با گیتاری که من واسش خریدم بزنه و بخونه
و منم حال کنم...

تو دل‌م حسرت خوردم حسرت مانی و خوشبختیش رو

بعد گشتن پاساژ مخصوص گیتار و گرفت وزدیم بیرون خواستیم سوار ماشین

شیم که مانیا گفت: قولت که یادت نرفته، قرار بود قدم بزیم

من: نه یادم نرفته ماشین تو پارکینگ پاساژ پارک کنم میام

از نوع مخشاه، نه فرشش.....

.....

بالاخره روز تولد مانی رسید من به بهونه سرما خوردگی دانشگاه رفتم و قرار شده تا شب هیراد و شروین مانی رو سرگرم کنن و من و مامان گلم و سحری جونم خونه رو تزئین کنیم میخوام حسایی غافلگیرش کنم بدون اغراق صدتا بادکنک رنگی رو باکمک مامان و سحر باد میکنیم پخش زمین میکنم و چندتا شم به سقف و دیوار میچسبونم چکارکنم کودک درونم هنوز شیش سالشه خب فره فره ها و گلای سرخی که گرفتم روهم به دیوارو سقف آویزون میکنم

همزمان با رسیدن چندتا ازدوستای صمیمی مانی تو بیمارستان

پیک کیک و شیرینی و میوه هارو میاره

سلام واحوال پرسى میکنم و خوش آمد گویی کم کم دی جی هم سروکلهش پیدا میشه فرهاد و شیوا هم پیدا شون میشه و همه منتظر مانی هستیم ..

هیراد اس میده: دم داریم

بر قارو خاموش میکنم بادکنک گنده ای رو تودستم میگیرم پشت در

منتظر میمونم تا بیان

مانی چندبار سحر صدامیزنه اما خبری نیست اول از همه وارد میشه یهو برق روشن میشه و بادکنک پشتت میترکونم و صدای تولدت مبارک دی جی و بچه

ها توساختمون میپیچه

مانی هیجان زده ب*غ*ل*م*میکنه: مرسی خانوم، مرسی عمرم

میخندم از شادی مردم میخندم: ما اینیم دیگه

دستش میگیرم: با اجازه ما بریم حاضر شیم

من به اتاق سحر میرم اون اتاق خودش

لباس شب خوشگلمو می پوشم آرایش ملیحی میکنم وازپله ها پایین میرم
مانی زودتر از من حاضر شده ومنتظر مه یه پیرهن جذب سفید پوشیده که تا
سینش بازه این دیگه کیه همون دوتا دکمه رو هم نمی بستنی والا و شلوار جین
آبی، و موهاشم زده بالا، خواستنی شده و جذاب متوجه من میشه چشماش برق
میزنه میاد کنارم دستاش میزازه رو کمرم و تو گوشم میگه:

مثل همیشه خوشگل و جذاب

میخندم اغراق نیست اگه بگم شیش دونگ سند کارخونه قند بنا منم کردن

من: میدونم

مانی: شیطان شدیا

من: بودم

صدای موسیقی ویدیجی کل فضا رو گرفته و نورافکنی که بانورگاہ و بیگاہ
و چرخشش باعث زیبایی بیشتر *ر*ق*ص* مهونا و فضای تزئین شده سالن
شده

خوشحال و سرمست دارم *ر*ق*ص* شون نگاه میکنم هیراد میاد و پیشنهاد

*ر*ق*ص* میده

قبول میکنم می*ر*ق*ص* یم آروم فاصله رو باهام حفظ میکنه

چشمام متوجه اخمهای توهم مانی میشه ضربان قلبم تندتر شده

میرسم حساسه بخاطر اعترافم خستگی رو بهونه میکنم ووازش دورمیشم

میرم کنار مانی

من: ببخشید

مانی سکوت میکنه

آهنگ تانگو پخش میشه

مانی دستم میگیره ومیریم وسط برقا خاموش میشه

دستش دورکمرم حلقه میکنه یه دستم روسینش ویه دستم تودستش

دم گوشم میگه: فقط فقط مال خودمی نیبم *ر*ق*ص*ت بابقیه

ومحکم به خودش فشارم میده می *ر*ق*ص*م آروم هرچی لوندی وعشوه

ازخودم سراغ دارم تو*ر*ق*ص*م نشون میدم منو میچرخونه ازپشت بغلشم

نفسای گرمش رو پوست گردن حس میکنم توگوشم میگه: میخوای دیوونم کنی

خانومم ودوباره میچرخوندم خم میشیم نگاهمون توهمگره میخوره وفاصله

کوتاهی که بینمونه رو کم میکنه وطعم

گس شیرین عشق شیرینی که کل وجودمو میگیره

برقاروشن میشه همه دهننا باز وهنگ نگاهمون میکنن

خجالت میکشم وسرم پایین میندازم همه میخندن

مانی: سرخ وسفید نشو خانومم شوهرتم، زنی، ته دلم غنچ میره واسه

تکرار مکررات رابطمون لبخند ژکوندی میزنم کیک رومیارن

کنارمانی ایستادم ازعکس دونفرمون روکیک چشمش برق میزنه:

عاشقتم خانومی

میخندم:سی و یک ساله شدنت مبارک عمر من
 آرزو میکنه همزمان بافوت اون منم فوت میکنم میخنده همه میخندن
 مانی:کی میخوای بزرگ شی

من:هیچ وقت

میخنده کیک برش میده نوبت کادها میرسه
 طبق حدسم همه کادوها کفش پیرهن واودکلن
 نوبت کادو سحر که کلید یه خونست وازقبل میدونم
 همه دست میزنیم میخونیم:بازشود دیده شود بلکه پسندیده شود
 بازش میکنه یه کلید

دوباره میخندیم:توکه زحمت کشیدی چراانقده کم کشیدی
 میخندیم پروویم دیگه کجاش کمه آخه یه آپارتمان مبله ولنچک کجاش کمه

مانی تشکر میکنه وسحر میبوسه
 مادرمن یه گردنبند فیگارو واسش گرفته اسم منو مانی روش نوشته شده
 مادرمن روهم میبوسه وتشکر میکنه
 نوبت کادومن میشه
 میخندم:کادو نگرفتم کادوی من همین سوپریز بود
 همه تعجب میکنن

مانی تشکر میکنه ،میخواد کیک قسمت کنه که به هیراد چشمک میزنم ازقبل
 هماهنگ کردیم سریع میره وازماشین کادوم میاره

با صدای بلند میگه: واینم کادوی مانیا جون

مانی شوکه نگام میکنه

واسش ابرو بالا میندازم باشوق بازش میکنه

کف دستاش بهم میکوبه: وای مرسی خانومم

کوکش میکنه

همه دست میزنن

شروین: مانی داداش یه آهنگ شاد بخون و بزنی و افتتاحش کن

مانی میخنده چی بخونم؟

من سریع با ذوق میگم: از بیستوپنج باند بخون

یکم فکر میکنه

ناامید میشم

اما میزنه

شاد و آروم

میخونه:

الان چندساله میگذره که بامه

عقلو هوشو منو بدو اون چشای نازشو چشای نازشو

باهاش زمزمه میکنم:

دوتا دیوونه که صبح تا شبو دیدیم

شب باهم روتختو فردا صبح دوباره گیجیمو صبح دوباره گیجیمو

(خاطره آلمان واسم زنده میشه خوشحال باهش ادامه میدم):

چه ساده دل منو بردی باون نگاهت

نمی تونم برم ازکنارت
 بهم زل میزنیم ودوباره زمزمه میکنم باهاش:
 چه ساده دیدیم هرچیکه خواستیم جوهر هرچی که خواستیم بوده
 واسه دوتا دیوونه
 روی ابرا چه زندگی خوبه
 جوهر هرچی که خواستیم بوده
 واسه دوتا دیوونه
 روی ابرا زندگی چه خوبه

همیشه باهمیم دنیا هیچ کیو شبیه ماندید
 این که بخندی بدون که مهمه واسم
 اونایی که شاد نیستنم تو اشتباهن
 تو بغله من لم می دی بهم میگی تو بغلتم
 چشمک میزنه:
 هوا دونفرس از بس میشه حرفای دونفره زد
 پای عشق و حال همیم عجیب غریبیم اینا واقعیه
 هیچ کدوم عجبی مبعی نیس زندگیمون رو رواله
 هر جا عشق باشه
 رو براهه رو براهه

میشینیم پس واسه موقعیت ها میگیریم جشن

به چشمام زل میزنه

زمزمه میکنیم باهم: تو باچشمات دیوونم کن هانی
قول میدم توتاتهش این دیووتتو داری تو دیووتتو داری تو

به گیتارش و خونه اشاره میکنه :

توکه سوپرایز کردی منو باعشقت
هرسالم که میگذره همین روزو یادته همین روزو یادته

باهاش میخونم:

چه ساده دل منو بردی بایه نگاهت

نمیتونم برم ازکنارت

چه ساده دیدیم هرچی که خواستیم جوهره هرچی که خواستیم بوده

واسه دوتا دیوونه رویا برا زندگی چه خوبه

جوهره هرچی که خواستیم

بوده

واسه دوتا دیوونه رویا برا چه زندگی خوبه

ما یه نفریم باهم یه نفر قوی که قول دادیم هیچ جا یه نفره نریم
 ماها قهر نمیکنیم باهم سر هیچ چیزی بحث نمیکنیم باهم
 لجبازی نمیکنیم نقش بازی نمیکنیم به هم پاس میدیم تک بازی نمیکنیم
 سرمون گرمه ماها دوتایی جمعمون جمعه فکر نمیپریم
 وقتی دل میدیم دل نمیکنیم خبرا موثق هدفما مشخص
 داره هی میشه قدما بلندتر خوده خودمونیم عوض نمیشیم

اگه راهم سخت باشه عقب نمی ریم برنده میشیم به همه میگی همو دوس
 داریم

ماها قول دادیم پشت هم شبو روز و باشیم آره قول دادیم شبو روز باشیم

الان چند ساله میگذره که بامه عقلو هوشو منو برد اون چشمای نازشو
 دوتا دیوونه که صبح تا شبو دیدیم
 شب باهم روتختو فردا صبح دوباره گیجیمو صبح دوباره گیجیمو
 چه ساده

سرمون گرمه ماها دوتایی جمعمون جمعه

سرمون گرمه ماها دوتایی جمعمون جمعه

سرمون گرمه ماها دوتایی جمعمون جمعه

سرمون گرمه ماها دوتایی جمعمون جمعه
سرمون گرمه

باصدای جیغ و هوای مهمونا به خودمون اومدیم
شروین: بابا ایوول دمتون چیز چه صدایی دارین شما دوتا مانیا چرا رو نکردی
تاحالا؟

هیراد: موافقم مانیا صدات خیلی قشنگه، عاشق صداتم
شیوا: نامرد تو این هنرتو واسه من رو نکردیا
هیراد: دلتون بسوزه واسه من رو کرده
مانی عصبی نگام کرد سریع نگاهمو دزدیدم
مانی: منم اولین بار میشونم
من: آقا کم نوشابه بازکنین خب جنبه ندارما
همه میخندن

ومن خوشحال از امروز از دیروز پشت سر از فردای پیش رو
خوشحال خوشحال تودلم میگم خدایا دمت گرم مرسی مرسی خداجون

زنگ درومیزنن، غذاهارو آوردن
میزومیچینیم

چندمین بعد همه کنارهم مشغول خوردن میشیم کباب برگه و جوجه
مانی: چه عجب الویه نخوردی
میخندم: میخوای الویه بخورم

مانی یه تیکه از جوجه رودهنم میزاره: واسه همه چیز ممنون خانومم سنگ

تموم گذاشتی

من: فدات شم عشقم کاری نکردم که

مانی: دنیا مو زیر و رو کردی خبر نداری

بعد خوردن شام مهمونا همه میرن ومن میمونم ومانی ومامان وسحر

مانی توگو شم میگه: کادوی اصلیت هنوز ندادی

هاج وواج نگاش میکنم، تازه میفهمم چی گفته باآرنجم میزنم توپهلوش

:بیتیت

مانی: می دونم

مامانم زمزمه رفتن میکنه

مانی دستمو میگیره: من امشب باخانومم کار دارم پس الکی برم نکن مریم

جون

گرمیگیرم ازحرفش

سحر یه چشم غره به مانی میره

مانی: چشم ابرو واسه من نیاین که توکتم نمیره ومنو کشون کشون میبره تواتاقش

مانی_____

از سرشب تا حالا به زور خودمو کنترل کردم که جلوه‌مه کاری نکنم
 طاقتم طاق شده مخصوصا باترانه ای که باهام خوند
 شیطونه می‌گه بیرونشون کنما
 آخییییش بالاخره رفتن

بی توجه به چشم غره مامان سحر و مریم جون دستم مانیا رو کشیدم بردم تو اتاقم
 همین که رسیدیم سریع ب*غ*ل*ش* کردمو بو*س*ی*د*م*ش عمیق و گرم
 لوندیاش موقع *ز*ق*ص* مسخم کرده بود و تشنه ثانیه ها سپری میشدن ومن
 تشنه تر میشدم

انداختمش رو تخت ترسیده بود

من: نترس خانومم فقط میخوام آرومم کنی آروم شم همین خواهش میکنم
 کنارم دراز کشید، یه ربع کنار هم بودیم اما آروم نشدم هیچ بدترم شدم دیگه
 نتونستم سریع از خونه زدم بیرون

هواسرد بود اما تن من داغ بود سرما روی پوستم مورمورم می‌کرد
 سردم بود اما باید آروم میشدم آرومم آروم یه ساعتی رو قدم زدم
 توهوای سردویخی بهمن ماه

حالم که بهتر شد به خونه رفتم مانیا خواب بود

لباسام عوض کردم کنارش خوابیدم

آروم بودم آروم

بدون هیچ حرکتی بافاصله کنارش بودمو پلکام سنگین شد و چشمام گرم...

XX بیست روز بعد XX

مانیا

روزها میگذشت و رابطه ی منو مانیا روز به روز صمیمی تر
 کم کم این صمیمیت به دانشگاه و کلاس کشیده شد
 ودانشجوها با پیچ و حرفای خاله زنگی از این صمیمیت ما
 استقبال میکردن مخصوصا اون مهناز ترشیده که چپ میومد
 راست میومد تیکه مینداخت منم فقط یه پوزخند میزدم هه
 داره میسوزه همین واسش کافیه ..
 مثل همیشه سرکلاس نشسته بودم داشتم به تیکه های بچه ها گوش می دادم
 که همون صادقی آنتن اومد وگفت ازحراست دانشگاه صدام میزنن
 مهناز خندید وگفت: اوه اوه به هراست دانشگاهم کشیده شد
 می دونستم کارخودشه یه پوزخند زدم و گفتم: آخرشو عشقه گلم
 مهناز: آره خب اخراج شدن خود عشقه
 من: مشروط شدنم اوج عشقه خانومی وبه دفتر حراست رفتم
 آقای معصومی پشت میزش نشسته بود وچند خانوم چادری جدی بودن
 ومحکم
 یا خود خدا خودت رحم کن

آقای معصومی: دخترم تو یکی از دانشجویهای درس خون و پاک این دانشگاهی
اما خب این روزها شایعه شده که تو با آقای فرهمند که یکی از استادای
خوبمونه رابطه ای غیر از استاد ودانشجو دارین

من: آگه میگین شایعس پس من چرا اینجام و باور کردین!؟

معصومی: چون باور نکردم اینجایی، بگو میشتوم

دیگه وقت پنهن کاری نبود مهم کنف شدن منهاز بی همه چیزه همین لبم و
با زیونم خیس کردم وگفتم: راستش شایعه نیست، به وضوح دیدم که آقای
معصومی جاخورد، ادامه دادم: البته نه اونطور که شما فکرش رومیکنید
من و آقای مانی فرهمند شیش ماه که نامزدیم و محرم، اما به خاطر دانشگاه
و محیطش و بچه ها ترجیح دادیم فعلا کسی نفهمه میفهمین که چی میگم!؟

معصومی پشت میزش نشست و دستش توموهایش فروکرد وگفت: خب
میتونستین ازاون اول به من بگین که این مشکلات پیش نیاد
من: مانی نمیخواست کسی فکر کنه بخاطر اون نمره یا موفقیت کسب کنم

انگارکه هنوز باور نکرده بود چون به مانی زنگ زد و گفت خودش به دانشگاه
برسونه

به پوزخند زدم که ازچشمش دور نموند

معصومی: ببخش دخترم به سه تا خانومی که روبروی من نشسته بودن اشاره
کرد: لازمه

یه لبخند دندون نما زدم: طلا که پاکه چه منتش به خاکه
 ده مین بعد مانی باعجله وارد اتاق شد بادیدن من سمتم اومد: چیزی شده
 خانومم

نفس راحتی کشیدم که آقای معصومی پرسید: نسبت شما باخانوم شایگان
 چیه؟

مانی: ایشون نامزدم هستن، ببخشید سلام
 آقای معصومی ریزخندید: سلام پسر م، چند وقت نامزدید
 مانی: شیش ماهه، میشه پرسم این سوالا برا چیه؟
 معصومی: خب حرفایی پشت سر شما شنیده میشد دال براینکه شما رابطه ای
 پنهونی باهم دارین اما خداروشکر این سوذن رفع شد ..

..

دست تودست مانی ازدفتر بیرون اومدیم: مانیا نیستم آگه مهناز سوسکش نکنم
 دختره ترشیده

مانی خندید: چه خوابی واسش دیدی

من: دیگه دیگه

دستش کشیدم

مانی: چکار میکنی؟

من: هیس فقط بیا

به درکلاس که ر سیدیم بازوی مانی روگرفتم وارد کلاس شدیم تک صرفه ای
 کردم که حواس همه بچه ها بهمون جمع شد
 مهناز که اون چشای وزغیش داشت ازکاسه درمیومد
 یه پوزخند بهش زدم: از اونجایی که دیوارموش داره موشم گوش داره بعضیا که
 اینکارن وموشه دیوارشدن وبه حراست از رابطه ی کثیف ماگفتن ، خانوم موشه
 انگشت انگ شتریمو نشون دادم: ایشون نامزده بنده هستن شما کلاه خودت
 بالاتر بزار آندرستند؟

مانی دستش گذاشت روی شتم: بله درسته منو عشقم شیش ماهی میشه که
 نامزد کردیم، از اونیم که حرفای خالی زنکی زده و آبروی خانومم ومن رو برده
 وباعث ناراحت شدن خانومم شدم نمیگذرم

مهناز که هر لحظه سفید تر میشد با تته پته گفت: ت ت تبریک میگم استاد
 سیل تبریکات بقیه بچه هاه به راه افتاد

تو ذهنم صد بار مانی بغل کردم و*ب*و*س*ی*د*مش به خاطر حمایتش
 ازمن

هیراد: آخیییییی دیگه تموم شد همین روزا میخواستم لو بدما
 شروین: آی گفتی داداش

شیدا: خاک تو سرتون بعد میگن ما دخترا فضولیم نخود که خیس نیمیمونه
 فرهاد زبونش درآورد: دق منم میدونستم

کامیار یکی زد پس کلش :خیلی نامردی
 مانی:کافیه، امیدوارم دیگه حرف وحدیثی نباشه
 وروبه من گفت: خانومم من باید برگردم بیمارستان خودم میام دنبالت
 من: باشه شوهری وزیرچشمی مهناز نگاه کردم خخخخخ تانقطه چینش
 سوخت خخخخخ حفته
 مانی خداحافظی کرد ورفت
 رفتم روبه روی مهناز بینیم گرفتم وگفتم :اوه اوه بوی سوختنی میاد
 فرهاد: آره بدجوری لامصب با پوماد مومادم رفع نمیشه
 هیراد: بااین دودی که من میبینم بایدم رفع نشه
 شروین: شماره آتش نشونی چند بود!؟
 من: مهنازچون چند بود؟؟؟؟
 مهناز باصدایی که به زور میومد: ۱۲۵
 هیراد: راستش بگو چند باردرهفته میسوزی که شمارمش حفظی؟
 کل کلاس زدن زیر خنده
 من دستی به سرش کشیدم :اوه هانی اذیت نکنین حسود خانوما بچم شرمنده
 ترمیشه خب،
 من: هیراااااا
 هیراد: جونم
 من: به نظرت افق ظرفیت پذیرایی از این خوشگل خانومو داره
 هیراد خندید: غصه نخور عمود ازش پذیرایی میکنه

مهناز زد زیرگره

من: او خییی، اشکات نگه دار واسه سگ دو زدنت واسه نمره گرفتن دخلم

وسر جام نشستم

شیوا: *گ*ن*ا*ه* داشت

من: نداشت

هیراد: حقش بود، اگه این موضوع حل نمیشد خودم دندوناش تودهنش خورد

میکردم

مانیا

روزها میگذشت و روز به روز به عید نزدیک می شدیم و حال وهوا و بوی عید

خیلی آرامش بخش بود، کل روز رو یا در حال خرید بودیم یا تدارک سفر عید

حالام که چهارشنبه سوریه و مشغول خرید انواع مواد منفجره هستیم خخخخ

من: میگم مانی این اشتن مشتت هشتن بود کی بود همون اگه امشب بیاد ایران

انرژی هسته ای پیش کش فندک روهم ازمون دریغ میکنن

مانی خندید: ازدست تو دختره دیوونه

ریز ریز داشتیم میخندیدیم که گوشیم زنگ خورد

من: الو سلام بر مامان گلم

مامان: سلام دخترم کجایی

من: توبغل مانی

مامان جیغ فرا بنفش زرد و صورتی کشید: دختره بی حیا

من: خب مادر من این چه سوالی که شما میپرسی، معلومه وسط خیابونم خب

مامان: برین فرودگاه امام

من: چیسییی؟ فرودگاه چیه؟

ما مان: چی زهر مار فرودگاه دیگه محل ورود و خروج و پرواز طیاره میگن فرودگاه

من: آفرین دونمره روگرفتی، به جون تو نباشه به جون حاج عباس بغال سرموجه فکر کردم فرودگاه محل آموزش تعلیم و تربیت، مادرمن چرا باید بریم فرودگاه نکنه سوپریزه و میخوای بفرستیمون ماه عسل؟

مامان: دختریه نفس بگیر ور ور میکنی همش، رزیه ساعت دیگه ایرانه جیغ صورتی کشیدم: چیسیسییی رز ایران، ای خدا همین دختری افاده ای کم داشتما، باشه الان میریم دنبال مادمازل ایش

گوشی قطع کردم

مانی که داشت میخندید گفت: میبینم که دختر عمه گرامت: ایران منور میکنن

من: منورکوفت همه جاروسپاهی و ظلمت نگیره صلوات بلند ختم کن

مانی: من موندم توچرا انقد ازاین دختری بدت میاد

من: راستش بخوای خودمم نمیدونم ولی ازش بیزارم

مانی: اینو بیخی به فکر امشب باش که میخوایم برنامه عقد و عروسی رو رله

کنیم

دختره پرو همش سرش میاورد جلو بامانی حرف میزد شیطونه میگه دوتا ازاون
 فحش های خوشگل مخفف شدمو بهش بدما
 مانی که زیرچشمی متوجه حرص خوردنای من بود دستم گرفت بهش نگاه
 کردم که آروم لب زد آروم باش ...

بالاخره به خونه رسیدیم هیراد و شروین و شیوا و سحر جونم خونه ما

منتظر مون بودن

همین که وارد شدیم بازار ماچ و بوسه و احوال پرسى و عشوه های خرکی
 و اعصاب خوردکن رز به راه افتاد به هیراد که رسید گفت: اوه هانی همیشه
 فکر میکردم هیراد بامانیا دوستن و ازدواج میکنن یه نگاه به مانی کرد و گفت: اما
 انگاری اشتباه کردم و همونجور که به هیراد دست میداد گفت آخه هیراد و مانیا
 خیلی باهم راحت بودن خیلی

مانی دستش گذاشت رو کمرم و گفت: من نفسمو از همین هیراد دارم وجود هیراد

هم واسه من هم واسه مانیا آرامش بخشه

آخیش الهی من فدای شوورگلم برم که رسماً قهوه ایش کرد و رفت

آروم توگوشش گفتم: دستت مرسی عشقم

خندید...

بعد خوردن فسنجون ملیحه پز و پذیرایی های متفرقه همه تو سالن نشسته بودیم که مانی گفت: راستش امشب که همه هستیم و جمعمون خوشحالن میخوام یه خبر خوب بهتون بدم

مامان: خیر باشه پسرم بگو میشنویم

مانی: راستش اگه شما موافق باشین بعد از عید قرار عقد و عروسی رو بذاریم سحر بلند شد و منو *ب* و *س* *ی* *د* : چی از این بهتر پسرم پس از همین الان خریداتونم انجام بدین که تا آخر فروردین ماه عقد و عروسیتون انجام بشه

سحر بلند شد و منو *ب* و *س* *ی* *د* : چی از این بهتر پسرم پس از همین الان خریداتونم انجام بدین که تا آخر فروردین ماه عقد و عروسیتون انجام بشه
مانی: حتما

سیل تبریکا به طرفمون شروع شد و همه مشغول حرف و خندیدن بودیم که مانی گفت: نوبتیم که باشه نوبت آتیش بازیه

میخوام امشب بتروکنم و پرید توحیاط و یه آتیش بزرگ به راه انداخت

من: رز بیازرو آتیش بپر بلکه امسال شوورگیرت اومد

رز: یه اییسی کرد و گفت: واه من زیر بار تعهد مسعولیت نمیرم

من: عه په میخوای ترشی لیته بندازی باشه نپر (آخییش زهرم ریختم)

شیوا جیغ جیغ میکرد واز رو آتیش میپرید

رز: اوه چه هولله واسه شوهر کردن

من: گلم شیوا ازدواج کرده واسه هیجانشه که میپره

رز: ایییش

من خندیدم: رسما ترشیدی خیرنداری
 رز: اوه منو کهنه شستن عمرا
 من: مادرشدن لیاقت میخواد یهو دستم کشیده شد مانی بود: بسه دختر چکارش
 داری قهوه ایش کردی رفت بیا بپریم وواسه خوشبختیمون دعا کنیم
 ازرو آتیش پریدم وگفتم: زردی توازمن سرخی من از تو. وهم زمانم یه جیغ
 بلند کشیدم
 انقد از رو آتیش پریدم وجیغ جیغ کردم که حسابی خسته بودم و صدام گرفته
 بود
 عجیب بود که هیراد فقط داشت نگاه میکرد بالاخره رضایت دادیم وآتیش بازی
 وتعطیل کردیم وهرکدوم خداحافظی کردن ورفتن خونه خودشون
 رز رو به اتاق مهمون بردم وخودم برگشتم اتاقم انقد خسته بودم باهمون لباسا
 خوابم برد

 هیراد

وقتی مانی خبر از جشن عقد وعروسی داد انرژیم ته کشید و تهی شدم خالیه
 خالی، باورم نمیشد کمتر از یه ماه دیگه مانیا برای همیشه از من گرفته میشد
 وسهم یکی دیگه

تا آخر جشن و مراسم آتیش بازی فقط سکوت کردم و نگاه میخواستم برای همیشه نگاه مانیا و تصویرشو تو ذهنم ثبت کنم محال بود بمونمو شب عروسیشو بینم محال بود شاهد یکی شدنش با منی باشم
 میرم و دور میشم از هرچی که مانیا رو واسم زنده کنه میرم
 بعد جشن خسته و کوفته به اتاقم رفتم و خوابیدم

مانی

نمیدونم چرا حس کردم امشب هیراد اون هیراد همیشه کی نیست و نگاهش عوض شده نمیدونم چرا انگار یکی تو دلم چنگ انداخت
 ترسیدم از نگاهش ترسیدم نگاهش و التماس تو چشمش با همیشه فرق داشت
 نه، نه امکان نداره حتما بخاطر حرفهای رز حساس شدم و گرنه محاله به شیطن لعنت فرستادم و سعی کردم بخوابم اما سر دردم مانع از خوابم شد آخه
 چرا چرا عصبی بودم نمیدونم این چه سردرد کوفتیه تا عصبی میشم میاد سراغم
 و با انواع آرامبخشم آروم نمیشه و نمیشم

چهارتا کدوئین تو آب حل کردم و کشیدم بالا و چشمم گذاشتم رو هم و سعی کردم بخوابم

مانیا

دو ساعت به سال تحویل مونده به ضرب وزور آلام گوشی و جیغای بنفش
 و صورتی مامان از خواب بیدار شدم، زود تند سریع یه دوش ده دقیقه ای میگیرم
 و بزک و دوزکم که به راه، یه تونیک آبییه ما مانی جیگرم میپوشم و موهامم
 فرمیکنم افشون پریشون میکنم رو دوشم و میرم پایین

اوه اوه همه هستن که

مانی میاد سمتم: زلف برباد مده تا ندهی بربادم

دست میزنم: بزنین کف قشنگه رو به افتخارش

سحر: در زبان پارسی کلمه ایست پراز معانی به نام سلام

سحر و *ب* و *س* و *د* م: وای سحر چون می بینم که یه شرف کردی فدات

شم

مانی: مدرسان شریف

من: چی؟؟؟؟؟؟!!!!!!

سحر: مدرسان شریف

دستام به حالت دعا میگیرم و به آسمون نگاه میکنم و میگم: هعی خدا حکمتت

شکر نگا دارن بنده خب و مظلوم معصومت ا سکول میکننا، تاکی ظلم و ستم

بر من رواست

مامان که تاحالا شاهد کل کلای مابود گفت: زبون به دهن بگیرین باوا
 یه ساعت تا تحویل سال مونده مانیا سریع صبحانتو بخور که شکم گر سنه
 نمونی تا آخر سال سوتغذیه میگیری
 رز: وا زندایی چغده فناتیک شما که خرافاتی نبودی

باز این دختره نجسب زرزد

من: گلم شما فناتیک نباشی واسه کل خاندان شایگان کافیه
 مانی با اشاره بم فهموند که کوتاه پیام منم ساکت شدم وبعد خوردن صبحانه
 کنار سفره هفت سینی که باکمک مامان درستش کرده بودیم نشستیم
 برنامه سال تحویل امسالم احسان علیخانی بود که از شبکه سه داشت پخش
 میشد

یه دقیقه به سال تحویل موند که صدای: یامقلب القلوب والابصار

یا مدبراللیل والنهار

یامحول الحول والا حوال

حول حالنا الی احسن الحال

از تلوزیون پخش شد و مته فتر از جام پریدم و رفتم بغل همه و ماچ و بوسه مامان
 و سحر حتی اون رز نجسب

رسیدم به مانی که یه ابروشو بالا داد و خندید

هه فکر کرده خجالت میکشم پریدم یه ماچ گنده از لپش کردم که همگی
 منفجر شدن

من: وا شوهرمه خب، بیتربیتا نخندید چشماتون گل قالی رو ببینه زود تند

سریع

سحر: وا عروس گلم تو اینجا فرش مرش وقالی میبینی
 من: عه راست میگیا خب پارکتا رو بینین زود تند سریع..
 سریع مته دیوونه ها از جام پریدم تواتاقم و گوشیم از رو عسلی کنار تختم
 برداشتم به هیراد زنگ زدم همون بوق اول جواب داد: الو
 من: الو سال نو مبارک باشه هیرادی
 هیراد: ممنون توام سال خوبی داشته باشی
 من: چیزی شده؟
 هیراد: نه خانومی خواب بودم
 من: چییییی؟ خواب؟!
 هیراد: اهوم صدام میزنن فعلا بای وقطع کرد
 دوباره مته فشنگ پریدم پایین
 تامنو دیدن زدن زیر خنده
 من: هناق به چی میخندید
 مامان: از پریدن و سرعتت
 من: خب رفتم به هیرادی تبریک بگم
 رز: عه چقد هول
 من: ربطی نمیینم...

بعد این که کلی خندیدیم گفتم نوبتیم باشه نوبت عیدی بید عیدی منو ودید
 من ورم

مامان مٹ ہمیشہ از لای قران یه طراول صدتومنی بهم داد و سحرجونم
دستبند خوشمل طلا ومانی هم یه ست طلا سفید

دستام بهم کوبیدم دوباره همشونو *ب*و*س*ی*د*م*وگفتم :خب اینم از
کاسبی ما من برم لالا

مامان:چی چیو لالا یادت رفته بعد ناهار میخوایم بریم شمال
مانی:تازشم عیدی منو ندادی

من:عیدی تو جلو این همه چشم خاک بر سرم
مامان:حیا که نداری

من:وا شما منحرفید مادرمن واسش قاقالیلی خریدم میخوام بهش بدم
مانی:حالا چرا قاقالیلی

من:مرد گنده سی ویک سالته ازمن عیدی میخوای
مانی ناراحت سرش انداخت پایین

یاخدا بازم چرت گفتم این به سن حساسه

د ستام انداختم دورگردنش یه چشمک زدم:نمیخوای بدونی این قاقالیلی چی
هست حالا

مانیم چشماش برق زد:میمیرم واسه این قاقالیلی

مامان:بفرما بعد میگن ما منحرفیم بچه بروخودت رنگ کن برو

دست مانی رو کشیدم:باوووشه مانی خون بپر بریم خودمون رنگ کنیم

همین که به اتاقم رسیدیم سریع کادوشو از روعسلی برداشتم

عیدت مبارک آقای

کادوشو بازکرد چشماش برق زد: ساعتی روکه دوست داشتم مرسی گلم
 من: قابلیت نداره سه تومن پول خورده که از حسابت میکشم بیرون
 مانی سه هزارتومن از جیبش بیرون کشید: بفرما
 من: پنج سه ملیون منظورم بود ناسلامتی سرامیکه ها
 مانی: پنج من یه جوردیگه از خجالتت در میام و بازم طعم شیرین خیال... و
 آرامش آغوش گرمش...

بعد خوردن ناهار راهی شمال شدیم بین راه رز انقدر الکی جیغ و هیجان زده
 میشد که دلم میخواست از اون فحش های مخفف شده ی ک ک خ ک بهش
 بزنم والا نمیزارن آدم دودقیقه مودب باشه خب
 بالاخره به ویلای مانی رسیدیم ومثه اون دفعه مامان وسحر اتاقای پایین
 انتخاب کردن ورز هم اومد اتاق من مانی هم که اتاق خودش رسما من بی
 اتاق شدم
 مانی چمدونم از دستم کشید: شما جات پیش شوهرته خانومی
 یه زبون واسه رز که فکر کرد خیلی زرنکه که اتاق روبه روی مانی رو انتخاب
 کرد در آوردم
 توگوش مانی گفتم: نمی دونم تاکی میخواد قهوه ای شه ...

سال تحویل شد ودلا شاد اما دل من سوگوار عشق از دست دادش بود وعزادار
 همه خوشحال بودن ومن غمگین همه تبریک میگفتن ومن به خودم تسلیت
 از امسال از سال نو متنفرم منی که عاشق عید و سال تحویلش بودم ازش
 متنفر شدم امسال بهار مانیا رو ازم میگیره

در حال سوگواری واسه عشق واحساسم بودم که مانیا زنگ زد عید رو تبریک
 گفت تلخ جوابش دادمو سرد

فهمید دلیل خواست خواب رو بهونه کردم باور کرد دختر ساده ی من باور کرد
 گوشی رو به بهونه صدا کردنم قطع کردم
 جسمم خونه بود روحم اما جایی دیگه زبونم تبریک میگفت ولبام میخندید
 واما دلم تسلیت میگفت وگلووم هق هق

گوشیم زنگ خورد رز بود دختری که از بچگی به مانیا حسادت میکرد و مانیا
 ازش متنفر ناخواسته منم متنفر شدم ازش کلافه نفسم فوت کردم وجواب
 دادم: الو

رز: الو سلام هیراد سال نو مبارک

من سرد تلخ تلختر از زهر جواب دادم: باشه، حرف دیگه ای مونده؟

رز: مانیا بهت زنگ زد

من: خب که چی؟

رز: شما که انقدر هم دیگه رو دوست دارین چرا مانیا الان بایکی دیگست
 نمی فهمم

من: خفه شو این اراجیف چیه که بهم می بافی

رز: اراجیف نیست انقد هول شد دختره مثل کانگورو پرید که به تو زنگ بزنه

راستش ته دلم غنچ رفت اما ترسیدم از رزی که مار بود ترسیدم

من: عادیه

رز: شاید چون مانی هم اینجا بود و هیچی نگفت

هه دختره بیشعور زهرش ریخت

من: خب پس دردت چیه

رز: وا چه بی ادب و گوشه قطع کرد

تقصیر مانیان نیست که ازش متنفره دختره تفلون...

مانی

همین که مانیا مثل فتراز جاش پرید رز شروع کرد به دست و پا دادن

بابا این دختر خدای پایگی این دیگه کی بیچاره مانیا حق داره ازش متنفر باشه

دختره چندش چشمش مل مل میکنه

مامان: وا یهو چیشد غیبت زد

رز: حتما به هیرادی جونش میخواد تبریک بگه به عادت همیشگیش

ویه نگاه زیر چشمی به من کرد

میخواد منو حساس کنه هه: حق بارز مانیت قبلا بهم گفت که میخواد به هیراد

زنگ بزنه

پشت چشمی نازک کرد وگفت: اییییش

یه روز ادبت میکنم رز قسم میخورم

مانیا اومد وگفت که به هیراد زنگ زده منم تاجایی که امکانش بود خونسرد
بودم و خندون...

چند ساعت بعد راهی شمال شدیم و رز اتاق روبه روی منم انتخاب کرد نیش
فهمیدم واسه همین دست و چمدون مانیا رو گرفتم و گفتم: جای تو پیش شوهرته
مانیا خرکیف شد اما نفهمید که رز چند روزه که همش زنگ میزنه و منو نسبت
به مانیا بدبین میکنه نفهمید که مثل مار و عقرب داره بهش نیش میزنه نفهمید
که چرا منی که میگفتم راحتش بزار چرا یهو زبونم تند شده و همش
میگوبمش...

مانیا

همین که به اتاق رفتیم منی گفت: آخیش دمت گرم رز که اتاق تصاحب
کردی!

من: وا چرا

مانی دستاش دور کمرم حلقه کرد: چون افتخار هم اتاق شدن بایه لیدی ناز
نصیب شد

من: او هو رودل نکنی

چونشو گذاشت رو سرمو منو محکمتر تو بغلش گرفت وگفت: می دونی دفعه
ی قبل که اینجا بودی یه شب دزدکی اومدم اتاقت و نگات کردم

من: چیسیییی؟!

مانی: آرزو داشتم اون لحظه تو بغلم میبودی یه دل سیر میچلوندمت خیلی
ملوس خوابیده بودی، الانم لباس عوض کن بخوایم
وازم جداشد

من: خب برو بیرون

مانی: چی چی رو بیرون

من: توقع نداری که جلو روی تو لباسم عوض کنم؟

مانی یه ابروشو بالا انداخت: چرا که نه

من: کوفت بی حیا

مانی نوک بینمو گرفت: محض اطلاع شیطان بلا بنده محرمتم

من: روم همیشه خب برو دیگه

مانی زد زیر خنده: الان روت همیشه شب عروسیمون چیکار میکنی

من که یه روز همه هست و نیستت و میبینم

به سمت کو سن روی تخت رفتم که براش پرت کنم همین که خم شدم یکی

از پشت کمرم چنگ زد

جیییغ زد چیکار میکنی دیوونه

مانی: خلع صلاح و شروع کرد به قلقلک زدن

میخندیدم و جیغ میزدم که ولم کنه اما بیخیال نمیشد منم که روکمرم حساس

کلا فلج شدم انقد خندیدم که اشک از چشمم اومد

مانی بادیدن قیافه من زد زیرخنده سریع گوشیش حاضرکردو ازم عکس
گرفت:وای خیلی بامزه شدی خانومی
من:مرض بیشعور دل درد گرفتم
مانی:خانومی ایناهمش یه خاطره میشه دلخورنشو باشه
من:باشه فقط دیگه قلقلکم نده باشه
مانی:باشه عشقم
ازاتاق بیرون رفتو گفت:لباسات عوض کردی صدام کن

مانی

سراینکه مانیا لباسش عوض کنه بحث میکردیم که متوجه شدم رز از لای درکه
به اندازه پنج انگشت باز بود داره مارو دید میزنه
سعی کردم خودم به ندیدن بزنم همین که مانیا خم شد کوسن رو تخت برداره
ازپشت کمرش چنگ زدم و وشروع کردم به قلقلک زدنش جوروی که رز فکر
کنه درحال عشق بازی هستیم
وقتی دید مایخیال نمیشیم راهشو گرفت ورفت
منم بیخیال مانیاشدمو ازاتاق زدم بیرون وگفتم لباسات عوض کردی صدام کن
پشت درمنتظر موندم که پنج مین بعد صدام کرد

مانیا

از ترس اینکه یهونیا د تواتاق باعجله رفتم توحموم لباسام عوض کردم ازحموم
 که بیرون اومدم اثری ازش نبود وا الکی رفتم توحموما این همم اذیت شدم
 صداش کردم :مانیییییی

مانی سریع اومد تو

من: پشت در بودی

مانی: اهووم و با یه حرکت تیشرت تنش بیرون کشید سریع چشم بستم

چشم بستن من همانا و ازخنده ترکیدن مانی همانا

مانی: خیلی باحالی دختر آخه چراچشمات میندی دیگه

من خجالت زده سرم پایین انداختم و چیزی نگفتم

مانی شیطون خندید: نکنه میترسی نتونی خودتو کنترل کنی؟

من: چی عمرا

مانی: شرط میندی که کدوممون زودتر وا میده؟

من: نیازی یه شرط نیست اونی که وا میده تویی

مانی دستش سمتش گرفت: بیاش شرط ببندیم اگه من زودتر وا دادم هرچی

توبخوای اگه تو زودتر وا بدی هرچی من بخوام قبوله؟

دستم تودستش گذاشتم وگفتم قبول

همونجوری با، بالاتنه ی بدون لباسش روتخت روبروم نشست

منم چشمام وممل مل کردم وهرچی هنر عشوه وناز وادا بود توجشمام ریختم

وجشمام خمار کردم بهش نگاه کردم اونم محو نگام شد ودستم به سمتش

بردم که عقب کشید (نامرد میخواد بدون هیچ تماس بدنی باشه په معلومه زود
وا میدم) اون عقب کشید و من بهش نزدیک شدم دستم گذاشتم روبازوش
بدنش بازوش گرم بود و دستای من سرد

آروم آروم شرو کردم به لمس و قلقلک دادنش که اونم پیش دستی کردو شروع
کرد به گفتن نجوهای عاشقونه دم گوشم...

از حرکت دستاش کم کم دستم وا میدادم خدا خدا مبر کردم اون قدم اول برداره
که بازی تموم شده خوشبختانه چشماش خمار شد و به طرفم خم شد که
سریع جا خالی دادم (آخیییییی داشتم وا می دادما)

جیغ زدم و خندیدم: وا دادی وادادی آخ جونمی

مانی: قران بود عشوه بیای جر زدی

من: نیچ باختی زیرش نزن

مانی روتخت طاق باز خوابیدو دستاش باز گذاشت و اشاره کرد برم کنارش ،

آروم کنارش خوابیدم و سرم گذاشتم روبازوش

مانی: عاشقتم خانومی مگه میشه تو پیشم باشی ووا ندم آخه...

هیراد

یه هفته از عید گذشت و همه رفتن کیش جز من دل و دماغ سفرو نداشتم، سفرو

عید دل خوش میخواد که من ندارم

به بهونه اینکه بادوستام میرم سفر مامان بابا رو پیچوندمو رفتم خونه خودم

خلوت و دنج و آرام چند روزه فکر رفتن از ایران مثل خوره افتاده به جونمو
 باخودم می‌جنگم که برم یا نرم یه دلم می‌گه برم تا شاهد یکی شدنش بامانی
 نباشم و یه دلم می‌گه بمونم همین دیدن های گاه و بی گاهشو از دست ندم
 به سیگارتود ستم نگاه میکنم من کی سیگاری شدم مهم نیست به آینه زل
 میزنم به مرد یخی و ژولیده تو آینه کی یخ شدم و ژولیده نمیدونم کی از خودم
 رونده شدم نمیدونم

از خودم و بی عرضه گیم متنفرم که نتونستم بجنگم که زودتر عاشقش نشدم
 باخودم تصویر تو آینه در حال جنگم که گوشیم زنگ میخوره
 به شماره نگاه میکنم مریمه دلم شور میزنه واسه مانیا سریع جواب میدم
 من: الو

مریم: الو سلام هیراد خوبی سال نو مبارک باشه

من: ممنون مریم خانوم شما خوبین سفر خوش میگذره؟ شمام سال خوبی داشته
 باشین

مریم: تهرانیتم هیراد زنگ زدم دعوتت کنم واسه شام
 خواستم بیچونمش و بگم تهران نیستم که صدای اف ف بلند شد
 من: ببخش مریم خانوم یه لحظه شرمندم الان بهتون زنگ میزنم
 مریم: دشمنتم هیراد باشه منتظرم

تصویر یه مرد غریبه قاب اف اف بود

من: کیه

یهو صدا و تصویر مانیا او مد جلو و به گو شم ر سید نگو خونه نیستم که از اون
 فحش های مخفف شده ی ک ک ک ک بارت میکنم
 میخندم از یاد آوری مخفف کردن فحش های خاک بر سری به پیشنهاد من تو
 دانشگاه

اف اف میزنم بیا بالا

دیگه نمیتونم مریم بیچونم زنگ میزنم و میگم که همراه مانیا میام
 دروباز میزارم و منتظرش میمونم از آسانسور بیرون میاد و میدوه سمتم :
 سال نوت مبارک هیرادی دلم تنگ شده بود برات
 پیشونیش میبوسم : سال توام مبارک شیطون بلا
 شروع میکنه به جیغ زدن : میخواستی منو بیچونی آره ؟
 سریع جلو دهنش میگیرم میکشمش تو خونه : دیوونه شدی الان میریزن رو
 سرمون و دستم از جلو دهنش میکشم کنار

مانیا که انگار تازه متوجه من شده چشمش گرد میشه : این چه قیافه ای هیراد و به
 ریشم دست میکشه : وا ریشاش و موهاش نگا تو رو خدا
 و سریع میره سمت پنجره ها و پرده هارو کنار میزنه و پنجره ها رو باز
 سرفه میزنه : خفه شدم این چه سرو وضعیه نگا تو رو خدا دود همه جارو گرفته
 نگاش میکنم نمیدونه که دلیل همه اینا عروس شدنشه
 نگام میکنه و یهو میزنه زیر گریه : ببخش حواسم بهت نبود من چقدر خرم و نامرد
 تو واسه من همه کار کردی اما من چی هیچی و فکر ددر دودور خودمم
 نمی دونه دوا ی درد من دوری از خودشه

با سرانگشت اشارم اشکش و میگیرم و میوسم: دیگه هیچ وقت بخاطر من گریه

نکن شیطون بلا

مانیا سرشو میزازه رو شوونم: ببخش هیرادی من لیاقت این همه خوبی تورو

نداشتم آخه به منم میگن دوست موقع نیاز نیستم

من: آروم باش مانیا من خوبم فقط یه کم سرم درد میکرد

مانیا دستم میگیره و میکشه به طرف حموم: حالا که برگشتم تا ته ته دنیا حواسم

بهت هست پپر توحوموم و ریشات بتراش تا توحوموم کنی منم خونه رو مرتب

کردم

به حموم میرم و بعد دوش گرفتن صورتم اصلاح میکنم صورتم مثل اول همیشه

همون هیراد قبل عاشق شدن و دل دادن اما چشمام همین هیراد تازه متولد شده

زاده غمه

حوله رو میندازم رو سرم و بعد خشک کردن سرو صورت و بدنم و لباس پوشیدنم

به سالن میرم مانیا کل خونه رو تمیز کرده ورومبل منتظرم نشسته

بادیدنم چشماش برق میزنه و دست میزنه: براوو ایول حالا شدی همون هیراد

دخترکش خودمون

تودلم میگم اگه دخترکش بودم چرا تورو نکشتم و دل تورو نبردم

دست به کمرنگام میکنه: اووووم موهات هنوزم خوب نیست بینم قیچی داری

من: چییی؟

مانیا انگشت اشاره و وسطش به حالت بریدن تکون میده: مقراض نام دیگر
قیچی

میخندم: میدونم قیچی میخوای چکار!؟

مانیا دست میبره به سمت موهام میخوام ازاین زلفای افشونت خلاصت کنم
من: دیگه چی

مانیا: مثل اینکه یادت رفته دیپلم آرایشگری دارما

تازه یادم میاد میخندم: مرسی ازیاد آوریت به سمت اتاقم میرم قیچی ازکشو میز
اتاقم برمیدارم ویه کیسه زباله هم میندازم روزمینه ویکه هم سوراخ میکنم
وتنم میکنم ومنتظرش میمونم

یه ربعی رو بامو هام ور میره ومیگه: تموم شد حالا ماه شدی
به آینه نگاه میکنم کف میکنم ازهمیشه بهترشده

من: به به کفم برید دمت گرم

مانیا: خواهش میکنم بعدا جبران میکنی ، تا من ای زلفای پریشون دورمیندازم
حاضرشو بریم

حاضر میشم ومیرم سالن: من آمادم

مانیا: په بزن بریم

من: راستی توازکجا میدونستی خونم؟

مانیا: چون با ددی ومامی جون کیش نبودى

همراه شروین وشيوام که دویى نبودى

دوستامونم که مشترکن اونام ازت بیخبر بودن

راحت میشد فهمید اومدی غارتنهاييات

مانیا: خندید آره

من: شوخی میکنی؟

مانیا: من با اون مگه شوخیم دارم و ترمز کرد: بفر ما رسیدیم

ریموت زد و بعد پارک ماشین به خونه رفتیم

همین که در سالن باز کردم

صدای ترکیدن بادکنک و جیغ و هورای رز و شیوا و بقیه بلند شد

از چیزی که می دیدم شوکه بودم و مات

مانیا دستمو گرفت: تولدت مبارک هیرادی

انقدر از سوپرایزش خوشحال شدم که سفت و محکم گرفتمش: مرسی

خانومم مرسی فدات شم عاشقتم، عاشقتم مانیا

مانیا خندید تو گوشم گفت: من عاشقتم داداجی

حال خوشم خراب شد اما سعی کردم خوشحال باشم و از خوشحالی بقیه منم

خوشحال باشم

رز نزدیکم اومد

پرسشگر به مانیا نگاه کردم خندید و شونه ای بالا انداخت: چا خان کردم خب

رز دستمو گرفت چندشم شد اما کار دیگه ای نمیتونستم بکنم تو گوشم

گفت: میبینم که عشقت واست سنگ تموم گذاشته و صورتش نزدیک آورد

ونیتش فهمیدم سریع عقب کشیدم

بعد بوس بغل مامان بابا و شروین و شیوا

نوبت مانی شد

مانیا: بیست و هفت ساله شدنت مبارک داداش

من: ممنون

مریم و سحر جونمم بغل و تبریک شون گفتن رو مبلا نشستیم

مانیا: نوبتیم که باشه نوبت پذیرایی و موسیقی لایت

پخش روزد و پذیرایی شروع شد

مانیا دستم کشید و برد وسط دستم گذاشتم رو کمرش و اونم یه دستش گذاشت

رو شونم و یه دستش گذاشت تو دستم و سرش گذاشت رو سینم

از گرمای و عطرتش مسخ شدم آروم آروم می*ر*ق*ص*یدیم

زمان و مکان و اینکه مانیا مال من نیست و یادم رفت فقط*ر*ق*ص*یدیم تا به

خودم او دم دیدم شیوا و شروین مامان و بابا مانیا و سحر جونم کنار ما پا به پای

ما می*ر*ق*ص*ن

اینکه مانیا با من باشه درست نبود چرخوندمش و همونجور که داشتیم

می*ر*ق*ص*یدیم به طرف مانیا رفتیم و با یه چرخش مانیا انداختم تو دستاش

و سحرم کنار کشید

رز که فرصت مناسب دید خواست بیاد طرفم که سریع به سمت مریم رفتیم

و با خودم همراهش کردم

مریم خندید: توام از رز فراری هستی

من: هااان

مریم ابرو شو بالا انداخت و به مانیا اشاره کرد: طفلی اونم سحر و سپر بلا کرد

منظور شو که فهمیدم زدم زیر خنده: هم اون هم اینکه تنها گوشه گیر سالن شما بودید

بعد تمو شدن آهنگ و *ر*ق*ص*

نوبت کیک و کادوها شد

موقع فوت کردن شمع ها بدون اینکه بهش فکر کرده باشم مانیار و از خدا خواستم و فوت کردم، صدای دستا بلند شد نوبت کادوها رسید

مانیا میپرسد: اول کادوی من، اول من، اول من، اول من، مثل دختر بچه ها خودشو لوس میکرد و مرتب میگفت اول من خندم گرفته بود: باشه اول تور د کن بیاد

کادشو داد: همراه با عشق و خاطره، خاطره نداشته باشیا میکشمت

خندیدم و بازش کردم به گردن بند بود قلب دقیق مثل گردن بندی که واسه تولدش گرفتم

من: این که گردن بند خودمه بهت دادم

مانیا: نهج و گردن بندش و نشون داد، مگه میشه کادور و پس داد تو که خنگ نبودی بازش کردم به عکس از خودم و خودش بود دقیقا مثل همون گردن بند خودش

شوکه بودم از این همه سوپریز و توجه

مانیا: ماینینم دیگه و گردن بند و برام بست

با اینکه دختر و نه بود اما برام عزیز بود یه هدیه از عزیز کردم بود

بقیه هم کادوشون دادن عطرا و دکلون لباس و ماشین جدید بود

مانیا

چهار روز که از سفرمون میگذشت یادم اومد که هفتم فروردین تولد هیراد، واسه همین خواستم سوپریزش کنم به جبران تموم خوبیهاش، سریع بامانی هماهنگ کردم و اونم از ایده ای که داشتم استقبال کرد و خوشش اومد و هماهنگ کردن کارا رو به عهده گرفت

باشروین مامان بابای هیراد به کمک مانی هماهنگی های لازم کردیم و چیزی بروز ندادیم به بهونه بیمارستان برگشتیم خونه راستش میترسیدم این دختره سریش همه کازه کوزمون بریزه بهم

بالاخره روز موعود رسید و همه خونه ما جمع شدیم و تازه اون موقع رز و مامان و سحر قضیه رو فهمیدن مانی رو گذاشتم مواظبش باشه و خودمم رفتم دنبال هیراد

از ترس اینکه بادیدن من درو بازکنه از یه مرد خواهش کردم زنگ و بزنه گفتم که شوهرم بیرونم کرده و میخواد طلاقم بده و میخوام باهاش حرف بزنم بلکه پشیمون شه انقدر مظلوم نمایی کردم که بالاخره را ضی شد و زنگ وزد هیراد جواب داد و پریدم جلو آیفون مجبور شد درو بازکنه

فرستادمش حموم و بعد سر و سامون دادن خونه و موهاش به خونه مارفتیم موقع سوپرایز شدنش برق خوشحالی رو میشد بعد مدتها از چشمهای ماتم گرفتش دید

انقدر خوشحال بود که منواسیر بازهاش کرد و طوطی و ارگفت عاشقمه و دوستم داره، از اینکه منو مثل شیوا حتی بیشتر دوست داشت خوشحال بودم و دلم غنچ

رفت منم بهش اطمینان دادم که دو سش دارم و داداش ندا شتمه... مخصوصا
وقتی خودشو از *ب* و *س* می *د* ن رز عقب کشید و مانع شد ...

موقع *ر* ق *ص* ید ضربان بلند و محکم و تند قلبش بخوبی حس میکردم
و میشنیدم گرمای حضورش و آرامش آغوشش خستگیه چند وقته روزم پاک
کرد و آروم آروم شدم با هر چرخشش منو به مانی نزدیک کرد و انداخت تو دستای
منتظر مانی، از این همه شعورش کلی کیف کردم

مانی: آخییییش بالاخره اومدی

من: اهوووم حسود خان

مانی خندید: اگه با رزمی *ر* ق *ص* یدم میفهمیدیم که حسودتره من یا تو؟

من: غلط کردی آقاهه

مانی خندید: ای جانم خانومی واسه همینم یه ربعه که با مامان می *ر* ق *ص* م
دیگه

من: چیبیبی؟

مانی: پیشنهاد *ر* ق *ص* داد اما گفتم که به مامان قول دادم

من: دمت بمب اتم، یه جایزه پیشم داری

صورتش به صورتم نزدیک کرد

:الان جایزم و میخوام و بازم طعم گس عشق: اووووووم عجب جایزه ی شیرینی

خندیدم: دیوونه و فرصت طلب

مانی: خودت گفتی جایزه و بازهم طعم شیرین خیال!

من: خلل شدی رفت

مانی: خب چکارکنم هر وقت اسم جایزه میاد دوباره خواست شروع کنه عقب

کشیدم

ادامه داد: اسمش که میاد منم میخوام خب

ازاین همه شیطونیش خندم گرفت یه دفعه چشمم خورد به هیراد که با مامان

می *ر*ق*ص*ید

خندیدم: هیرادم فراری شده ودست به دامن مامان

مانی: خندید حتما میخوای بهش جایزه بدی و محکم منو گرفتو به چشمام نگاه

کرد: آره؟؟؟؟!!!!

خندیدم: دیوونه شدی منحرف

مانی خندید: الکی مثلل فردین شدم خخخخخخ

بعد *ر*ق*ص*یدن نوبت کیک و کادوها شد بعد آرزوکردنش و فوت کردنا

شمعا نوبت کادوها شد مثل بچه ها بالا پایین پریدم اول کادوی من

وقتی کادوم باز کرد همونجور که حدس میزدم شوکه شد اول فکر کردهمون

گردنبند خودشه اما وقتی گردنبندی که واسه تولدم بود رو توگردنم نشونش دادم

بیشتر شوکه شد بدون هیچ دودلی با اینکه دخترونه بود گردنبند و گردنش بست

ازاینکه بعد مدتها خوشحالو عمیق میخندید خوشحال بودم خیلی خوشحال...

بایشنهاد مانیا تصمیم گرفتیم هیراد رو سوپرایز کنیم من به جبران تموم کمکاش و مانیا به جبران تموم لحظه های شیرینش باهیراد وقتی برق امیدو خوشحالی رو تو چشم هیراد دیدم برای هزارمین بار ازاینکه مانیا این پیشنهادو داد تودلم خدارو شکرکردم و ممنون مانیا شدم وقتی مانیارو گرفت و مرتب میگفت عاشقتم یه لحظه آتیش گرفتم اما دادا شی گفتن مانیا آبی بود روی آتیش سرد شدم و آروم خیلی آروم

...

مانیا و هیراد با هم می*ر*ق*ص*یدن که رز او مد و گفت: بهتره بکشی کنار به هیراد نگاه کن چه عاشقانه و زلال بهش نگاه میکنه میدونستم داره جولان میده و اسه دو بهم زنی نمیخواستم بهش میدون بدم و اسه همین دست مامان و گرفتم و*ر*ق*ص*یدم اما تمام حواسم چشم شد و زوم روی مانیا و هیراد تموم رفتارشون و حرفاشون و زیر ذره بین نگام گذاشتم اما چیز مشکوکی نبود حتی هیراد مانیا رو بهم پیشکش کرد برای هزارمین بار از خودم بدم او مد ..

بعد *ر*ق*ص*یدن با مانیا و اون جایزه های شیرینیش وقتی گفت میخواد به هیراد جایزه بده یه لحظه قاطی کردم اما وقتی گفت منحرفی و به شوخی گرفت آروم شدم بازم از خودم چندشم شد اههههه همش تقصیر رز نوبت کیک و کادوها شد هیراد به مانیا نگاه کرد و چشمش بست و آرزو کرد سردم شد خیلی سرد نمی دونم چرا تموم بدنم از سوز نگاهش به مانیا قندیل بست ترسیدم لرز کردم اما به روی خودم نیاوردم

وقتی کادوی مانیا رو دید برق رضایت از تک تک سلولاش و نگاهش میشد دید گردنبند دور از چشم بقیه *ب* و *س* و *ی* و *د* و گردنش انداخت خواستم بدبین شم اما وقتی میدیدم خودش مانیا رو بهم رسوند پشیمون شدم سرمای بند بند وجودم بهم دهن کجی کرد اما بازم افکار آزار دهنده رو دور ریختم هر بار نیش و کنایه های رز رو باخنده و بیخیالی و شوخی های شروین و شیوا و هیراد زیر سیلی رد کردم

خوشبختانه بابودن شیوا و شروین جمع دوستانه تر بود میدونی واسه رز نبود همین که رز به بهانه تلفن به اتاقش رفت

به همه هشدار دادم بهش میدون ندن گفتم که چطور داره منو بدبین میکنه مانیا زد زیر خنده: از بچگی میخواست منو به ریش هیراد بیچاره ببندد شیوا: واسه اینکه عاشق هیراد و نمیتونه تحمل کنه با تو انقدر راحته هیراد: تمومش کن شیوا

شیوا: چرا تمومش کنم وقتی خودش از احساسش نسبت به تو بهم گفت وقتی بهت گفتمو بهش خندیدی و گفتمی من بچه بازنستم

هیراد: واسه اینکه یه حس بچه گانه بود و منم یادم نبود تا الان یاد آوری کردی شروین: خب این چه ربطی به مانیا داره این وسط؟

شیوا: باهوش با این کاراش میخواد مانیا رو از هیراد دور کنه زدم زیر خنده: واقعا مسخره س، با این روش عملا داره منو هم ازش دور میکنه هم از مانیا هم از هیراد این کارش نتیجه عکس داره

مانیا: وای خدا حس ترور شدن دارما

شیوا: واسه چی؟

مانیا: نمیدونستم انقد مهمم و مهمم شدم چونه شو بادست گرفت و مثلاً داره

فکر میکنه: بنظرم باید بادیگارد بگیرم

بقی زدم زیرخنده: خودم بادیگاردت میشم خانومم

شیوا: بنظرم باهاش دوس شو هیراد

هیراد از جاش بلند شد و داد زد: خفه شو

دست هیراد گرفتم: بشین هیراد یه شوخی کرده‌مین

هیراد کلافه نشست و سرش رو تو دستاش گرفت و هوفی کرد: ببخش خواهی

و شیوارو*ب*و*س*ی*د*

شیوا: فدات شم من فقط خواستم حالت خوب شه ببخشید

هیراد شیوارو*ب*و*س*ی*د*: ببخشیدم خاله سوسکه

دوباره جو آروم شد...

مانیا

باشنیدن خبری که شیوا داد هنگ بودم باورم نمیشد که رز عاشق هیراد بوده

و تموم نیش و کنایه هاش بخاطر عشقش بوده

وقتی هیراد شیوارو*ب*و*س*ی*د* جو آروم شد ..

چند مین بعد ملیحه واسه ناهار صدامون زد همه پشت میزی که باسلیقه و هنر

ملیحه جون چیده شده بود نشستیم

هومن پدر هیراد: به به بعد مدتها یه غذای خوشمزه افتادیم
 شیده مامان هیراد با آرنج به پهلوی هومن زد و پشت چشمی نازک کرد: خوشم
 میاد قشنگ زیر پوستی داری از غذای و دست پخت من اعتراض میکنی
 هومن خندید: همچین زیر پوستی نیستا به جون تو
 هیراد: بابا از من به شما نصیحت خودتو از غذای اصلی محروم نکن
 شیوا دو دستی زد به صورتش: اوا خاک به سرم بی حیا
 همه خندیدیم
 هومن: خب آدم خونه هرکی میره از غذا تعریف میکنه واسه خود شیرینی و گرنه
 همه می دونن غذای شیده جونم یه چیز دیگس
 من: هومی جون عقب نشینی میکند
 رز: ایش چه زود پسر خاله میشی هومی جون چیه هومن خان
 هومن به من نگاه کرد: رز اذیت نکن دخترمو از عزیز کرده های خودم واسم
 عزیز تره
 زبونمو در آورد مویه ابرومو بالا انداختم: بیاتحویل بگیر رز گل من
 خلاصه با حرفا و خنده ها و شوخیامون ناهار قیمه پز ملیحه جونمون خوردیم
 بافراق بال روی مبلا ولو شدیم

شروین: بچه هانظرتون چیه بریم درکه
 شیوا: من شهر بازی دوست دارم شروینی

شروین دستش گذاشت رو کمر شیوا: هرچی خانومم بگه

من: هورا شهر بازی

مانی منو به سمت خودش کشید: منم هرچی خانوم گلم بگه

هیراد: منم هرچی مانیا و شیوا بگن

رز: من درکه رو دوست داشتم که

من: یه آژانس بگیر برو

رز: وا

هیراد: والا

(خنخنخنخن خوشم میاد کل اکیمون قهوه ایش میکنن بچه مو)

شیوا: مانیا پیر حاضر شیم

من: پریدم

دست شیوارو کشیدم و رفتیم تواتاق هردو پقی زدیم زیرخنده

شیوا: روکه رونیست سنگ پای قزوینه

من: بخدا من بودم دوبار تا حالا افق وعمود محو شده بودم

دوباره هردو خندیدیم وبامسخره بازی های شیوا حاضر شدیم یهو شیوارو بغل

کردم

شیوا: یا امام موسی نقی

همونجورکه شیوارو بغل کرده بودم وبغض کرده گفتم: اون امام موسی کاظمه

دیوونه دلم برات تنگ شده بود

شیوا: وا خل شدی رفت

من: خل نیستم و نشدم میدونی بعد چند ماه دوباره همون شیوای قبل شدی
چندماه گذشته بااین که نزدیکم بودی اما دوربودی خیلی دور سرد تلخ ویخ
شیوالیم *ب*و*س*ی*د*: دیوونه شدی توبهترین دوستمی چرا باید سرد شم
آخه

من: توخواهرنداشتمی شیوا تنهام نزارهیچ وقت
شیوا: باشه گلی..

رفتیم پایین

هیراد: با اجازه تون ما بریم ددر بای

هومن: خوش بگذره بابا

هیراد: ممنون بابا

همگی به سمت ماشینا رفتیم

شیوا و شروین توماشین خودشون نشستن

منو هیراد و مانی ورز تفلن هم توماشین مانی

من: هیراد تو جلو بشین

هیراد: اما

یه چشمک زدم توگوشش گفتم: نمیخوای که هم نشین این تفلن شی میخوای؟

هیراد سریع در باز کرد و جلو نشست

مانی زد زیر خنده

هیرادم پقی زد زیر خنده: به چی میخندی

مانی یه چشمک زد و ابرویی بالا انداخت
راستش منم از سرعت عمل هیراد واسه نشستن خندم گرفت اما خودمو کنترل
کردم

عقب کنار رز نشستم اما بدون هیچ حرفی و بافاصله

مانی پخش وزد

آهنگ آرش تکون بده پخش شد

هیراد تو جاش قرمز و میخندید و *ر*ق*ص* گردن میگرفت

من: وا

هیراد: خودش میگه تکون بده خب

بامزه پروندنا ی هیراد و مانی و خنده هامون بالاخره به شهر بازی رسیدیم

بلافاصله مانی رفت سمت گیشه و بلیطای رنجرو بشقاب پرنده و تونل وحشت
و گرفت و اومد

نمیتونستم جلو رز ضعف نشون بدم که میترسم واسه همینم سکوت کردم

هیراد اومد کنارم و آروم تو گوشم گفت: میخوای نریم؟

من: نه نمیخوام ضعف نشون بدم

هیراد: رنگت پریده

من: مهم نیست نمیخوام رز بفهمه می دونی که

هیراد: باشه صبر کن الان میام

رفت و با چند تا شکلات تلخ برگشت: بگیر بخور واست خوبه

به تونل وحشت رفتیم و سرجاهای خودمون نشستیم مانی و هیراد کنارم نشستن
 دراصل من وسطش جفتشون بودم
 هیراد سفت دستمو گرفته بود نمیزاشت تکون بخورم باکمک اون از جام تکون
 نخوردم نترسیدم
 برقا که روشن شد مانی که دست منو تودست هیراد دی ابرویی بالا انداخت
 هیراد روبه مانی لب زد: توضیح میدم
 مانی سری تکون داد و لب زد: باشه
 همه از تونل بیرون زدیم و میخندیدیم
 رز به دستم که بین پنجه های محکم هیراد گبر بود نگاه کرد و گفت: فکر کنم
 اشتباهی شده مانیا جون
 هیرا سرد جواب داد: هیچ اشتباهی نشده
 رز که منتظر عکس العمل مانی بود گفت: مانی هم همین فکر و میکنه؟
 مانی: دقیقا من مشکلی ندارم رز
 یه نفس راحت کشیدم آخیش...

هیراد

میدونستم مانی عصبی شده و غیرتی ترسیدم که به رز میدون بده
 اما باگفتن دقیقا من مشکلی ندارم رز خیالم راحت کرد
 وقتی همه مشغول صحبت باهم بودن به طرف بوفه میرفتیم کنارش رفتم

من: مانیا از بچه گیش تا الان از جاهای تاریک میترسه مخصوصا تونل وحشت
 دفعه پیش قبل نامزدیتون که اومدیم: تاپای مرگ رفت
 الانم نمیخواست جلوی رز ضعف نشون بده موقعیتشم نبود بهت بگه
 میدونست اگه بگه انقدر دوستش داری که بیخیال تونل میشی اونم این
 نمیخواست منم بهش اطمینان دادم که کنارش دستش محکم گرفتم که تکون
 نخوره

مانی یه نفس راحت کشید: هووووووف ممنون

من: کاری نکردم که ممنونم باشی

مانی: همیشه حواست از من بیشتر جمع بوده دمت گرم

زدم رو شونتش: دم توام گرم

به بقیه رسیدیدم هرکدوم یه سفارش دادیم

مانیا مثل همیشه یه پشمک گنده سفارش داد و باولع شروع به خوردن کرد

_____مانی

وقتی دست مانیارو تودست هیراد دیدم عصبی شدم

ازنگاه پرحرصم رز فهمیدم و کنایه زد اما من سعی کردم آروم جواب بدم که

مشکلی ندارم اما ته دلم همش مشکل بود حس بد

تا اینکه هیراد واسم توضیح داد

به حواس جمعش حسودیم شد اما ازش تشکر کردم که نداشت مانیاکم بیاره
 به بوفه که رسیدیم مانیا یه پشمک سفارش داد و مشغول خوردن شد
 کنارش نشستم دستش گذاشتم رو پام و دستم گذاشتم رو دستش و آروم زمزمه
 کردم: چرا نگفتی که میترسی
 مانیا: نمیخواستم کم بیارم
 من: نمی دونستم وگرنه بلیطش نمیگرفتم
 مانیا خندید: مهم نیست و دو تا شکلات از جیبش بیرون کشید اینارو قبل
 سوار شدن چنتاشو خوردم که افت فشار نگیرم بیا اینم سهم تو
 شکلات ازش گرفتم و خوردم
 من: اووووووم تلخ اما خوشمزس
 مانیا: اهووم تو همیشه تلخ دوست داشتی از اسپرسو خوردنت مشخصه
 لپس *ب*و*س*ی*د*م: اما غنچه ی شیرین تورو ترحیح میدم به همه مزه
 های دنیا

خندید: بایدم دوست داشته باشی آقاهه

مانیا

×× شیش روز بعد ××

شیش روز خوب و به یادموندنی گذشت و امروز روز طبیعت من و مانی دل تو
 دلمون نیست واسه فردها و خریدای جهزیه
 همه ویلای لواسون هومی جون دعوت بودیم
 حاضر شدیم و مانی اومد دنبالمونو همگی راهی لواسون شدیم
 چند ساعت بعد رسیدیم به ویلای خوشمیل بزرگ که نمای خوب و جالبی
 داشت

همگی بعد سلام و احوال پرسى و ماچ و بغل و بوسه نشستیم
 شروین: مانی یه حالی به ما بده و باصداقت جوشاد کن
 من: آخ جون راست میگه

هومن: آره واقعا شب عقد شیوا که ترکوندی بخون پسر
 مانی: ممنون چوب کاری میکنین
 هومن: حقیقت پسرم بخون

مانی به سمت ماشینش رفت و گیتار به دست برگشت
 ای عزیز گیتار منو آورده الهی من فدای آقاایم شم
 مانی شروع کرد به زدن و خوندن:

قدمات روی چشمام بیا و مهمونم شو گرمی خونم شو
 بهم نگاه کرد و نگامون توهم گره خورد ادامه داد:

بین پریشونه دلم بیا آروم کن ای جونم
 میخوام عطر تنت بییچه تو خونم
 توکه نیستی یه سرگردون دیوونم
 ای جونم بباکه داغونم

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم وای چه خوشحالم تورو دارم
 ای جونم خزونم بی توایره پره بارونم بیا جونم
 بیاکه قدربودنتو می دونم
 می دونی که بگی که می مونی منو به هرچی میخوای میرسونی
 توکه جونم بیابگو که می مونی
 ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم وای چه خوشحالم تورو دارم
 ای جونم دلیل بودنم عشقم مثل خون توی تنم وای چه خوشحالم تورو دارم ای
 جونم
 ای جونم من این حس قشنگو به تومدیونم
 می دونم تادنیاباشه عاشق تو می مونم
 میدونم می مونم
 ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم وای چه خوشحالم تورو دارم
 ای جونم دلیل بودنم عشقم مثل خون توی تنم وای چه خوشحالم تورو دارم
 ای جونم
 (سامی بیگی)

آهنگ که تموم شد همه دست زدن وهوراکشیدن
 هیراد اما رداشک رو صورتش بودوچشماش قرمز
 دلم ریش شد به مانی اشاره دادم که برم پیشش
 لب زد: برو

رفتم کنار هیراد و دستش گرفتم: بیا این ویلاتونو نشونم بده که بدجورتو کفشم

رز: منم میام

مانی: رز بمون میخوام بازم بخونم برین وسط همگی میخوام جمع بترکونم

هیراد

مانی شاد خوند از دلش خوند اما حرفای ته دل واحساس من بود

دلم سوخت واسه خودم تنهاییم میتونست من باشم نه مانی

مانی خوند و من سوختم

مانی خوند من آتیش گرفتم

مانی خوند بغض کردم

مانی خوند اشک ریختم

مهم نبود کجام مهم نبود غرورم مهم دل من بود احساس من بود

آهنگ که تموم شد مانیا کنارم اومد و دستم گرفت: بیا این ویلاتونو نشونم بده

که بدجورتو کفشم

ازاینکه حواسش به من وحالم دلم غنچ رفت

رز خودش انداخت وسط که باهامون بیاد اما مانی به موقع مانع شد

دلم لرزید یخ کردم اگه بدونه حال خرابم بخاطر زن خودش بازم همین کارو

می کرد!؟ نمیکرد! به ولله که نمیکرد..

باصدای مانیا بخودم اومدم: هنوزم نتونستی فراموشش کنی؟

به گوشه دنج و خلوت بودیم و آروم، مثل یه بچه بی پناه تو آغوشش حل شدم
 وزدم زیر گریه: نمی تونم مانیا بخدا نمی تونم دست خودم نیست، تومیتونی
 نفست عمرت همه کستو فراموش کنی می تونی؟

دستاش که شوکه و آویزون بودن دورم حلقه کرد: نمی تونم هیرادم معلومه که
 نمی تونم، نمی گم فراموشش کن اما سعی کن یه نفر وارد زندگیت کنی
 موهاش *ب* و *س* *ی* *د* *م*: سخته نمی تونم اگه قبلا بود شاید میتونستم اما
 ترنم بند به بند سلول به سلول بدن و روحم شده مانیا نمی تونم ترنم زندیگم
 بود ازش محرومم اما نمی تونم

وقتی لباسم خیس شد فهمیدم اونم پا به پای من گریه کرده واشک ریخته
 سرش از رو سینم برداشت و دستش به صورتم کشید واشکامو پاک کرد: دیگه
 نینیم اشکتو باشه هیرادی؟ خواست دستش برداره که مانع شدم
 دونه دونه سرانگشتای دستش رو لبم گذاشتم و *ب* و *س* *ی* *د* *م* باتموم حس
 و عشقی که از خودم سراغ داشتم میخواستم حسم بابوسه های گرمم به
 سرانگشتای باریکش بهش منتقل شه

من: باشه خانومی

مانیا: قول

من: اهوم قول....

مانیا

وقتی سرانگشتم به لبش نزدیک کرد و *ب* و *س* و *ی* *د* حالی به حالی شدم
انگار که تموم آرامش دنیا به من منتقل شد

هیچ وقت این روی هیراد ندیده بودم به خوبی می دونستم که *ه* *ر* *ز* *نی* که
هیراد مرد زندگیش شه خوشبخت ترینه به رز حق میدم که چرا همیشه عاشقش
بود شاید اگر مانی نبود اگر عشق مانی درکار نبود عاشقش میشدم به خودم
نهیب میزنم بی جنبه خوبه خواهریش هستیا

لبخند ژکوندی میزنم: حالا که قول دادی بریم پیش بقیه دستش کشیدم که
بریم اما بازوم گرفت منو عقب کشید

هیراد: صبرکن

شوکه بهش نگاه کردم که خم شد و چشمام *ب* و *س* و *ی* *د*: دیگه نیبم
بخاطر من چشمات بارونی شن باشه خاومی
پلکام گذاشتم روهم و بازکردم: باشه
دست تو دست هم پیش بقیه رفتیم

مانی

نیم ساعت از رفتن هیراد و مانیا گذشته ته دلم سرد حس بدی دارم
باحواس پرتی اما سعی میکنم بخونم مثلا بیخیال شم و به رز که مرتب
میگه: اووف په اینا کوشن که نیومدن
گوش نمیدم وسعی میکنم از هر دری بخونم
بلاخره اومدن دست تو دست اومدن: لبخند مصنوعی میزنم: به به اومدین

مانیا دست تودست هیراد کنارم میشینه: آره اومدیم ولبخندی به روم میپاشه
 هیراد دست مانیارو ول میکنه ومیره پیش شروین
 مانیا توگوشم میگه: ببخشید طول کشید حالش خیلی بد بود می دونی که
 باآهنگت ترنم واسش زنده شد
 تو دلم خودم سرزنش میکنم که چرا باعث این عذاب شدم ودلگیرم میشم هه
 منم اگه بجای هیراد بودم داغونترازون میشدم

حق میدم که مانیا بخواد دلداریش بده
 من: الهی فدای خانومم بشم که انقدر مهربونه
 مانیا: مهربونی وفداکاری رو ازتو یاد گرفتم آقای

مانیا

دوروز از روز طبیعت گذشت ومنو مانی داریم میریم آزمایشگاه واسه کارای
 عقدمون، آزمایشمون دادیم وزدیم بیرون
 مانی که رنگ پریده منو دید گفت: باید تقویت کنم خانومم
 وبه سمت جیگرکی رفت
 پیاده شدیم وهمین که وارد شدیم سفارش داد وچند دقیقه بعد جیگرای داغ
 وخوشمزه رومیزمون بود

مانی تند تند برام لقمه میگرفت و به خوردم میداد و منم واسش لقمه میگرفتم

بهش میدادم

یه دفه زدم زیرخنده

مانی: چیشد؟

من: یاد خامه خوردنمون افتادم

مانی: آی آی بازم دلت شیطنت میخواد خاونمی؟ به اطرافش نگاه کرد خواست

بیاد جلو عقب کشیدم: دیوونه شدی

خندید: ولی خدائیش یادش بخیر ذوق مرگ شدم وقتی گفتم اولین بارت بود

منم خندیدم: راستش منم دست کمی از تو نداشتم که اولین عاشقانه زندگیم

باتو بود

اونم خندید

بعد خوردن جیگرا مانی حساب کرد و به خرید رفتیم

به جواهر فروشی که رفتیم

فروشنده بادیدن مانی شروع کرد به سلام و احوال پرسی: به به بین کی اینجاس

آقای فرهمند مبارکا باشه

مانی بهش دست داد: ممنون

مرد رو به من: شما باید مانیا خانوم باشید مبارک باشه دخترم

من: ممنونم

مرد سریع حلقه رو میز گذاشت

من حلقه های ساده رو ترجیح دادم و گفتم اینا خوبن

مانی تعجب کرد: اینا که خیلی سادن

من: مهم باهم بودنمونه نه زرق و برق حلقه ها
 مرد: تبریک میگم مانی انتخابت حرف نداره وبه من اشاره کرد: حق باخانومته
 مانی لبخند آرام بخشی زد: انتخابم بهترینه وهمون حلقه های ساده رو واسمون
 آماده کنین ممنون میشم
 مانی دوتا سرویس طلا وطلا سفید گرفت
 بعد خریدن طلا وجواهرات به خونه رفتیم....

روزها باخرید جهیزیه و سفارشات عقد ما میگذشت وبه اتفاق مانی خونه ای
 که سحرجون به مانی روز تولدش هدیه داده بود باجهیزیه ی
 من کانل شد ومبله

ازخوشحالی یه جانبند نمیشدم وتک تک کارت دعوتامون باکمک مانی وشيوا
 پخش کردم وتموم بچه های کلاس دعوت کردم
 مانی هم همش مسخره بازی درمیاورد وبه شوخی میگفت تصور کن مانیا من
 هندونه توبغل بیام خونه بگم:ضعیفه شام چی داریم
 توام بگی:مانیا بامخلفات
 من:کوفت دیوونه...

خوشحال بودیم و شاد جوخونه آروم بود من آروم تراز همیشه به مزون لباس عروس هم رفتیم و لباس عروسی روکه ساخت پاریس بود صد میلیون خرجش بود هریه تیکه از لباس ازکشوری صادرشده بود در آخر باطراحی و دوخت بهترین طراح های پاریس بود انتخاب کردم

موقع پرو نذاشتم مانی منو ببینه که روز عروسی سوپریز شه

هیراد

روز به روز به روز مرگم نزدیک میشم آره روز عروسیش روز مرگمه نتونستم برم بارفتم خیلی چیزا خراب میشد مخصوصا باوجود رز

مانیا تموم کاراش اکی شده وفردا جواب آزمایش میاد وروز بعدش همه چی تموم میشه

دلم گرفته کل شب و میخوام تاصبح بیدار باشم همدم ویسکی و سیگاریه که هنوز خاموش نشده نخ دیگه رو به آتیش میکشونه

تلخم زهرم اما باید شیرین باشم درحال مرگم اما باید دووم بیارم تموم شب با سیگار و ویسکی وضجه زندای من به صبح میرسه صبحی که مانیا لحظه شماریش میکرده ومن نفرین که صبح شده

سرم از بی خوابی در حال انفجار اما بیدارم میخوام امروز فردا شبو بیدار باشم
حتی شب عروسیشون میخوام بابی خوابیم خود کشی کنم...

ساعت چهار عصر ومن دارم لحظه های عشق بازی مانی ومانیارو تو ذهنم
مجسم میکنم
که پیامی واسم فرستاده میشه: بیا تو رو خدا فقط بیا و آدرس پایین اسمش نوشته
بود باعجله و هر مکافاتی بود خودم رسوندم

ترس تموم وجودم گرفته بود این اس غیر قابل پیش بینی بود واسم
انتظار هر چیزی داشتم جز این اس

مانی

خوشحال و سرخوش از اینکه فردا مانیا واسه همیشه مال خودم میشه به
آزمایشگاه رفتم
قبض و دادم و منتظر جواب آزمایش شدم اما به جای دیدن جواب آزمایش
پزشک رو بروم بود و منو به سمت اتاقش راهنمایی کرد
باهرکلمه ای که از زبون دکتر خارج میشد من و دنیای من تاریک تر میشد
منطق حالیم نبود هیچی حالیم نبود مانیا فقط مال منه سهم منه بزار شعر بگن
مهم نیست هیچی مهم نیست آره بی رحم شدم بیرحم ترم میشم

از اتاق پزشک میزنم بیرون باتموم حال بد و جسم کرختم و بی حالی و چشمایی
 که پراز اشکه به مانیا اس میدم: منو تو الان باید مال هم شیم نه فردا الان باید
 یکی شیم نه فردا بیا همون لباس مخصوصی رو که واسه شب عرو سیمون
 گرفتم بپوش بیا منتظرم..

حالم خراب بود خیلی خراب میدونستم نمیتونم بهش دست بزنم اما تصمیم
 گرفتم تو حالت مستی حالتی که من خودم نباشم باهاش باشم
 شیشه شامپاین گرفتم و به سمت خونه ای که قرار بود مال ماشه رفتم

گیلاس پشت گیلاس پر میکردم و میخوردم بالاخره اومد
 من: اومدی خانومم

مانیا: آره عشقم ، مجهز مجهز اومدم

به سمت اتاق خواب رفتیم

من: ببخش خانومم ببخش

مازیا خندید خنده هاش عجیب شبیه دخترای خیابونی بود و تحریرکم
 میکرد: فدات شم چرا ببخشم شوهر می که

بایه حرکت بین دستام اسیرش کردم و نجواهای عاشقونه واسه آماده کردنش...

شک کردم او مدم اینجا

به اینجا ش که رسید جیغ زد: اونا اون رز تو با هم دا شتن... دا شتن... اونا با هم
هیراد

داد زد: میفهمی با هم بودن

محکم گرفتمش: آروم باش گلم آروم باش
موهاش چنگ زد: چطور آروم باشم ها چطور

هیراد

مانیا موهاش چنگ زد: چطور آروم باشم ها چطور داد زد: چطور

جیغ زد: باتوام بگو چطور و سرش به دیوار کوبید

محکم تر گرفتمش تقلا میکرد اما زور من از اون بیشتر بود

بین دستام اسیرش کردم: آروم باش گلم آروم باش

مانیا داد زد: نمی فهمی یا خودت زدی به نفهمی ها ااااا

منم داد زدم: آره نفهم من نفهم من کودن تو آروم باش باشه، فقط آروم باش

زد زیر گریه اشکاش پاک کردم: خانومی آفرین آروم باش بریز بیرون گریه کن اما

آروم باش

دستش گرفتم از خونه زدیم بیرونم بردمش خونه خودم

کف سالن نشست وزانوهایش بغل کرد

این حال و روزش بدجور آتیشم میزد باید مانی رو می دیدم باید اون دختره
بیشعورم می دیدم

سریع به آشپزخونه رفتم و بادوتا قرص خواب آور و آب میوه برگشتم
باهر جون کندنی بود قرص به خوردش دادم و گذاشتمش رو تخت و پتو رو
، روش کشیدم و به شیوا زنگ زدم همون بوق اول جواب داد: جووونم داداش
من: همین الان تو و شروین بیاین خونه من

شیوا: اتفاقی افتاده؟

من: بیا میفهمی

شیوا: اما

من: داد زدم خفه شو فقط بیاین

توفا صله ای که شروین و شیوا او مدن چند بار بامانی تماس گرفتم اما خاموش
بود

چند مین بعد شیوا و شروینم او مدن

انگشت اشارم گذاشتم رو لبم و گفتم هیس و آروم به سمت آشپزخونه رفتیم

شیوا آروم زمزمه کرد: چی شده، کسی اینجاس؟

من: نپرسید که چی شده به وقتش میگم ، مانیا خوابیده

شیوا داد زد: چیییییی؟

سریع بادست جلو دهنش گرفتم: هییس مگه باتو نیستم

شروین: اگه میخوای بعدا بگی پس چرا الان مارو کشیدی اینجا

من: من یه جایی کار دارم تامیرم ومیام چهارچشمی مراقبشین دوتا قرص خواب آوربش دادم فکرکنم حالاحالاها بیدار شه اما مواظب باشین شاید بیدار شه وبخواد بلایی سرخودش بیاره

بااحساس سوزش کف د شتم فهمیدم هنوز د ستم جلو دهن شیواس د ستم کشیدم کنار: ببخشید

شیوا: آخه چه اتفاقی افتاده که بخواد بلایی سر خودش بیاره

من: بعدا میگم واز جام بلند شدم ازخونه زدم بیرون

مانی خاموش بود ولی باید رز پیدا میکردم سریع بهش زنگ زدم

دوتابوق که خورد جواب داد: داد زدم کثافت آشغال کجایی

مریم: وا هیراد

به تته پته افتادم: عه ببخشید مریم جون رز خونه س؟

مریم زد زیرگریه: نه بیمارستانیم

هول کردم: واسه شما اتفاقی افتاده؟ کدوم بیمارستان

مریم: رز خونین ومالین دم خونه افتاده بود آوردمش بیمارستانه...

سریع به بیمارستان رفتم رز تازه بهوش اومده بود

ازمریم خواهش کردم بره بیرون

مریم: هیراد چی شده چرا فحشش دادی هااان؟! چرا میخوانین تنها باشین

من: ببخشید مریم بعدا حرف میزنیم فعلا تنهامون بزارید

همین که مریم از اتاق بیرون رفت سریع رفت سمت رز و یقین شو گرفتم

رفتم سمت رز سریع یقین گرفتم

خون جلو چشمم گرفته بود داد زدم: چرا!!!!!!!!!!!!!!؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ها!!!!!!!!!!!!!!ان؟

زد زیر خنده از اون خنده های هیستریک

باتموم قدرتی که داشتم زدم تو گوشش

بازم خندید: نه نمیگم، تا مانیارو نبینم هیچی نمیگم

عصبی سرم از دستش کشیدم دستش خونی شد اما مهم نبود مهم مانیا بود

مانتو شالش چپوندم سرش از اتاق زدیم بیرون رفتم پذیرش

پرستار بادیدنمون گفت: عه آقا این چه وضعشه؟ خانوم شما خوبین؟

داد زدم: به تو مربوط نیست هزینه بیمارستان چقد میشه

پرستار: ام... اما...

من: باتوام لعنتی چقد میشه، میخوای بیمارستان ورو سرت خراب کنم

هول کردن و سریع کارای حسابداری و پذیرش و پذیرش انجام شد از بیمارستان

زدیم بیرون بی توجه به مریم و گریه هاش رز انداختم تو ماشین با سرعت به

سمت خونه رفتم

ده مین بعد خونه بودیم

بازو شوکشیدم انداختمش تو آسانسور آخ بلندی گفت و پوزخندی زدم: خودم

میکشمتون هم تورو هم اون مرتیکه آشغالو

طبقه شیش از آسانسور بیرون زدیم و پرتش کردم تو خونه

شیوا و شروین بادیدن ما کپ کردن وچ شما شون بین منورزی که کف زمین
 پخش شده بود دو دو میزد
 داد زدم: برو بیدارش کن
 شیوا ترسید توخودش جمع شد
 دوباره داد زدم: مگه کری باتوام برو بیدارش کن
 وقتی دیدم از جاش تکون نمیره یه لگد محکمی به پهلوئی رز زدم ورفتم اتاق
 ومانیارو از جاش بلند کردم و آوردمش تو سالن ونشستم کف زمین: شروین یه
 لیوان آب یخ بیار
 شروین: اما
 داد زدم: اما وکوفت برو بیار
 شروین سریع رفت و با یه لیوان آب یخ برگشت
 آب رو صورت مانیا ریختم که از خواب پرید
 محکم گرفتمش: ببخش خانومم ببخش باید بیدارت میکردم مانی یه نگاه به
 من ویه نگاه به اطراف کرد بادیدن رز جیغ بلندی زد: گم شو بیرون
 موهای رز چنگ زدم وکشیدمش طرف خودمون: لجن خور یات خور یات
 شروع کن
 رز خندید: از وقتی بچه بودم مانیا عزیز کرده فامیل بود
 دختر خوبه کی بود؟ مانیا، عزیز خانوم جون آقاجون کی بود؟ مانیا
 همیشه بهترینا برامانیا بود همه مانیارو دوست داشتن بهترین دوستارو داشت، تو
 رو، مانی رو، شیوا رو، خیلی صمیمی بودین اما من جایی بینتون نداشتم، پونزده

سالم که شد عاشقت شدم به شیوا گفتم که بهت بگه اما تو محل سگم نداشتی، همیشه مانیا واست مهم تر بود حتی بیشتر از شیوا

آتش گرفتم و سوختم از ایران رفتم قسم خوردم نذارم خوشبختی رو که تو تموم این سالها ازم گرفته ازش بگیرم به ایران که برگشتم وقتی با عشقش دیدمش زورم گرفت از اینکه اون پیش عشقش بود و توام عاشقش بودی و منو ندید گرفتی حرصم گرفت میدونم عاشقش پس انکار نکن

هرکاری کردم که بسوزونمش اما بی فایده بود تا اینکه وقتی مانیا داشت با ملیحه حرف میزد به پیام از منی واسش اومد ازش خواسته بود بره و یه روز رویایی باهم داشته باشن میدونستم چیزی شده که مانیا انقد به هم ریخته و گرنه فردا عروس میشون بود میتونست صبر کنه سریع پیام حذف کردم و رفتم خونش همون طور که حدس میزدم مست بود منو ندید اون لحظه مانیا رو میدید نه منو تا اینکه مانیا اومد و مارو دید خوشحال شدم خیلی خوشحال بالاخره خورد شدن دختر مغرور فامیل دیدم

مانی با خط مانیا به تو اس داد منو با خودش برد بیرون شهر به این حال و روز انداخت و رفت

زد زیر خنده مانیا فقط اشک می ریخت به شیوا اشاره دادم که بیاد کنار مانیا اومد مانیا رو تو بغلش کشید

باتموم قدرتی که داشتم افتادم به جون رز و کتکش زدم: دختره پاپتی تولیافت منو عشق منو نداشتی هیچ وقت نداشتی کثافت آشغال

و بامش و لگد میزدمش اونم جیغ میزد اما من فقط میزدمش به قصد کشتن میزدمش، شروین رز از زیر دستم نجات داد..

باتموم قدرتی که داشتیم افتادم به جون رز وکتکش زدم:
 دختره پاپتی تولیافت منو عشق منو ندا شتی هیچ وقت ندا شتی کثافت آشغال
 وبامشت ولگد میزدمش جییغ میزد اما من فقط میزدمش به قصد کشتن
 میزدمش، شروین رز از زیر دستم نجات داد: هیراد بسه کشتیش دیوونه شدی
 داد زدم: ولم کن بابا باید بمیره اگه فقط دودقیقه دیرتر میرسیدم معلوم نبود مانیا
 الان زنده بود یامرده داشت سخته میکرد

رز خندید: دیدی هنوزم میگه مانیا عاشقش نی نه نگو که باورنمیکنم
 داد زدم: آره عاشقشم عشقمه نفسمه به توجه ها تورو سنه
 چشمم به مانیا افتاد که بی حرکت وباچشمای باز وبدون پلک زدن داشت
 مارو نگاه میکرد سریع یکی زدم توگوشش: مانیا حرف بزنی مانیا عزیزم حرف
 بزنی توروخدا داد بزنی جیغ بزنی گریه کن مانیا باتوام
 تکون نخورد حرفیم نزد پریدم رورز وموهاش چنگ زدم کثافت آشغال بینش
 ببین میکشمت به ولله میکشمت

شروین دستمو کشید وهولم داد: بسه هیراد مانیارو ببر بیمارستان
 داد زدم شما ببرینش من بااین آشغال کاردارم

شروین: میخوای چکارکنی ها؟؟؟

من: ازاین کشورمیندازمش بیرون باید بره همون جهنمی که ازش اومده وبدون
 هیچ حرف دیگه ای بازوی رز چنگ زدم وازخونه زدیم بیرون وسوارماشینم
 شدیم ورفقیم خونه مریم همین که زنگ در وزدم مریم سریع دروبازکرد اومد

توحیاط:چی شده هیراد مانی ومانیاکجان اینجا چه خبره چراکسی چیزی
نمیگه

رز پرت کردم رو زمین:یالله توضیح بده بگو که چکارکردی
سکوت کرد موهاش چنگ زد:د..یالله بنال بگو که از موقعیت سواستفاده
کردی و مانی رو کشوندی توتخت خواب مانیا رو فرستادی توکام مرگ بگو داد
زدم بگووووووو

مریم:یافاطمه زهرا چی داری میگی هیراد بچم الان کجاس
رز هیراد چی میگه؟؟؟؟!!!!بگو دروغه تو رو خدا بگو
رز:دروغ نیست جیغ زد دروغ نیست اگه هیراد عاشق مانیا نبود
این اتفاق نمیوفتاد

مریم زد توگوشش:خفه شو از خونه من برو بیرون
من:مریم آروم باش ،وسایلش بیار میخوام برسونمش فرودگاه
رز زد زیرگریه:ازت متنفرم هیراد، هیراد ازت متنفرم
من:به درک

مریم رفت و با چمدون و وسایل رز برگشت
رز ک شوندم کنار شیرآب و آب باز کردم و خونی که ازگوش لبش و بینیش میومد
شستم و بعد تمیز شدن از خونه زدیم بیرون کشوندمش تو ماشین رفتیم خونه من
همین که رسیدیم انداختمش تواتاق درو قفل کردم ورفتم آژانس هواپیمایی
واسه دوروبز بعد بلیط لندن واسش اکی کردم وزنگ زدم به شروین
شروین:الو

من:مانیا چگونه؟

شروین: خوبه داریم برمیگردیم

من نیارش اینجا ببرین خونه خودت الان منم میام

شروین: باشه

برگشتم خونه و سریع رفتم اتاقی که رز زندانی کرده بودم کلید انداختم و رفتم
تو اتاق بلیط نشونش دادم: دوروز دیگه شرت کم میشه و بایه حرکت نمایشی
دستم پرواز نشون دادم و تا اون موقع شرمنده اخلاق نداشتمت باید قفل
وزنجیرشی و سریع کابل سه راهی رو پاره کردم و دست و پاهاش بستم و یه
دستمالم جلو دهنش بستم

من: خب اینم از این انگشت اشاره و سطم گذاشتم رو شقیقم: بای بای رز خر
من و ازخونه زدم بیرون رفتم خونه شروین سریع زنگ در وزدم بعد بازکردن در
پریدم توخونه

من: مانیا کجاس؟

شیواکه رو مبل نشسته بود گفت: خوابه

کنارشیا نشستم و سرم تودستام گرفتم و موهام چنگ زدم: خدالعنتت کنه رز
شروین کنارم نشست: ما مانی رو فراموش کردیم باید بریم سراغش ممکنه
بلایی سرخودش بیاره
من: بره بمیره

شیوا دستم گرفت: آروم باش هیراد، مگه نشنیدی رز چی گفت، گفت که مانی حال خوشی نداشته و اون پیام واسه مانی فرستاده شاید اتفاقی افتاده که نخواسته مانیارو ازدست بده و نتونسته صبرکنه

به فکر فرو رفتم راست میگفت مانی بخاطر مانیاهرکاری کرده بود از ثروت و شرکت پدریش گذشت و انداختش زندون که مانی رو داشته باشه سریع شمارش گرفتم خاموش بود خواستم از جام بلند شم که شروین دستم کشید: صبرکن شام میخوریم باهم میریم شروین سریع زنگ زد و چندتا پیتزای مخلوط سفارش دادو یه ربع بعد سفارشها رسید و بعد خوردن شام به شیوا گفتم که مواظب مانی باشه و ازخونه زدیم بیرون

ازخونه زدیم بیرون رفتیم خونه سحر، اونم ازش بیخبر بود و نگران گفت که مانی صبح سرحال رفته جواب آزمایش بگیره و چند ساعت بعد پکر برگشته و شامپاین برده و گفته مانیامهمونشه و ازش خبری نشده تا حالا شکم به یقین تبدیل شد حالا دیگه شک ندارم هرچی هست مربوط به جواب آزمایش

به سحر اطمینان خاطر دادیم و ازخونش زدیم بیرون

شروین: حالا چکارکنیم؟

من: سوار شو تا بهت بگم

پشت فرمون نشستم و به صندلی تکیه دادم: می ریم پیش محمد همونی که

پلیس

شروین: پس سریع راه بیوفت

چند دقیقه بعد رسیدیم اداره پلیس و رفتیم پیش محمد

اونم ازش بیخبر بود وگفت پیداش کرد خبرشو بهمون میده ..

مانی

ازخودم بیزار بودم من لیاقت مانیارو نداشتم نمیتونستم توچشماس نگاه کنم

منی که بخاطر هیراد وراحتیش بامانیا خون خونم می خورد

خودم بایکی دیگه نبودم باتموم سرعتی که داشتم به سمت رفسنجان رفتم و بعد

چند ساعت رسیدم به صابر زنگ زدم ازش آدرس دقیق خونه شو گرفتم اولش

جاخورد

صابر: توفردا عروسیده اینجا چکار میکنی

من: بیام حرف می زنیم فقط به هیچ کس خبرندی که من اینجا باشم؟

صابر: باشه منتظرم

یه ربع بعد رسیدم، وقتی منو دید هنگ کرد: این چه سرووضعیه؟

بغلش کردم وزدم زیرگریه: من گفتم اون بغض کرد

من گفتم اون اشک ریخت

من گفتم اون دلداری داد

بیخود نبود که صابر برام عزیز بود همیشه تو همه شرایط زندگیم پیشم بود حتی
باکمک اون مانیارو نجات دادم

صابر: مطمئنی؟؟

من: آره

صابر: اما فردا عروسیتونه اون همه مهمون؟

من: فکر اونجا شدم کردم فردا که مهونا جمع میشن تو تالار به نوار و فیلم ضبط
شده از خودم میفرستم واسه هیراد و اونم واسه کل مهونا پخشش میکنه
و اینحوری آبروی مانیارو نمیره

گو شیم رو شن کردم و به هیراد زنگ زدم ساعت از دو شبم گذشته بود اما با
اولین بوق جواب داد: الومانی خوبی کجایی پسر بگو پیام پشت
زدم زیرگریه

هیراد: آروم باش مانی همه می دونیم مقصر تونبودی حتی مانیام نگرانته
از این همه مهربونی دلم گرفت: فردا برو تالار تا شیش صبح به بسته به دستت
میرسه اونجا بابا زکردنش میدونی باید چکارکنی فقط یادت نره حتما باید همه
مهونا باشن به لپ تا پم باخودت ببر، خدا فظ
وگوشی قطع کردم

صابر: آگه برن آزمایشگاه که میفهمن

راست میگفت به اینش فکر نکرده بودم به خورده که فکر کردم به جرقه تو ذهنم
زده شد

من: نمیزارم بفهمن به دوربینم بده که فیلم از خودم بگیرم

صابر ازم فیلم گرفت ومن گفتم که به مانیا *خ*ی*ن*ت* کردم گفتم که
 تموم این مدت بازیش دادم گفتم که مانیا پاکه ولیاقت بهترینا رو داره گفتم که
 مانیا ازم خواسته برم گفتم که اون منو نخواست گفتم که دیروز بغل یکی دیگه
 بودم مارو دیده گفتم وگریه کردم وضبط کردم
 نخواییدم تاخود صبح نخواییدم وفیلم رو همدواسه هیراد فرستادم همین که
 آفتاب زد به دکتر نادری زنگ زدمو ازش خواهش کردم ازجواب آزمایش چیزی
 به مانیا نگه وراز دار باشه انقد براش دلیل وبرهان آوردم که بالاخره رضی شد
 وگفت که اگه رفتن سراغش هیچی نمیگه

هیراد

به خونه که رسیدیم مانیا هم بیدار شده بودو رومبل کنار شیوا نشسته بود وسرش
 رو سینه شیوا بود داشت گریه میکرد کنار مانیا نشستم واز بغل شیوا کشیدمش
 بیرون وبه خودم تکیه اش دادم :باید حرف بزنینم خانومی
 شروین: شیوا میای بریم قدم بزنینم؟

شیوا:هان!؟

شروین یه چشمک زد ویه ابروشو بالا داد به من اشاره کرد

شیوا: آره، آره بریم وسریع ازخونه زدن بیرون

چونمو گذاشتم روسرش موهاش نوازش کردم: نمیخوای حرف بزنی؟

مانیا زد زیرگریه: نگرانشم الان کجاس؟؟؟

ازاینکه تو این شرایط نگران مانی بود و احساسی تصمیم نگرفته بود خوشحال شدم

من: پیداش میکنم خانوم گل

مانیا: یعنی جواب چی بوده که مانیا بهم ریخته؟

من: نمی دونم اما فردا میریم همون آزمایشگاه ومیپرسیم

مانیا: اگه تافردا نیاد چی؟ مهمونا چی میشن؟

هنگ کردم این چیزی بود که من نگرانش بودم

من: بهش... زنگ گوشیم اجازه کلمه بعدی بهم نداد تا شماره مانی رو دیدم سریع جواب دادم وازمانیا دور شدم

جواب دادم نگفت که کجاس حتی ازمانیام حرف زدم اما هیچی حرفی ازمانیا نزد فقط گفت فردا برو تالار با رسیدن یه بسته میدونم که چکارکنم وگوشی قط کرد

مانیا: کی بود؟

من: شروین پرسید که شما میان قدم زدن؟

مانیا: نه خستم میخوام دلم میخواد بخوابم

یه مسکن بهش دادم وروتخت خوابوندمش همین که خوابید به شروین زنگ

زدم و برگشتن همین که اومدن گفتم که مانی همچین حرفی زده

شروین: باین کارش میخواد آبروی مانی رو بخره

من: توازکجا می دونی؟

شروین: مگه نگفته که همه مهمونا باید باشن؟

من: آره

شروین: خب دیگه فردا به حرفم میرسی.....

هشت صبح به مریم زنگ زدم وگفتم عروسی سر جاشه و باید همه تالار جمع شن و به سحرم خبر بده بیاد دو ساعت تا شروع مراسم وقت داشتیم همراه مانیا به آزمایشگاه رفتیم درخواست ملاقات با دکتر آزمایشگاه رو دادیم بادکتر نادری هماهنگ شد و رفتیم اتاقش اما اون چیزی نگفت و گفت که چیزی نمیدونه جواب آزمایش هیچ چیز بدی نبوده

مانیازد زیرگریه: اما اون حالش بد بود دیروز بهم ریخته بود همه گفتن

دکتر نادری: شاید مشکل چیز دیگه ای بوده ببخشید من کار دارم

ر سما بیرونمون کرد و از آزمایشگاه زدیم بیرون مانیارو ر سوندم خونه شروین ولپ تاپ شروین برداشتم ورفتم تالار همین که به تالار رسیدم بسته رسید مهمونا همه بودن میکروفون خواننده رو ازش گرفتم ورو به همه گفتم یه فیلم هست که باید همه ببینن

بعضیاشون مزه پروردن و بعضیام خندیدن

فیلم گذاشتم و میکروفون گذاشتم کنار لپ تاپ و پلی زدم

تصویرمانی او مد رو صفحه که آشفته بود و شروع کرد به حرف زدن و گریه کردن همه شد و بعضیام فکاشون کف زمین بود و مات همدیگرو نگاه میکردن

بازم مانی مرد بودنش رو ثابت کرد آبروی خودشو برد تا آبروی مانیارو بخره

سحرو مریم که داشتن گریه میکردن و مهمونام باتوهین کردن به مانی از تالار رفتن...

مانیا

خونه شروین بودم داغونه داغون نمیتونستم بی تفاوت باشم مطمئنم اتفاق مهمی افتاده که منی تو حال خودش نبوده و حالام بی خیال آبرو و عروسی شده، وای خدا دیگه باید بیخیال درس و داز شگاهم با شم که بدجور انگشت نمای کل دانشگاه شدم اما باهمه ی اینا بازم دلم بدجور شور میزد چندبار بهش زنگ زدم اما هر دفعه صدانحس مشترک مورد نظر خاموش میباشد تو گوشم می

پیچید

غرق در افکارم بودم که با صحبتهای شیوا به خودم اومد

شیوا: باتو هستما

من: هااااان؟

شیوا: معلومه کجایی؟ ده بار دارم میگم همه منتظر تن تو سالن نشستیم

من: همه؟؟؟؟!!!!!!

شیوا همونطور که از در میرفت گفت: بیا خودت میفهمی

همین که پام گذاشتم تو سالن سحر بغلم کرد وزد زیر گریه: روم سیاه دخترم، روم

سیاه شرمندتم بخدا

من: ووا سحر جون دشمنت شرمنده شه این چه حرفیه آخه شما میزنی

عزیز من؟ (حرفام از ته دل بود، تقصیر سحر نبود، بود؟)

سحر: الهی من فدای این همه مهربونی تو بشم من

من: خداکنه سحری این چه حرفیه ولپش *ب* و *س* ی *د* م

متوجه مامان شدم که داشت آروم آروم گریه میکرد با احترام از بغل سحر بیرون
 او مدم و کنار مامانم نشستم: مامان گلم چرا گریه میکنی آخه؟ هوم؟؟ صورتش
 به طرف خودم گرفتم: گریه نکن ما مانی میدونم از حرف مردم میترسی
 ترس، این مردم همیشه دنبال یه نقل تپلن که تو مهمونیاشون مزه مزش کنن
 اونم یه مدته بالاخره شیرینی دلشون میزنه و از یادشون میره

هیراد که تا حالا ساکت بود فقط نگاهمون میکرد گفت: انقدر مرد بود که نزاره
 آبروت بره و به دستش اشاره کرد

نگاهم روی یه بسته که دستش بود زوم شد پرسشی نگاه کردم که فهمید
 و شروع کرد: ببینی میفهمی وسی دی رو تو دستگاه گذاشت وتی وی رو، روشن
 کرد

تصویر مانی پخش شد الهی بمیرم چشمش قرمز بود قیافش پکر و داغون دلم
 گرفت شروع کرد به حرف زدن

مانی گفت من بیشتر عاشقش شدم

مانی گفت و من دلم شکست

مانی گفت و من شرمنده تر شدم آره شرمنده این فداکاریش شدم

مانی گفت من بغضم گرفت

مانی گفت من گریم گرفت

حق هق منو گریه ی مانی کل خونه پیچیده بود

حالا دیگه می دونستم یه چیزی هست که پنهونش میکنه

هیراد کنارم نشست

هیراد

باشنیدن هق هق مانیا نتونستم خودم کنترل کنم کنارش نشستم
دستش گرفتم: گریه نکن خانومی
مانیا زد زیرگریه: نگرانشم، بخدا من بخشیدمش فقط برگرده فقط پیداش شه
یه لبخند محوزدم وچشمام باز وبسته کردم: پیداش میکنم قول میدم
مانیا: قول؟
من: قول
آروم شدو یه لبخند مصنوعی زد: ممنونم
من: خواهش میکنم خانوم گل
سحر: اون دختره چشم سفید الان کجاست؟
مریم نگران نگاهم کرد: هی.. هیراد راست میگه رز کجاست کجا بلایی که
سرش نیاوردی؟

محکم زدم به پیشونیم: یاخدا پاک یادم رفته بودا
سریع ازخونه زدم بیرون که شروینم همراهم اومد: چت شد یهو از جات
پریدی؟

من: داد زدم ساکت شو و سریع پشت فرمون نشستم و شروینم سوار شد

ازش دل خوشی نداشتم اما راضی به مرگشم نبودم

ده دقیقه بعد رسیدیم و با سرعت وارد خونه شدم

شروین: هنوزم نمیخواهی چیزی بگی

کلید دراتاق زدم وارد شدم بیهوش کف زمین افتاده بود

شروین: یاخدا تو چکارکردی

سریع دستم گذاشتم رو صورت رز یخ یخ بود

تند تند دستو پا ودهنش باز کردم و بغلش کردم زدم بیرون خواستم سوار ماشین

شم که شروین پشت فرمون نشست

عقب نشستم و رز هم بغلم بود به نزدیک ترین بیمارستان رسیدیم

حال وروزش که دیدن سریع اورژانس بستریش کردن دکتر و پرستارا ریختن رو

سرش

توی راهروی بیمارستان قدم رو میرفتم و برمینگشتم که شروین گفت: این چه

کاری بود آخه اگه بلایی سرش بیاد چه جوابی داری بدی ها؟

من: اول اینکه نیممیره دو ما اگه مرد هم به درک

شروین: چون به درک آوردیش بیمارستان دیگه؟

من: خفه شو چون نخواستم بخاطر یه آشغال اعدام شم آوردمش وگرنه برام

بودو نبودش مهم نبوده نیست...

چند دقیقه بعد دکتر او مد وگفت که فشارش افتاده و به موقع رسوندیمش
 بعد تموم شدن سرمش از بیمارستان برین زدیم و رفتیم خونه من
 دوباره رز انداختم تو اتاق درو قفل کردم
 شروین: تا به کشتن ندادیش من برم یه چیزی بخرم و بیام

.....

چند مین بعد شروین او مدو چندتا آب میوه و کامپوت و سه پرس غذاهم آورده
 بود

غذا و آب میوه و کامپوت واسه رز حاضر کردم بردم اتاقش گفتم:
 سعی کن همه رو کوفت کنی که بخاطر یه آشغالی مته تو اعدام نشم
 مفهومه (درسته تند و تلخ نیش میزدم اما حقش بود، نبود؟!)
 و از اتاق زدم بیرون...

مانی

به پیشنهاد من واسه اینکه تابلو نشه صابر و فرستادم تهران بره جشن عروسیم، هه
 عجب عروسی هم شد...

دل تو دلم نبود که بفهمم تو تالارچه اتفاقی افتاده و هنوز از صابر خبری نبود
 بهش که زنگ زد گفتم: که نیم ساعت دیگه پروازش میشنه و میاد خونه
 نیم ساعتی که انگار یه قرن گذشت با او مدن صابر تموم شد و هنوز لباس
 عوض نکرده مجبورش کردم که واسم خبرا رو بگه

اونم سیر تایپاز وخط به خط کلمه به کلمه کل مجلس رو واسم توضیح داد
بارم سر دردم شروع شد وعصبی دوتا مسکن خوردم وخواهیدم...

هیراد

XX به هفته بعد XX

یه هفته ازاون روز نحس میگذره و رز گردن خوردش شرش کم شد ورفت لندن
و منم کل تهران و شمال و مسافر خونه ها و هتل ها رو گشتم اما خبری ازش نبود
وهر بار شرمنده میشدم ازمانیا که پیداش نکردم از پیداشدنش ناامید شدم
وعلا رقم میل باطنیم بیمارستانا پزشکی قانونی همه جاها رو گشتم اما باز
خبری نبود حتی چند باری به اداره پلیس رفتم اما محمدهم ازش بی خبر بود
شک تو دلم افتاد که شاید از ایران رفته سریع شماره علیرضا رو که مدیر یه آژانس

هوایمایی بود گرفتم

بعد چهار بوق جواب داد

علیرضا: الو

من: سلام علیرضا خوبی؟

علیرضا: اشتباه گرفتی عمو

من: کوفت و اشتباه گرفتی مگه تو علیرضا نیستی؟

علیرضا: هستم واسه همین میگم اشتباه گرفتی امکان نداره توبه من زنگ بزنی
احتمالا اون یه علیرضای دیگس

من: تومزه نریزیا نمیگن بی نمکی بخدا

علیرضاهم خندید: چطوری بی معرفت چیشده یادی ازماکردی

من: کارت داشتیم تلفنی نمیشه محل کارت هستی بیام؟

علیرضا: آره منتظرم

من: باشه په یه ریع دیگه اونجام وگوشی قطع کردم

یه ریع بعد رسیدم و بعد سلام واحوال پرسى نشستیم تودفترش وکل قضیه رو

واسش توضیح دادم اونم قول داد که کمکم میکنه

منم خوشحال ازحرف زدن با علیرضا به مانیا زنگ زدم

همون بوق اول جواب داد: چیشد پیداش کردی؟

من: اول سلام دوم علیرضا رو یادته؟

مانیا: آره چطور؟

من: مدیر آژانس هواپیمایی بود

مانیا: خب

من: خب به جمالت گفت کمکمون میکنه کل لیست پروازای برون شهری

درون شهری وخارج مارج واسمون بگرده

از ذوق یه جیغ بلند زد: وای هیرادی جونم مرسی ،مرسی هیرادی جونم

من: بسه کم زیون بریز شبت شیک

مانیا: شبت بایودنت

دستش کشیدم: مامان بیا باید ازم فیلم بگیری

مامان: وا

من: خواهش میکنم بیادبگه

مامان سری تکون داد او مد

دوربین دستش دادم ازم فیلم گرفت

شروع کردم: سلام آقای بی هفتس ازت بیخبرم دلم برات تنگ شده خیلیم تنگ

شده بخدا بخشیدمش فقط برگرد با شه نفسم؟ یادت رفت قول دادی که تنهام

نزاری؟ برگرد باشه عشقم؟؟؟ و شروع کردم به خونندن یه ترانه از باران که

حرفهای دلم تو این روزای نفس گیر بود:

شکسته دوباره قلبم نفهمیدی واست میمردم

تموم زندگیم رفت منی که رو اسمت قسم میخوردم

وقتی دلم خوش نیست

دنیا چه آشوبه

وقتی ازم دوری قلبم نمی کوبه

وقتی دلم خوش نیست

حس میکنم مردم

یه عمر از احساسم فقط شکست خوردم

شکسته دوباره قلبم

قلبم قلبم

سبک میشم اگه گریه کنم پشت

سبک میشم سرم باشه روی دوش
 بهم آرامشو عشقتو برگردون
 بگیر بازم منو محکم تو آغوش، تو آغوش
 زدم زیر گریه و خوندم:
 دلم خوش نیست
 دلم خوش نیست
 دلم خوش نیست
 وقتی دلم خوش نیست دنیا چه آشوبه
 وقتی ازم دوری قلبم نمیکوبه
 وقتی دلم خوش نیست
 حس میکنم مردم
 یه عمره از احساسم
 فقط شکست خوردم
 شکسته دوباره قلبم

ضجه زدم حس میکنم مانی برگرد فقط برگرد
 ما مان بغلم کرد آروم باش دخترم باهمون چشمای گریون دوربین از ما مان
 گرفتم و فیلم واسش میل کردم
 چند مین بعد هیراد زنگ زد و گفت که دوستش علیرضا گفته کمکمون میکنه
 خوشحال از اینکه هیراد پشتمه و هرکاری واسه کمک میکنه به خواب رفتم

مانی

یه هفته میگذره ومن دل تنگ مانیام بدجوردل تنگ عطرتنش کل کلاش خنده
هاش شدم

لب تاپم روشن میکنم وخیره به عکسش میشم تودلم ساعتها باهاش حرف
میزنم وقوربون صدقه ش میرم

چند روزی هست که ایمیلام چک نکردم ، چک که میکنم یه ایمیل ازمانیاس
سریع بازش میکنم :باهرکلمه ازحرفاش گریه ام گرفت اون خوند ومن گریه
گرفت دلم گرفت ازاینکه بخشیده منو ونگرانمه بغضم گرفت ازاینکه لاغرو
رنگ پریده شده دلم گرفت

صابر: توکه نمی تونی تحمل کنی دوریشو چراآخه خودتو پنهون میکنی

سرم تو دستام گرفتم توکه می دونی این واسش بهتره

صابر: اگه اینجوری واسش بهتره چرا هیراد کل شهر داره دنبالت میگرده ها؟

نفسم محکم بیرون دادم: نمی دونم

صابر: اما من میدونم ، چون اون عاشقتره چون اون مردتره میفهمی یابازم بگم

من: چییییییی؟

صابر: باید خیلی احمق باشی که تا حالا نفهمیده باشی ،اون ازدفعه قبل که

همجوره حواسش بهش بود ، اینم ازحالا که داره ازجون واسش میزاره

من: اشتباه میکنی اون فقط کمکش میکنه همین
صابر: از تو بعیده تو خودت عاشقی دیگه چرا، من چشما و برق نگاه یه عاشق
میفهمم مانی

من: پس چرا کمک کرد بهش برسم من مانیارو از هیراد داشتم؟
صابر: چون اون عاشق تره چون نمیخواه حال بد مانیارو ببینه و رفت...

آخخخخ هیراد... آخ... تموم گذشته مثل فیلم واسم زنده شد وای چرانفهمیدم
آخ هیراد... آخ هیراد....
گوشیم روشن کردم سریع بهش زنگ زدم

هیراد

خواب بودم که گوشیم زنگ خورد ترسیدم واسه مانی اتفاقی افتاده باشه سریع
پریدم روگوشی مانی بود زود جواب دادم
من: الو داداش مانی تویی؟ الو
مانی زد زیرگریه: خوبی هیراد
من: نه هیچ کدوم خوب نیستیم نه من نه مانی
مانی نفسش محکم بیرون داد: باید ببینمت
من: کجایی؟ اوادم

مانی: باید تنها ببینمت مانی نباشه هیچکس نفهمه که میخوام ببینمت باشه؟

من: چرا آخه اتفاقی افتاده؟

مانی: بیای میفهمی قول میدی به کسی چیزی نگی

من: اما..

مانی: تورو به جون مانیا قسم میدم به هیچکس نگو بیا باشه؟

من: باشه، کجایی؟

مانی: رفسنجان، فردا منتظرتم

من: باشه با اولین پرواز میام وگوشی قطع کردم

تاخود صبح بیدار بودم و فکر کردم اما به نتیجه ای نرسیدم همین که هوارو شن

شد سریع رفتم آژانس هواپیمایی و بلیط اکی کردم و چند ساعت بعد رفسنجان

بودم

چند باری شمارش گرفتم اما بازم خاموش بود تا اینکه گو شیم زنگ خورد ویه

شماره ناشناس سریع جواب دادم: الو

مانی: سلام رسیدی؟

من: آره نیم ساعتی میشه اما گوشیت خاموش بود

مانی: آره خاموشه اینم شماره صابر، بیا به این آدرس (...)

سریع یه دربست گرفتم ده مین بعد جلوی خونه پیاده شدم زنگ دروزدم ومانی

خودش درو بازکرد تا منو دید بغلم کرد، قیافش ژولیده بود و ریشاش نامرتب

ولاغر...

مانی: خیلی مردی هیراد

من دستام گذاشتم روکتفش: معلوم هست کجایی مردیم وزنده شدیم بخدا

مانیا بخشیدت

صابرکه پشت سرمانی بود گفت: مانی بزار حداقل بیاد تو بعد
مانی: آخ ببخشید واز جلو در کنار رفت
داخل که شدیم صابر به بهونه ناهار گرفتن بیرون رفت

مانی: میتونیم دو کلمه مردونه حرف بزنیم؟

من: معلومه واسه همینم الان انجام

مانی: قول میدی تاته حرفام هیچی نگه؟

من: قول میدم فقط بگو تو خدا شروع کن

مانی: من میدونم ترنمی وجود نداره و مانیا همون ترنم زندگیته این رو هم

میدونم انقد عاشقش هستی که بخاطر خوشبختیش ازش گذشتی

اینکه چرا زود ترنگفتم و واسه این بود که خودمم دیشب فهمیدم وگرنه همون

قبل از زندگی من میرفتم بیرون البته شایدم فداکاری رو که تو کردی من نمیکردم

شاید چون تو عاشق تری میفهمی که چی میگم؟ الانم میخوام مانیا رو به

تو بسپریم

من: ام..

مانی کف دستش نشون داد: قرار بود ساکت باشی

مانیا رو بهت میسپریم چون میدونم لیاقت خوشبختی رو داره میدونم

خوشبختش میکنی دل به دلش بدی بهت دل میده زمان مییره اما خب دل میده

بهت

داد زد: معلوم هست چی میگه من مانیا رو دوست ندارم عاشقش نیستم مانی

چندتا از تار موهام تو دستاش گرفت: اما این موهای سفید این نمیگن، برعکس
میگن که عاشقتی، خربو دم نفهمیدم ببخش هیراد
من: نمیبخشم برنگردی پیشش نمی بخشم قول میدم واسه همیشه از ایران میرم
اما تو برگرد مانی اون بی تو میمیره ندیدیش ببینی این یه هفته چی به سرش
اومده

مانی: دیدم وفیلم ونشونم داد

من: خوبه دیدی و این حرفارو میزنی؟

مانی: توبه من اعتماد داری؟

من: آره

مانی: پس هیچی نپرس به تومی سپرمش اما یه روز حتما میفهمی چرا، سخته
اما ازش میگذرم یه نامه هم مینویسم که از ایران رفتم و دوستش نداشتم
خواستم بازیش بدم، مثل همون روزای اول که برگشتم ایران یادته؟ میگم همون
اول حدستون درست بوده فقط دنبال بازی دادنش بودم همین، باید از من متنفر شه
هیراد کمکم کن باشه؟

من: نمیتونم

مانی: مرگ مانیا قسمت میدم باشه؟ و دستش وستمم گرفت

دستم تو دستش گرفتم: باشه اما قول بده یه روزبگی چرا؟

مانی بغلم کرد: خیلی مردی خوشبختش کن از با من بودن فقط غصه خورد تو
غصه بهش نده...

مانی بغلم کرد: خیلی مردی خوشبختش کن از با من بودن فقط غصه خورد تو
 غصه بهش نده کل وجودم میسپرم بهت مواظبش باش وزد زیرگریه
 عصبی شدم واز جام بلند شدم :بین نمیتونی تنهاتش بزاری چرا این کارو میکنی
 آخه ها؟؟ نمیتونی از خودم بدم میاد نکنه بخاطر منه خره
 مانی: بشین بخاطرتونست به جون مانیا بخاطرتونست
 نشستم کنارش از جاش بلند شد ویه ورق وکاغذ آورد و شروع کرد به نوشتن

مانی

سختم بود میدونستم دووم نیارم میدونستم سپردنش به هیراد یعنی نابود شدن
 کل رویاهام ولحظه های عاشقانه ای که روزی هزار بار تجسم میکردم اما
 نوشتم باهمه ی اینا شروع کردم به نوشتن: مانیا ی عزیزم نمیدونم از کجا بگم
 وچطور بگم را ستش بخوای من هیچ علاقه ای بهت ندا شتم و فقط به خاطریه
 کل کل باهات دوست شدم وداشتن تن و بدنت و ثروت بود چون ورشکست
 شده بودم و پول لازم اما نتونستم نشد چون می دیدم پاک هستی دلم نیومد، آره
 دلم نیومد تورو وارد یه بازی کثیف کنم من یه نفر دیگه رو دارم مانیا متاسفم
 ببخش منو و برو دنبال زندگیت ، چون زمانی که تو این نامه رو میخونی من ایران
 نیستم و برای همیشه رفتم

گفتم بخاطریه کل کل او مدم خواستگاریت چون نمیخواستم به هیراد ببازمت
 اون عاشقت بود همیشه عاشقت بود ترنم زندگیش تو بودی، مانیا

بهش فرصت بده، نزار بیشتر از این زجر بکشه ...

بعدنوشتن نامه ورق دستش دادم نگاهش ثابت موند رو صورتتم و دستش گذاشت رو لبم

هیراد

مانی نامه رو بهم داد اما وقتی سر شو بالا آورد متوجه خون دماغ شدنش شدم دستم گذاشتم رو، ردخونی که تاپشت لبش اومده بود از سرخ بودن صورتش میشد راحت فهمید فشارش بالاست و تادم سخته رفته من: دیوونه شدی مانی نمیفهمم تویی که الان تا مرز سخته رفتی چطور انقدر راحت الان مانی رو به من میسپری به همه چیز خوب فکر کردی: شب عروسیمون؟ باهم بودنمون؟ لحظه های یکی شدنمون؟ ها به اینا فکر کردی؟؟ عصبی شد و از جاش بلند شد: خفه شو، خفه شو نمیخوام بشنوم به سمت دستشویی رفت..

مانی

باهرکلمه از حرفای هیراد انگارخنجرتو قلبیم فرومیکرد دادزدم: خفه شو نمیخوام
 بشنوم فقط خفه شو رفتم سمت دسشویی بعد شستن سرو صورتتم چند نفس
 عمیق کشیدم که آروم شم و بعد آروم شدنم از دسشویی زدم بیرون..

هیراد

پنج مین بعد مانی او مد: ببخش عصبی شدم برگرد تهران و این نامه
 رو بنداز صندوق پستی خونه شون که نفهمن کارت بوده
 ده قیقه بعد صابراومد بعد خوردن ناهار خدا فظی کردم و رفتم ترمینال و یه
 تاکسی سواری در بست گرفتم و برگشتم تهران...

مانی

هیرا بعد خوردن ناهار برگشت تهران و من موندم و سردردهای شدیدم بازم
 دو تا مسکن خوردم و سعی کردم بخوابم
 صابراومد اتاق و کنارم نشست: بهترین کار و کردی... و از اتاق رفت
 میدونستم صابردرست میگه و بهترین کار و کردم اما با همه ی اینا پیشمون بودم
 که چرا ازش گذ شتم و سردردم شدیدتر شد ناچار یه مسکن دیگه خوردم و کم
 کم چشمم گرم شد....

هیراد

همین که به تهران رسیدم به سمت خونه مانیارفتم و نامه رو انداختم صندوق پستی خونشون سریع ازاونجا دورشدم

به خونه رسیدم هر تیکه از لباسام به جا انداختم هضم امروز و اتفاقاش و اسم سخت بود خیلی سخت نمیتونستم خورد شدن و ذره ذره مردن مانیارو ببینم عصبی شیشه ویسکی رو آوردم و بازم به ویسکی پناه بردم می خواستم این کا بوس فراموش کنم من مانیارو به قیمت ذره ذره مردنش نمی خواستم، نمیخواستم بخدا نمیخواستم، به پیر به پیغمبر نمیخواستم، داد زدم خدا میشنوی؟ هستی؟ وجود داری؟ ببین نمیخوام من مانیارو اینطوری نمیخوام زدم زیرگریه خدا نمیخوام، بشنو نمیخوام پیک اول نخورده شیشه ویسکی رو کوبیدم به دیوار، افتادم به جون تموم وسایلی که جلو دستم بود شاید یه جنون آنی بود شایدم... نمیدونم هرچی بود عصبی بودم خسته وقتی کل وسایل شکستم ازخونه زدم بیرون

تاصبح توی خیابونا قدم زدم و فکر کردم، من عاشقش بودم خیلی اما طاقت زجر کشیدنشونداشتم کاش حداقل متن نامه رو میخوندم اصن ازکجامعلوم مانی راست بگه اون چیزایی روکه گفت نوشته باشه ازکجامعلوم منو خراب نکرده باشه؟...

خرشدی هیراد: چه دلیلی داشت تورو به رفسنجان کشوند آخه؟ میتونست بی اونکه بت خبری بده یه نامه بنویسه و خرابت کنه خنگول..

قدم زدم و فکر کردم، قدم زدم و از خدا خواستم که کمکش کنه، کمک کنه که دووم بیاره میدونستم هرچقدرم که قوی باشه بازم کم میاره

مانیا

از صبح دلشوره عجیبی داشتم مخصوصا که یک روز کامل بابی خبری از هیراد گذشت میترسیدم اتفاقی واسه مانی افتاده باشه سریع شماره هیراد گرفتم جواب داد اما انقد صداش گرفته بود که دلم گرفت: زدم زیرگریه هیراد کجایی؟ هیراد هول کرد: چیشده خانومم اتفاقی افتاده؟
من: دلم برات تنگ شده

هیراد نفسش محکم بیرون داد: دختر تو که منو کشتی الان میام اونجا چندمین بعد هیراد اومد: همین که تو چهارچوب در دیدمش دویدم سمتش به آغوش امنش پناه بردم: کثافت بی شعور معلومه کجایی از دیروز ازت بیخبرم دلم شور میزنه هیراد همش حس میکنم میخواد اتفاقی بیفته
هیراد موهام *ب* *و* *س* *ی* *د* *: خدانکنه گلم آروم باش
مریم: مانیا بزار بیاد تو بیچاره رو دو ساعت دم درس پانگهش داشتی

هیراد: سلام مریم، آقور بون آدم چیز فهم
یه مشت زدم تو بازوش: نفهم خودتی
هیراد: عه بیتربیت این چه طرز حرف زدن بابزرگترته
زبونم در آوردم واسش: به توجه واز جلو در کنار رفتم

هیراد نوک بینیم رو گرفت و او مد تو: آی آی خانوم موشه این اداها چیه؟

من: تا جونت دراد

مامان: وا

شونمو بالا انداختم: والا

هیراد نشست و منم کنارش نشستم: نمی خوای بگی دیروز کجا بودی؟

هیراد: مهمونی یکی از دوستانم خارج از شهر

من: اون کدوم دوست هست که من نمی شناسمش؟

هیراد: از بچه های شرکت

من: آهان و گوشیم زنگ خورد و یه شماره ناشناس بود سریع جواب دادم: بله

مانی: سلام برو صندوق پستی خونتون رو چک کن

من: وای عشقم مانی خودتی؟!

بدون هیچ حرف اضافه ای گوشه رو قطع کرد

چندبار پشت سرهم شمارش رو گرفتم اما خاموش بود

هیراد: مانی بود؟؟!

من: ااره فقط گفت صندوق پستی خونتون رو چک کن و خاموش کرد

هیراد

مانیا ازم پرسید که دیروز کجا بودم من هم چاخان کردم که مهمونی یکی از

دوستانم بودم

اولش باور نکرد اما وقتی گفتم از بچه های شرکتی باور کرد و همین لحظه گوشیش زنگ خورد جواب داد و از هیجان جیغ کشید: وای عشقم مانی خودتی؟!

چند بار بهش زنگ زد من هنگ بودم از این کار مانی
انتظار هر چیزی رو داشتم جز زنگ زدنش
من: مانی بود؟!؟!

مانیا: آره فقط گفتم صندوق پستی خونتون رو چک کن و خاموش کرد
ترس تموم وجودم رو گرفت می دونستم چند لحظه ی دیگه هیچی از مانیا
باقی نمی مونه

مانیا از جاش بلند شد و سمت حیاط رفت منم سریع پشت سرش رفتم
مانیا با عجله در صندوق رو باز کرد و نامه رو دید باز کرد و شروع کرد به
خوندن و یهو غش کرد
با عجله به سمتش رفتم داد زدم: مانیا مانیا چت شد چندتا سیلی به صورتش
زدم اما بهوش نیومد سریع بغلش کردم و رفتیم تو خونه
مریم خانوم با دیدن ما جیغ زد و زد تو صورتش: خاک برسرم چی شد؟
من: سریع یه لیوان آب قند بیارید
مریم هم با عجله به اشپزخونه رفت و با آب قند برگشت

قاشق قاشق آب قندو به خوردش دادم که کم کم چشماش و باز کرد و نالید
مانی و زد زیر گریه هیراد برو خونتون از اینجا برو

من: چرا؟ چیزی شده؟!

مانیا جیغ زد: گم شو کثافت، فقط برو

من و مریم هردو هنگ همدیگرو نگاه کردیم و خدا حافظی کردم و از خونه
زدم بیرون

سریع شماره صابرو گرفتم و جواب داد: الو

من: سلام صابر مانی پیشته؟

صابر: گوشی

مانی: الو

من: واسش چی نوشتی که منو از خونه بیرون کرد و بهم گفت کثافت؟

مانی: شروع کرد به تعریف کردن

بغضم گرفت و گوشی رو قطع کردم باورم نمی شد مانیا علاقه ای به من

نداشت و برعکس متنفر هم شد می دونستم مانیا رو واسه

همیشه از دست دادم

مانی

بعد از کلی درگیری ذهنی و کلنجار رفتن با خودم تصمیم گرفتم بهش زنگ

بزنم و برای آخرین بار صداشو بشنوم

همون خط و گو شی رو که خانوم مهدوی واسم گرفته بود رو روشن کردم و و شماره مانیارو گرفتم همین که صدامو شنید از هیجان جیغ کشید: وای مانی عشقم توئی؟

تحمل نداشتم و سریع گوشه رو قطع کردم و زدم زیر گریه تو حال و هوای خودم بودم که صابر گفت: هیراد کارم داره تا جواب دادم هیراد پرسید چی نوشتی که مانیابهش گفته کثافت و از خونه زود بیرونش انداخته

واسش تعریف کردم و بدون خداحافظی قطع کرد می دونستم ناراحتی و تحمل غم و ناراحتی مانیارو نداره واسه همین قطع کرد
ته دلم خوشحال بودم که مانیبا این همه حاضر نشده هیرادو ببذیره...
ته دلم خوشحال بودم که مانیبا این همه حاضر نشده هیراد رو ببذیره
آره خوشحال بودم خیلی خوشحال

کی گفته فقط دخترا حسودن؟ منم حسودم خب، بشکنی زدم و رفتم داخل اتاق

من: وای صابر خیلی خوشحالم مانی هیرادو از خونه بیرون انداخته !!
صابر تکونی وگفت: مانی مرد باش و روحرفت بمون مگه نگفتی واسه هر دو تا تون این جدایی بهتره؟؟ هوم؟؟!!

راست میگفت حق با صابر بود بنابراین گفتم: آره تورا ست میگی حق با تونه به شرفم قسم هیرادو مانیارو به هم میرسونم

(هیراد)

× دوروز بعد ×

دوروزواسم مثل دو قرن گذشت پراز رنج و تلخی و بازهم تنهایی سیگار و
ویسکی

میدونم برای همیشه مانیا رو از دست دادم اون حالا از من متنفره و ازم بیزاره
مانیایی که طاقت یا ساعت قهر منو نداشت حالا دوروزه حتی سراغم نگرفته
به ولله قسم طاقت هر چیو داشته باشم طاقت نفرت مانیا نسبت به خودم ندارم
به خودم به خاطرات خوب خودم و مانیا فکر میکردم
که یک پیامک از طرف مانیا اومد
مانیا: سلام بیا خونمون منتظرم ((همین!! جالبه نمیدونم باید خوشحال باشم
یا بترسم از حرفایی که قراره بینمون ردو بدل بشه))

با سرعت ازخونه زدم بیرون و خودمو به خونه مانیا رسوندم همین که زنگ زدم
در باز شد و داخل شدم

(مانیا)

دوروز سهم من ازاین زندگی نکبتی گریه و حبس و سکوت و تاریکیه
باورم همیشه من مانیا شایگان به این نقطه از زندگی رسیده باشم "پوچی"

مانی که دم از عشق و صداقت میزد باهام بازی کرد بد ضربه خوردم
بخدا بد بود خیلی بد، نه... نه... این یه شوخیه شایدم بازم واسه مراقبت از من
اینکار و کرده

مگه غیر اینه دفعه پیش واسه غزل اون فیلم بازی کرد؟؟
اما اگر شوخی، امتحان یا مراقبت از من بود چرا از هیراد و عشقتش نسبت به من
گفت

آخ که دارم دیونه میشم یعنی واقعا من ترنم زندگیه هیراد بودم؟
من مسبب موهای سفید شدنش، حال خرابش و افسردگیش بودم؟
نه امکان نداره بخدا قسم امکان نداره من خوابم آره این یه کابوسه،
یه سیلی به صورتم زدم: پاشو مانیا پاشو این یه کابوسه ضجه زدم پاشو، داد میزد
پاشو این امکان نداره...

بازم صدای گریه و التماس مامان که درو باز کنم
 باز نمیکنم من قهرم باتو مامان باهمه، مانی، هیراد، زندگیم قهرم
 بی توجه به مامان آهنگ رو پلی کردم و تا آخرین حد صداشو بالادادم

"سردی نگاهتو بشکن، فاصلع سزای مانیست،
 تو بمون واسه همیشه این جدایی حق ما نیست
 بودن تو آرزومه حتی واسه یه لحظه
 میمیرم بی تو

داد میزدم بخدا میمیرم بی تو مانی میمیرم

خوندن من یه بهانست یه سرود عاشقانست
 من برات ترانه میگم تا بدونی که باهاتم
 تو خود دلیل بدونم، بی تو شب سحر همیشه
 میمیرم بی تو

من عشقت رو به هم دنیا نمیدم
 حتی یادت رو به کوه و دریا نمیدم
 باتو میمونم واسه همیشه

اگر دنیا بخواد منو تو تنها بمونیم
 واست میمیرم، جواب دنیا رو میدم

باتو میمونم واسه همیشه
 من عشقت رو به همه دنیا نمیدم

حتی یادت رو به کوه و دریا نمیدم
 باتومیمونم واسه همیشه
 امر دنیا بخواد منو تو تنها بمونیم
 واست میمیرم ، جواب دنیارومیدم
 باتومیمونم واسع همیشه
 من عشقت رو به همه دنیا نمیدم
 حتی یادت رو به کوه و دریا نمیدم
 باتومیمونم واسه همیشه
 خاطرات رو چه خوب چه بدهک میکنم
 موقع تنها یام فقط به تو فکر میکنم
 باتومیمونم واسه همیشه
 اگر دنیا بخواد منو تو تنها بمونیم
 واست میمیرم ، جواب دنیارومیدم
 باتومیمونم واسه همیشه
 اگر دنیا بخواد منو تو تنها بمونیم
 واست میمیرم ، جواب دنیارومیدم
 باتومیمونم واسه همیشه
 سردی نگاهتو بشکن ، فاصله سزای مانیت
 تو بمون واسع همیشه این جدایی حق مانیت
 بودن تو آرزومه حتی واسع یه لحظه

میمیرم بی تو

خوندن من یه بهانست یه سرود عاشقانست

من برات ترانه میگم تا بدونی که باهاتم

تو خود دلیل بودنم

میمیرم بی تو

من عشقت رو به همه دنیا نمیدم

حتی یادت رو بع کوه و دریا نمیدم

باتو میمونم واسه همیشه

خاطراتت رو چه خوب چه بد هک میکنم

موقع تنهاییام فقط بع تو فکر میکنم

باتو میمونم واسه همیشه"

باید باهیراد حرف بزیم هرطور شده من نمیتونم هیراد و عشقش رو قبول کنم

اصن، شاید دروغ باشه باید از زبون خودش بشنوم گوشیم رو، روشن کردم و

بهش اس دادم: بیا خونمون منتظرم

یک ربع بعد هیراد رسید پشت در صدام زد: سلام مانیا هیرادم درو بازکن

نمیخوای که پشت دره قفل شده حرف بزیم؟ میخوای؟

درو باز کردم و اومد تو....

مانیا

یک ربع بعد هیراد رسید پشت در صدام زد: سلام مانیا هیرادم دروباز کن نمی
 خوای که پشت در قفل شده حرف بزیم؟ امیخوای؟
 دروبازکردم و اومد تو

هیراد یه نگاه به سرتاپام انداخت و بازم همون پناه و آرامش همیشگی: دیوونه
 خیلی دلم برات تنگ شده بود خوبی؟ فدات شم
 من: هیراد بگو دروغه بگو تورو خدا بگو دروغه
 هیراد: چی دروغه؟ نمیفهمم

از حسار دستاش بیرون اومدم و نامه ای که مانی نوشته بود روبهش دادم
 من: بگیر بخونش و بگو دروغه

نامه روازم گرفت و خوند و روزانو نشست و اشک از گوشه چشمش اومد: دروغ
 نیست مانیا، ببخش مانیا، بخدادست خودم نبود خودمم نفهمیدم چطور، چطور
 عاشقت شدم

روبروش نشستم: هیراد بگو ایناهمش باز یه بگو تورو خدا بگو، مگه من
 خواهریت نبودم هووم؟

هیراد: بودی اما دیگه نیستی، نیستی خواهرم نیستی مانیا
 من: مگه میسه چرا دری وری میگی اصن کی عاشقم شدی هااااا؟؟؟؟!! که من
 نفهمیدم

هیراد: همون روزی که ازدبی برگشتم همون روزی که اومدی خونم غذای هیراد
 پز بخوری همون افتادن همون نمی دونم، نمی دونم، بخدانمیدونم چرا!! ما
 عاشقت شدم

محکم زدم توگوشش: کثافت عوضی آشغال تو از اون روز به چشم خواهری به من نگاه نکردی؟! تو، تو... اون... اتفاقی که بینمون افتاد شب تولدم از لُج مانی نبود؟ اون روز تو ماشین نقش بازی نکردی پشت گوشی داد زدم: گم شو بیرون ازت متنفرم متنفر

هیراد

مانیا داد زد: گم شو بیرون ازت متنفرم، متنفرم ازت دیوونه شده بود و هرچی دستش میومد طرفم پرت میکرد غیرقابل کنترل شده بود و نمیتونستم کاری کنم مریم از صدای داد و بیداد مانیا و التماسهای من اومد تواتاق وزد زیر گریه: تو رو خدا جلوشو بگیر هیراد خواستم دستای مانیارو بگیرم که داد زد: گم شو بیرون خائن، پست فطرت گم شو بیرون

مریم داد زد: خفه شو مانیا چته پریدی به هیراد ها؟ مانیا: آره من باید خفه شم که هیراد برادرم همه کسم عاشقم شده آره باید خفه شم که تموم این مدتی که زن مانی بودم محرمش بودم هیراد بهم نظر داشته و من خرنفهمیدم، آره بایدم خفه شم مریم بانگاه ملتمسش ازم خواهش کرد که بگم مانیا اشتباه میگه اما حرفی نداشتم جز اینکه سرم پایین بندازم و بگم: میرم واسه همیشه و ازخونش بزدم بیرون

داغون بودم داغونه داغون، حق بامانیا بود من خائن بودم که به ناموس مانی
 نظر داشتم آره من خائن بودم
 سرخورده ورنجور و بی هدف پشت فرمون نشستم و توخیابونا چرخیدم بعد
 دو یاعت رانندگی و، ول چرخیدن توخیابون رفتم دم خونه شروین
 زنگ دروکه زدم درو باز کرد
 داخل شدم
 شروین: به به آفتاب از کدوم طرف دراومده؟ اما وقتی قیافه درهم منو دید جدی
 شد و پرسید: اتفاقی افتاده
 من: نه کلید ویلاتو میخوام
 شروین: تانگی چی شده کلید بهت نمیدم
 داد زدم: مانیا فهمید خیالت راحت شد حالا کلید و میخوام، حداقل تا وقتی که
 از ایران میرم خواهش میکنم
 شروین که چشمش داشت از حدقه بیرون میومد داد زد: فهمییییییید؟
 داد زدم: مگه کری میگم فهمید خب
 شروین باعجله کلید آورد و گفت: خودمم باهات میام
 من: لازم نکرده میخوام تنها باشم
 شروین: چی چیرو لازم نکرده با این حالت محاله بزارم تنها بری
 من: بیا اما فک نمیزنی باشه؟
 شروین: خیلی خب باشه بابا بعد یه حرکت نمایشی اینکه زیپ دهنش بسته زد
 و بی هیچ حرفی هردو از خونه زدیم بیرون

من: آره چند روز پیش خودش زنگ زد این که که جابود و چطور نپرس چون نمیگم، آره حرفم زدیم من خودم هنوز توشو کم باورکن شروین، حداقل تو منو باورکن، نگفتم چون قسمم داد به جون مانیاقسمم داد که نفهمه توام خواهشن جلو زبونت بگیر به شیوا لو نده

شروین باشه و دوباره شروع به رانندگی کرد

مانیا

همین که هیراد رفت زدم زیر گریه باورش برام سخت بود خیلی سخت نمیتونستم باورکنم که هیراد منو دوست داشته نمیتونستم باورکنم، من از اون ناراحت نبودم از خودم ناراحت بودم که اینه همه غصه ش دادم، اون بخاطر من موهاش یه شبه سفید شد بخاطر من دستاش سوزوند: درد کشید اما دم نزدم، سوخت اما گله نکرد

اون، اون بخاطر من وای خدا نه، من چرا چطور دلم اومد که انقدر بد باهاش حرف بزنم باید باید مته آدم باهاش صحبت میکردم نه وحشیا ای وای خدا من چکار کردم، مننه خر، خاک برسرت مانیا، اگه بلایی سرخودش بیاره من چیکار کنم آخه؟ مگه غیر اینه که اون بخاطر من هر کاری کرد، همیشه مواظبم بود حتی، حتی اون منو مانی بهم رسوند،

تف مانیا، تف دختره نفهم چیکار کردی چکار کردم آخه

باید عذر خواهی کنم ازش

گوشیم آوردم و چند بار شمارش گرفتم اما دردسترس نبود

لباسام پوشیدم سریع از خونه زدم بیرون و پشت فرمون نشستم بکوب رفتم دم خونه هیراد چندبار زنگ خونه شو زدم اما درو باز نکرد زنگ خونه همسایه روزدم، همسایشون: کیه؟

من: سلام ببخشید من با آقای رادفر کاردا شتم اما جواب نمیدن فکرکنم حالش خوب نیست میشه برید دم واحدشون؟ شرمنده تورو خدا همسایشون که از صداش مشخص بود یه خانوم مسن گفت: باشه دخترم یه لحظه صبرکن و رفت چند دقیقه بعد او مد: دخترم در زدم اما باز نکرد فکر کنم خونه نیست

من: تورو خدا خانوم اون حالش بده درو بازکنین خودم بیام بالا همسایشون: اما؟!

من: میخواین درو بازکنین من کارت شناسایمو بهتون میدم خوبه؟ همسایه: باشه بیا بالا

درو بازکرد و سریع رفتم بالا همسایشون دم واحد روبه رویی هیراد منتظرم بود من: سلام وازتو کیفم سریع کارت ملیمو بهش دادم: بفرمایید همسایه لبخند محوی زد و کارت و نگاه کرد: لازم نیست دخترم در زدم چندبار پشت سرهم اما صدایی نیومد من: هیراد درو بازکن باید بات حرف بزنی هیرادی باشه؟!

زن همسایه: نامزدته

لبخند کجکی زدم

زن همسایه: این دعوای خودش خاطره میشه و رفت داخل خونش

من که از باز کردن درخونه ناامید بودم سوار آسانسور شدم و رفتم پارکینگ اما
ماشینش اونجا نبود
اووووف خونه نیومده په کجارفته؟!

هیراد

شروین: باشه و دوباره شروع به رانندگی کرد
قبل رسیدن به ویلا جلوی فروشگاه مواد غذایی پارک کرد و بعد کلی خرید
برگشت

هنگ نگاهش میکردم

شروین: هاچیه؟ نمیخوای که از گرسنگی تلف شی؟ میخوای؟! او ماشین روشن
کرد

بلاخره به ویلا رسیدیم، بعد اینکه خریدار رو تو ویلا گذاشت گفت که بر میگردد
تهران

من: شروین

شروین: جونم

سوچی بهش دادم: با ماشین من برو

شروین: اما

من: تاپشیمون نشدم بگیر

شروین: سپاس، و رفت نزدیک در عمارت که شد صداس زد: شروین

برگشت و نگام کرد

من: ممنونم

شروین: قابلی نداشت و رفت

حالا من موندم و تنهایی و یه ویلای درندشت و یه بغض خفه و یه عالمه درد می دونم سخته دوری از مازیا سخته، تحمل کردن نفرتش سخته، خیلی سخت... درگیر فکر و خیالاتم بودم که گوشیم زنگ خورد شماره مازیا بود، ترسیدم اتفاقی افتاده باشه سریع گوشی جواب دادم: الو چیزی شده؟، اتفاقی افتاده؟

مازیازد زیرگریه: ببخش هیرادی، ببخش، بگو کجایی پیام بینمت کارت دارم هنگ بودم انتظار این نرمش مازیا نبودم

من: م..من.. ویلای شروینم، شمال

مازیا: خیلی خب الان میام اونجا و گوشی قطع کرد
چندبار شمارش گرفتم اول ریجکت کرد، اما وقتی دید بی فاید ست جواب داد:
سعی نکن پشیمونم کنی چون حرکت کردم پس سرجات بمون
من: باشه فقط داری میای مواظب باش
مازیا: باشه و قطع کرد

مازیا

اووف خونه نیومده په کجارفته؟!

شماره شیواروگرفتم داشتم ازجواب دادنش ناامید میشدم که جواب داد

شیوا: الو، جونم

من: سلام شیوا باید بینمت

شیوا: چیزی شده خونه ام، بیا

من: نه باید تنها باهاات حرف بزnm، بیا کافی شاپ پاپا

شیوا: باشه ده دقیقه دیگه اونجام

من: باشه، منتظرتم، فعلا

شیوا: سی یو

چندمین بعد رسیدم وهمون میزهمیشگی رو انتخاب کردم سهیل تا منو دید

سریع اومد: به به خانوم شایگان، کم پیداشدین

من: سلام، الان که پیدام شد

سهیل: منتظر هیرادی؟

من: نه شیوا

سهیل: حلال زاده است وبه در اشاره کرد: اومد

دستم واسش تکون دادم

شیوا: سلام

من: سلام گلی

سهیل: سلام خانوم رادفر

شیوا: به سلام چطوری سهیل

سهیل: ممنون، خوش اومدید، الان به کامران میگم سفارش همیشگیتون بیاره

من: ممنون

سهیل: خواهش همیشه و رفت...

چند مین بعد کامران با دو تالیوان آب هویج اومد و بعد گذاشتن آب هویجا

رومیز

شیوا: نمیخواهی بگی چی شده

بادیدن آب هویجا دوباره اون روز که باهیراد اومدم و بعدش شهر بازی و بعدش
غذای هیراد پز اتفاقی که افتاد واسم تداعی شد گفتم: واسه این بامن سرد
شدی؟

شیوا: چییییی؟

من: ازکی فهمیدی هیراد عاشقمه؟

شیوا: هان؟ نه.. کی گفته؟ دیوونه شدی!؟

من: ازکارنکن صبح خودش گفت منم اول باورم نشد تا خودش اعتراف
کرد، نگو نمی دونستی که گوشام مخملی نیست

شیوا: شب نامزدیت فهمیدم، اون، اون خیلی دوستت داره مانیا، خودت
میشناسیش دختر وزن واسش مهم نبود هیچوقت چون تو زندگیش پر بود
از دختر زنایی که بایه اشاره شبو باهاش بودن اما از وقتی عاشق تو شده، عابد
وزاهد شده، میدونم عاشقته وه* و*س نیست، آره سرد شدم چون تو باعث درد
کشیدن ویه شبه پیر شدنش شدی اما نفهمیدی تو باعث وبانیشی اون بامنی که

خواهرشم زیاد راحت نبود اما باتو همیشه خوب بود و درکت میکرد وازنگاهت همه چیو میفهمید اما تونه ذره ای توجه نداشتی بهش

زدم زیرگریه:من..من فکر میکردم ترنم دوست داره

شیوا:توترنم زندگیشی میخوای بگی هنوزم نمیدونی؟

من:می دونم ،چندساعت که میدونم،میخوام باهاش حرف بزنم اماغییش زده

شیوا:آخ جون میخوای بهش فرصت بدی؟

من:نه فقط میخوام بگم ازفکرمن درآد میخوام منو ببخشه

شیوا:خواهش میکنم داغوتترش نکن مانیا

(نمیدونست صبح ازخجالتش دراومدم)

من:شیوا خودت عاشق شروین بودی غیراینه؟

شیوا:آره خب اما چه ربطی داشت؟

من:اگه یکی غیرشروین ازعشقش واست حرف میزد قبولش میکردی؟

شیوا:معلومه که نه

من:پس درک کن که منم نمیتونم قبولش کنم وازجام بلند شدم

سهیل:عه داری میری؟

من:اهوووم وبعد حساب کردن سفارشامون ازکافی شاپ زدم بیرون دوباره

شماره هیراد گرفتم

خوشبختانه جواب داد ویلای شروین بود سریع به سمت شمال حرکت کردم

وبه مامانم پیام دادم که میرم شمال ونگران نباشه

چند ساعت بعد رسیدم

به هیراد زنگ زدم

هیراد: جونم

من: پشت درم

سریع خودش درو باز کرد

تا منو دید دستاش و سمتش باز کرد: بالاخره اومدی نگرانت شدم سالمی؟ ویه

دور دورم چرخید

همیشه شرمنده این همه توجهش بودم وهستم والان از همیشه شرمنده ترم

من: خوبه خوبم دیوونه، نترس بادمجون بم آفت نداره، اجازه میدی تشریف

فرما شم داخل؟

هیراد: آخ ببخشید بیا تو

داخل ویلا شدم

روی اولین مبل نشستم و یه کش وقوسی به خودم وهی کل م بارکم

دادم: آخییییییی پوکیدم

هیراد بادولیان آب هویج اومد: بگیریخورجیگرت حال بیاد

ازاینکه بخاطر من آب هویج گرفته خجالت زده شدم: ممنون

هیراد من معذرت میخوام صبح خیلی تند رفتم

هیراد: الان نه بعدا حرف میزنیم فعلا خسته ای برو بخواب

من: نه، نه، الان بهترین موقع هستش این همه راه نیومدم بخوابم اومدم حرفام

بزنم، من معذرت میخوام هزاران بار معذرت میخوام اما هیراد تو همیشه واسه

من یه برادر بودی نه بیشترنه کمتر صبح بد حرف زدم اما قبول کن که نمیتونم

، نمی دونم منظورم میفهمی یانه چطور بگم ، من نمیتونم به لحظه های عاشقانه ، یاهر چیزدیگه ای باتوفکر کنم باورکن ساخته هیراد، توهمیشه داداش نداشتم بودی

هیراد: پس من چی؟ دل من چی هان؟

صداش میلرزید واشک توچشماش حلقه زد وبامشت زد روسینه ش، پس تکلیف این چی میشه وبه قلبش اشاره کرد: پس من چی؟ دل من چی؟ هان مانیا این قلب اگه میزنه به عشق تو میزنه، لام صب بفهم دو ست دارم، ذره ذره شدی همه وجودم از من میخوای فراموشت کنم؟ آخه چطور خودمو فراموش کنم هان؟ تو خود منی وجود منی، آدم میتونه خودشو وجودشو فراموش کنه؟ زد زیرگریه به ولله قسم نمیتونه، نمیتونه

هیراد

همین که مانیاگفت داره میاد آب هویج گرفتم ومنتظرش موندم بالاخره ازراه رسید اما باحرفاش ناامیدم کرد نمیتونستم اجازه بدم بهم فکرکنه حاضرشدم عشق ازش گدایی کنم بالتماس زدم زیرگریه وبامشت زدم به قلبم: پس من چی؟ هان مانیا این قلب اگه میزنه به عشق تو میزنه، لامصب بفهم دوستت دارم، ذره ذره شدی همه وجودم از من میخوای فراموشت کنم؟ آخه چطور خودمو فراموش کنم هان؟ تو خود منی وجود منی، آدم میتونه

خودشو فراموش کنه؟ به ولله قسم نمیتونه، نمی تونه افتادم به پاش: مانیا یه فرصت کوچولو روزی پنج دقیقه بهم فکرکن تورو خدا مانیا مانیا کنارم نشست: این کارو بامن نکن هیراد من نمیتونم، نمیخوام باشی نمیخوام و از ساختمون زد بیرون پشت فرمون نشست و رفت دنبالش دویدم اما توقف نکرد و رفت بی توجه به من رفت و وسط حیاط ویلا روزمین نشستم و زار زدم: خدایا!!!!!!، چکارکنم با این عشق، با این اسارت؟! دادادم مانیا با این عشق و اسارت که زندگیم شده چیکارکنم؟؟؟ خداتوبگو چیکارکنم عاشقش شدم اسیرش شدم نمیتونم خدا نمیتونم مانیا رو عشقش روازتومیخوام خدایا به عشقی که بین دختر پیغمبر و علی (ع) بود قسمت میدم مهم توقلبش جاکن خدا، قسمت میدم...

مانیا

تحمل خوردشدنش نداشتم و از ویلا زدم بیرون به سمت تهران حرکت کردم چند ساعت بعد رسیدم انقدر خسته بودم که باهمون کفش و لباسا روتخت ولو شدم
مامان او مد تواتاق: نرفتی شمال؟

من: رفتم

مریم: رفتی و برگشتی؟ تو که زود میخواستی برگردی از اول چرارتی آخه؟

من: رفتم باهیراد حرف بزنم ویلای شروین

مامان: چییییی؟

من: التماسم کرد مامان وزدم زیرگریه تو بگو چیکارکنم هان؟ اون ازمانی رفت و یه نامه گذاشت و اینم ازهیراد یه چیزی این وسط میلنگه چرا هردو الان اعتراف کردن، اول فکر کردم بازیه امان بود التماس و اشک هیراد بازی نبود مامان، هوسم نبود تو بگو من چیکارکنم نمیتونم، نمیتونم با کسی غیرمانی با شم مامان، مانی زندگیم بود وجودم بود نفسم بود، میدونم مانی بهم *خ*ی*ان*ن*ت* نکرده میدونم یه چیزی این وسط هست که دارن از من پنهونش میکنن

مامان کنارم رو تخت نشست، سرم گذاشتم رو پاهاش: کمکم میکنی مامان؟

مامان موهام نوازش کرد: آره دخترم، آره قوریونت برم آروم باش و بخواب

کم کم بانوازشا و نجواهای مامانم چشمم گرم شد و خوابم برد...

مانی

یک هفته از هیراد و مانیا و تهران بیخبرم، تلفنی با رئیس دانشگاه صحبت کردم که دیگه تدریس نمیکنم و از کار بیمارستان هم استعفا دادم، تارک دنیایی شدم که

سهمی از مانیا ندارم، مانیا انگیزه ی

من واسه زندگی بود، حالام که اون انگیزه رو ندارم ...

صابردنبال کارای پروازمه، اما من جایی نمیروم، حداقل تاهیراد و مانیا بهم نرسن

جایی نمیروم، هیردا چندروزه ازش بیخبرم، شمارش میگیرم

بوق پنجم بود که صدایی جز صدای هیراد تو گوشم پیچید: الو
انتظار هر چیزی داشتم جز شروین حدس زدم اتفاقی افتاده باشه
شروین: الو، صداتون نیامد، نمی خواید صحبت کنید؟

تردید رو کنار گذاشتم: سلام

شروین: مانیپی تویی؟

من: آروم لطفا کسی نفهمه

شروین: نگران نباش خودم تنها اینجام

من: هیراد کجاست؟

شروین: بیمارستان

من: چییی؟ بیمارستان چرا؟

شروین: یه هفته پیش کلید ویلا روازم گرفت، دیروز او دم دیدم بیهوش وسط
خونه افتاده، پسر دیوونه خودش با سیگار و الکل و سوتغذیه نقله کرده

نگرانم شدم خیلی نگران میدونستم بخاطر مانیاس باید کاریو که شروع کردم
تمومش کنم سریع گفتم: کدوم بیمارستانی؟

شروین: بیمارستان (...)

من: گوشت روشن بزار تاشب حتما اونجام فقط هیچکس نفهمه بامن صحبت
کردی و میام اونجا باشه؟!

شروین: اکی

من: می بینمت، فعلا وگوشی رو قطع کردم

صابر: پس بالاخره تصمیمت گرفتی خوشحالم خیلی خوشحال، خیلی مردی

من: توام میای؟

صابر دستش گذاشت رو کتفم: معلومه که میام به درصد فکرکن که نیام

لبخند محوی زد: ممنون

بازم همون سردرد مضعرف ورد خون پشت لبم

صابر سری تکون داد: خرترازتوام پیدا میشه؟

من: آره تو

درحالی که دستمال کاغذی روبه میدادگفت: عمرا.....

بالاخره ساعت نزدیک نه شب بود که رسیدیم

شماره هیراد وگرفتم

شروین جواب داد وبعد از مطمئن شدن اینکه هیچکس اونجا نیست وارد

بیمارستان شدم نگهبان اول مانع شد اما وقتی سیبیلش چرب کردم اجازه ورود

داد

شروین توی محوطه بیمارستان منتظرم بود بادیدنمون طرفمون اومد: سلام

بهش دست دادم: سلام

صابرم سلام کرد

من: رفیقمه

شروینم بهش دست داد: اوه ببخشید نشناختم شرمنده

صابر: نه بابا اختیار داری این چه حرفیه

من: حالش خوبه؟

شروین: نه

من: میتونم بینمش

شروین: وقتی اومدی تو حتما میشه

من: شب خودم پیشش می مونم شما برید

شروین: اما

من: خواهش میکنم

شروین: باشه

من: فقط نگو هیراد بیمارستان باشه

شروین: حواسم هست

من: ممنون پس بهتره شما برین

شروین: صابر رفتن ومنم رفتم اتاقی که هیراد بستری بود

بادیدنش تو اون حال روز هنگ کردم ژولیده ولاغر وزیر چشماش گود افتاده

بود

بادیدن من جاخورد

لبخند کجکی زدم: سلام

هیراد: سلام تو اینجایی؟

من: نه من اونجام این روحمه

خندید اما بی جون

من: نمیخوای بگی چی شده

هیراد: چیزی نشده

من: چون چیزی نشده اینجایی

سرش پایین انداخت

سرش و بالا دادم: بخاطر مانیاس درسته؟

بهم زل زد و چشماش تر شد

از اینکه انقدر مانیارو میخواست خیالم راحت شد میدونستم خوشبختش میکنه

دستم گذاشتم رو کتفش و لبخند دندون نمایی زدم: بگو

هیراد با صدایی که خش داشت شروع کرد: وقتی نامه رو خوندم بیرونم کرد

، دوروز ازش بیخبر بودم که خودش پیام داد میخواد منو ببینه ، رفتم اما چه

دیدنی فکر کرد همه اینا بازیه وقتی اعتراف کردم گفت نمیتونه وزد تو گوشم کلی

بدو بیراه نثارم کرد

کلید ویلا رو ازش روین گرفتم و او مدم شمال چند ساعت بعدش مانیازنگ زد

و گفت میخواد منو ببینه ، اون نگرانم بود وقتی او مد

بازم از احساسم گفتم التماسش کردم اما رفت

زد زیر گریه: تحملش نداشتم، ندارم بخدا نمیتونم میدونم هنوز زنده اما نمیتونم

مانی

وقتی رفت انقد ویسکی و سیگار کشیدم و خوردم تا به این حال و روز افتادم

، خیر سرم خواستم خودکشی کنم با این کارم اما شروین گوربه گور شده او مد

منو به موقع رسوند

من: هیراد

هیراد: جانم

من: قول میدم به جون مانیا قول میدم شمارو بهم برسونم پس قوی باش باشه؟!

هیراد: خیلی مردی مانی

من: تو مردی هیراد، من فداکاری و از خودگذشتگی رو از تو یاد گرفتم ،

میدونم دوستش داریو خوشبختش میکنی

تلخ خندید: اون فقط تورو می بینه

من: توازالان مانیارو سهم خودت بدون وازا تاق زدم بیرون و شماره مانیا

رو گرفتم..

مانیا

یک هفته گذشت و طی این هفت روز، هرروز بیشتر از قبل مطمئن شدم که تو قلب من جایی واسه هیراد نیست، وجود من، قلب من، همه ی من مانی بود، مانی که سخت اومد و آسون رفت، هنوز هم مطمئنم هیچ وقت بازیم نداده، مطمئنم هرروز همیشه هر لحظه عاشقم بوده وهست می دونم دلیلی واسه کارش داره، واسه همینم

آرومم شاید این رفتن رو باور ندارم، باور ندارم این رفتن رو، مانی وعشقت همیشه واسه من مقدس، کنج نشین خونه شدمو شاهد نگرانی های مادری هستم که هرروز بخاطر من آب همیشه، مادری که وقتی پدرم فوت شد وتواج جوونیش بیوه شدم نزد اما بخاطر من مثل شمع آب می شه، شاهد سحری

هستم که شوهرش بخاطر پول و ثروت بیشتر طلاقش داد و رفت اما دم نزد
و حالا بخاطر تنها پسرش و من داره غصه می خوره، رفتن مانی به نوعی داره
همه رو آزار میده

بی صدا و صامت اما آزار میده، حتی هیراد رو هم آزار میده
شاید اگر مانی نمیرفت هیراد هیچوقت به عشقش اعتراف نمیکرد،
آخ هیراد کاش هیچ وقت عاشقم نمی شدی تا الان مثل همیشه حضور پررنگت
کنارم بود اما نیست اون حضور پررنگ نیست،
مامان و سحر مشغول حرف زدن باهمن و من واسه فرار از افکارم بهشون گوش
میدم، اما چیزی نمیفهمم فقط میشنوم

مامان: سحر تو بگو چیکار کنم مانی از بیچگیش همینطوری بود
غصه شو بروز نمیده اما یه دفعه از پادرمیاد، الان آرامش قبل طوفان
بچم از دست رفت سحر

سحر: روم سیاه مریم نمی دونم، نمی دونم چی بگم تو که اون همه ذوق و شوق
پسرم دیدی مطمئنم بازم یه مشکلی هست که رفته مثل دفته قبل که..

بازنگ گوشیم حرفش ناتمام موند
دوباره همون شماره ناشناسی که ازهر آشنایی آشنا تره... دوباره بند دل من که
پاره شد

سریع گوشی جواب دادم: الو، الو مانی، فدات شم مانی خوبی؟

مانی حرف بزنی چراساکتی

مامان و سحر هنگ داشتن منو نگاه میکردن و من پشت سرهم مانی رو صدا
میزدم: مانی، آخایی، نمیخوای حرف بزنی؟ کم کم هیجانم به هق هق تبدیل شد

حرف بزنی مانی

مانی یه نفس عمیق کشید: سلام

من: سلام عمرم، سلام جونم

مانی: مانیا

من اما همه ی وجودم جان شد: جانم

مانی: میای شمال؟

باورم نمیشد اون برگشته بود اون تحمل این دوری رو نداشت و حالا برگشته

بود سریع گفتم: چرانیا؟ فدات شم میام، میام والان حرکت میکنم

مانی: تنه‌بایا با ماشین خودتم نیا، برو ترمینال یادربستی بگیر یا با اتوبوس

بیاباشه؟

از اینکه نگرانم بود سلول به سلول وجودم عربی می*ر*ق*ص*ید والا

من: باشه فدای دل مهربونت باشه

به ساعت نگاه کردم دوازده شب بود: نزدیکای سه نهایتا چهارصبح شمالم

مانی: باشه همین که رسیدی زنگ بزنی خودم میام دنبالت

من: حتما

مانی: خدا حافظ

من: میبینمت وگوشی رو قطع کردم

مامان و سحر بادهنی باز داشتن منو نگاه میکردن

سحر: مانی بود؟؟!!!!

من: اهووم مانی بود

مامان: مطمئنی؟

من: وا مامان بیاینم شمارش خودت زنگ بزن، ازم خواست برم شمال

مامان و سحر همزمان: چیییییی؟

من: نخود چی، میرم ترمینال

مامان: بزار ما هم بیایم

من: تنها میرم

سحر: راست میگه بزار تنها بره، اما ترمینال فکر نکنم این ساعت از شب ماشینی

باشه بزار زنگ بزنم آقای احدی راننده آژانس محلمون آدم معتمدیه اون میبردت

برو حاضر شو دخترم و شمارش و گرفت

سریع رفتم حاضر شدم و نیم ساعت بعد همراه آقای احدی راهی شمال شدیم...

مانی

من: توازالان مانیارو سهم خودت بدون وازاتاق زدم بیرون و شماره مانیارو گرفتم

همون بوق دوم جواب داد: الو، الو مانی، فدات شم مانی خوبی؟

حرف بزن چرا ساکتی انقدر دل تنگ صدات بودم که فقط ریتم نف سهای پشت

سرهم و صدات گوش میدادم، آخ که چقدر دلم واست تنگ شده همه وجودم

آخ...

مانیا: مانی، آخایی، نمیخواهی حرف بزنی وزد زیر گریه: حرف بزن مانی

تحمل گریه شو ندا شتم خاک بر سر من کنن که همیشه ناراحتش کردم خاک

برسرت مانی

یه نفس عمیق کشیدم :سلام

مانیا:سلام عمرم،سلام جونم

(قلبم درد گرفت وهمه وجودم آتیش شد ومحبتش آب رو آتیش)

من:مانیا

مانیا:جانم

(آخ نگو،نگو جانم ونگو آتیشم نزن)

من:میای شمال

سریع جواب داد:چرانیا فدات شم میام،میام والان حرکت میکنم

من:تتهایبا،باماشین خودتم نیا برو ترمینال یادربستی بگیربابا اتوبوس بیاباشه؟

مانیا:باشه فدای دل مهربونت باشه من نزدیکای سه نهایتا چهارصبح شمالم

من:باشه همین که رسیدی زنگ بزنی میام دنبالت

مانیا:حتما

من:خداحافظ

مانیا:میبینمت

گوشی رو قطع کردم دلم نیومد ناامیدش کنم اون چی فکر میکنه ومن چی

میخوام بگم خدایا خودت کمک کن،کمک کن بتونم کمک کن نظرم برنگرده

هیراد غرق خواب بود من اما بیدار ومنتظر

بالاخره طلسم این انتظار شکست ومانیا زنگ زد که رسیده

سریع ما شین صابرکه وا سم جاگذا شته بود رو، رو شن کردم وراه افتادم پنج دقیقه بعد اونجا بودم ماشین و خاموش کردم و پیاده شدم
 مانیابادیدن من سریع از تاکسی بیرون پرید دوید طرفم و تو آغوشم گم شد من اما اختیاری از خودم نداشتم تموم قول و قرارام یادم رفت و دستهام دور کمرش حلقه شد و صورتش رو موهاش و غرق *ب* *و* *س* *ه* کردم مکان و زمان برام بی معنا بود، بند بند وجودم سلول به سلول تنم دلتنگ مانیابود دل تنگ نفسم بود، محکمه محکم به خودم فشردمش انگار میترسیدم ازم بدزدنش وقتی به خودم اومدم که روسریش خیس از اشکهای من و لباسم خیس از اشکهای مانیابود

هیچ کدوم حرف نمیزدیم اما تو آغوش هم حل شده بودیم آرام و بی صدا سرش رواز روی سینم بلند کرد و به چشمم زد چشمام زل زد چشمای ع سلیش تو این تاریکی شب از اشک برق میزد چشمهام از نگاهش سرخورد رولبهاش و حریر صانه و عمیق طعم شیرین عشق رو ازش گرفتم من تشنه بودم تشنه ی شیرینی وجودی که چند هفته بود ازش محروم بودم هیچ کدوم حالمون دست خودمون نبود، انقدر تشنه ی وجود هم بودیم که سیراب نمیشدیم و بی توجه به نفسی که داشت میرفت حل در حلاوت شیرینی هم بودیم

با صدای سرفه ی یه نفر سرم رو عقب کشیدم آقای احدی خنده به لب بانگاهی پدرانه داشت نگاهم میکرد

سریع مانیارو از خودم جدا کردم: سلام ببخشید... چیز... من...

آقای احدی خندید: پسرم عاشقیه ویه دنیا دلتنگی اینم از عروس خوشگلت

صحیح و سالم

سریع کرایه شو حساب کردم و رفت و من موندم و مانیا و دوباره تشنگی

دیدار هم، آروم تو بغلم خزید

مانیا

اینکه الان گرمای وجودش رو حس می‌کردم باور نداشتم اینکه همین چند دقیقه

پیش طعم شیرین عشق رو بازم مزه مزه کردم باور نداشتم همین که آقای احدی

رفت دوباره خودم تو بغلش جا کردم

مانی با صدای خش دار گفتم: خانومم بریم توماشین

من: اهووم بریم

مانی

سریع کرایه شو حساب کردم و رفت و من موندم و مانیا و دوباره تشنگی

دیدار هم، آروم تو بغلم خزید

بغضم کنترل کردم: خانومم بریم توماشین

مانیا: اهووم بریم

دستش تودستم گرفتم و به سمت ماشین رفتیم درو برایش باز کردم و سوار شد، منم
ماشین رو دور زدم سوار شدم دستش گذاشتم رودنده و دستم گذاشتم رو
دستش، نگام کرد محکمتر فشار دادم دستم به دستش
آخ نگفت و خندید

خندیدم: دختره سرتق

چند مین بعد رسیدیم ویلای خودم از ماشین پیاده شدیم وارد عمارت شدیم
همین که وارد شدیم بهم بهم تکیه کرد و سرش و گذاشت رو کتفم: دلم برات
تنگ شده بود دیوونه

موهاشو*ب*و*س*ی*د*م: منم دلم تنگ شده بود عشقم

مانیا: من اما بیشتر اصن بگو بینم این مسخره بازیچی بود حالا بارز میری
توتخت من هان هان؟!

من: معذرت میخوام خانومم ببخشید، نمیدونم چطور از خودم دفاع کنم؟

مانیا: توفکرش نرو من ببخشیدمت، چون میدونم حالت اصلا خوش نبود،

از حسار دستام او مد بیرون دستاش گذاشت رو کمرش: اصن بگو بینم
چراغیبت زد هان؟

کلافه دستم توموهام فرو کردم هیچی، هیچی بهتره بری بخوابی خسته ای و به
اتاقم رفتم و روتختم طاق باز دراز کشیدم

مانی کلافه و مغموم رفت تو اتاقش میدونستم یه مشکلی هست ونمی تونه بگه
 و خواب بهونه کرده پشت سرش به اتاقش رفتم طاق باز درازکشیده بود و آرنجش
 رو، رو چشمش گذاشته بود
 کنارش دراز کشیدم و سرم گذاشتم رو سینهش: قوربونت برم چی داره آزارت
 میده به منم بگو خب

مانی

گوشه تخت پایین رفت فهمیدم که مانیا اومده کنارم و سرش گذاشت رو سینم
 :قوربونت برم چی آزارت میده بگو خب
 دستم تو موهای لختش فرو کردم: هیچی خانوم فقط خستم همین
 مانیا: بگو به جون مانیا
 آره خسته بودم از این شرایط وزندگیم خسته بودم یه قطره اشک سمج از
 گوشه چشمم پایین اومد: به جون مانیا
 مانیا: آخیش خیالم راحت شد و سرش بلند کرد و شیطون نگام کرد
 حرم نفس های گرمش هر لحظه از خود بیخودم میکرد فاصله ای که شاید
 دوسانتم نبود رو پر کردم با تموم احساسم ...
 من نمیتونم ازش بگذرم بخدا به پهلوی چرخیدم و آروم کنارم خزید
 وگفت: تو رو خدایگه تنهام نزار
 چی میتونستم بگم وقتی باهم بودنی درکار نبود... سکوت کردم
 از نفس های عمیق و منظمش فهمیدم که خوابیده

مانی

از نفس های عمیق و منظمش فهمیدم که خوابیده من اما تا خود صبح بیدار فقط
نگاش کردم به اندازه ی سالهایی ک ندارمش و از دستش میدم فقط نگاهش کردم
ساعت شیش صبح بود که به هیراد پیام دادم: مانیا ویلای منه از خواب که
بیدار شدی خودتو برسون

کم کم پلکهام سنگین شد و خوابم برد ...
با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم هیراد بود
جواب دادم: الوسلام الان درومیزنم...

هیراد

ساعت نزدیکای دوازده ظهر بود که شروین اومد و از خواب بیدارم کرد و گفت:
بیدار شو باوا به خرس گفتی زکی، مانی کوپه؟
من: خرس خودتو جدشریف و بزرگوارت، اینجاها بود دیشب
گوشیم بده بهش زنگ بزnm
گوشیم بهم داد خواستم شمارش بگیرم که پیامش روی صفحه گوشیم بود: مانیا
ویلای منه از خواب بیدار شدی خودت برسون
سریع باخوندن پیامش سرم و از دستم بیرون کشیدم
شروین: هووی چته باز رم کردی
من: خودت وحشی هستی بازم جدشریف، مانیا ویلای مانی باید برم

شروین: اما توفعلا حال جسمیت و روحیت در پیده و خرابه
 من: به خودم مربوطه و بی توجه به غرغراش به سمت حسابداری رفتم و بعد
 حساب بیمارستان یه تاکسی درستی گرفتم و بکوب رفتم و یلای مانی
 پشت درکه رسیدم به مانی زنگ زدم و اونم درو باز کرد و وارد و یلا شدم
 در حال که روی مبل می نشستم مانی از پله ها پایین اومد: سلام
 من: سلام ، کجاس؟
 مانی: بالاس خوابه

ینی دیشب تا الان کنار هم خواب بودن خفه هیراد به توجه زن و شوهرن
 خفه وجدان، خودت خفه با وجدان و عقل و منطق و احساسم دوئل داشتم که
 مازیا در حالی که فقط پیرهن مانی تنش بود از پله ها پایین اومد داشت
 چشماشو می مالوند گفت: شوورم مسکن نداری زیر دلم درد میکنه
 هنگ شدم و به مانی نگاه کردم

مانیا

با صدای گوشی مانی بیدار شدم اما خودم بخواب زدم به مین بعد مانی از اتاق
 بیرون رفت و منم پشت سرش آروم از اتاق زدم بیرون صدای هیراد که شنیدم
 عقب گرد کردم می دونستم فقط یه راه حل وجود داره و اسه اینکه بی خیال من
 شه پس دوباره برگشتم اتاق و یکی از بلیزهای مانی رو پوشیدم و موهامم بهم

ریختم وازپله ها پایین رفتم ومثلا دارم چشمام مالش میدم: شوورم مسکن
نداری زیردلم درد میکنه

بااین حرفم دهن جفتشون شد غارعلیصدر خنخنخنخن

مانی

بادیدن مانیا که فقط بولیز من تنش بود هنگ کردم مخصوصا وقتی گفت
زیردلش درد میکنه و مسکن میخواد

بادیدن مانیا که فقط بولیز من تنش بود هنگ کردم مخصوصا وقتی گفت
زیردلش درد میکنه و مسکن میخواد

هیراد چه شمهاش اندازه توپ پینگ پونگ شده بود وپرسه شگر منو نگاه میکرد
سریع رفتم جلوی مانیا وخودم سپرش کردم که خیر سرم هیراد بااین سرووضع
نبینتش یکی نیست بگه خره آخرش که چی اینا مال همین دیگه اما خب غیرت
دیگه فعلا زنمه

هیراد اما بافکی منقبض ازعمارت زد بیرون باتموم سرعت دویدم ودستش
کشیدم ودرحالی که نفس نفس میزدم گفتم: صبرکن

هیراد

وقتی مانی پرید جلو مانیا تا من نینمش تحمل نکردم وزدم بیرون باورم نمیشد
اونا دیشب باهم بودن؟!، اما، مانی به من قول داده بود، بازم من خر شدم ززشه
خب بایدم باهم باشن بازم بغض و بازم اشکای لعنتیم یهو به عقب کشیده
شدم

مانی نفس نفس میزد: صبرکن، به جون مانیا هیچ اتفاقی بین ما نیوفتاده نه
دیشب نه هیچوقت دیگه

من: اما، اون.. اون گفت زیردلش درد میکنه... اون بالباس تو

مانی: باورکن هیراد نمیدونم چی توسرشه که همچین کاری کرد

وروزمین زانوزد: دلام صبب زومه، عشقمه اگر اتفاقی افتاده باشه به تومربوط
نیست وزد زیرگریه: نتونستم هیراد چه دیشب چه تموم وقتایی که تنها بودیم

نشد، حالا میفهمم چون قسمت هم نیستیم چون قرار اولیناش واسه توباشه

کنارش نشستم: ببخشید، من، اگه من نبودم الان تو اونو از خودت دور نمیکردی

من میرم که راحت شید واسه همیشه

مانی: بخدا بخاطر تونیست، برعکس همین که توکنار شی آروم، آرومه آروم

هیراد، همینجامون باهش صحبت میکنم نریا مرگ مانیا بمون باشه

من: باشه

خندید: مرسی و رفت تو عمارت

مانی

همین که داخل عمارت شدم مانیا زد زیرخنده: آخیش رفت راحت شدم کاری کردم واسه همیشه غیبت بزنه

من: این چه کار اشتباهی بود که تو کردی؟

مانیا: خیلیم درسته اون باید باورکنه من مال توام نه اون

من اما بیرحم شدم: کی گفته تو مال منی؟

مانیا لباس لرزید: چییی؟

من: همینی که شنیدی ازت خواستم بیای اینجا تا همه چیزوا سه همیشه تموم کنیم

مانیا درحالی که بغض داشت گفت: اما تو دیشب گفتی دلت تنگ شده اون عاشقانه ها؟

من: خب خواستم به شب باهات باشم که حداقل استفادمو ازت برده باشم اما زود خوابیدی و نشد و حالام بازی تمومه

مانیا زد زیرگریه: چرا؟

من: چون ازت متنفر بودم همیشه ازت متنفر بودم

مانیا: دروغ میگی تو چشمهام زل بزنی و بگو ازم متنفری

به چشمهات زل زدم سخت بود اما گفتم چون کندمو گفتم: ازت متنفرم

زد زیرگریه و دستم کشید: اما من دو ست دارم ا صن بیا بریم الان باهم باشیم

فقط بمون باشه؟

من: نهج گفتم که بازی تموم شد و بی توجه به گریه هاش و هیرادزویلا زدم بیرون
 آسمونم به حال زار من گریه میکرد آسمون بارید و من گریه کردم، آسمون بارید
 و من گله کردم، آسمون بارید و من واسه اولین بار کفر کردم خدایی رو که باعث
 این حال و روزم شد، آره کفر کردم خدا رو، آره خدا کفر میکنم: هستی اینه عدالتت
 ؟ اینه مرامت دمت گرم، تو که مارو قسمت هم نذاشتی چرا بهم وابستمون کردی
 ها داد زدم چرا و پام گذاشتم روی گاز و تا آخرین سرعتی که ماشین داشت
 روندمش و داد میزد: آره اینه رسمش؟! اینه خدایی؟ اینه بزرگیت؟!
 خداییت دیدم، بزرگیت دیدم، عدالتت دیدم، خدااااا دیدم، جونم و بگیر راحت
 کن....

هیراد

مانی که برگشت داخل عمارت بین موندن و رفتن گیر کردم عقلم میگفت:

اینجا جای من نیست داشتن مانیا به هر قیمتی توناقوس من نیست اما دلم
 میگفت:

بمون و بجنگ بخاطر آخرین فرصت داشتش، بمون و به مانی اعتماد کن

من از پنجره های قدی ویلا شاهد بحث شون بودم و می شنیدم حرفهایی رو که
 می دونستم واسه گفتن هر کلمه اش مانی جون

می کنه و مانیا هزاردفعه می میره و خورد میشه

غبطه خوردم به بزرگی این مرد، مردی که بخاطر من شکست و مرد

می دونستم همه ی اینا بخاطر منه باید می رفتم اینجا جای من نبود

، این جنگ کار من نبود اولین قدم که برداشتم

مانی به سرعت از کنارم رد شد و از ویلا زد بیرون

من موندم و مانیایی که ایستاده مرد و شکست، من موندم قامت خم شده ی

کسی که هیچ وقت از تلخی زندگیش حتی مرگ پدری که بهش وابسته بود

دم نزد، مانیافرو ریخت و من موندم و زانو زدن زیر بارون بخاطر شکسته شدن

کسی که نفسم به نفسش بند بود

بارون می زد و من داد می زدم، بارون می زد و من ناله می کردم، بارون می زد

و من هق هق....

نمی دونم چقدر بارون زد و من هق زدم، نمی دونم

چقدر بارون زد و من زار زدم که با حس دستای گرم یک نفر روی شونم سرم و
 بلند کردم باور دیدن مانیا کنارم مشکل بود نگاش کردم با چشمهای گریونش
 خندید، خواب نبود، بودن مانیا کنارم رویا نبود

مانیا

وقتی مانی تموم نفرتشو توی چشم هاش ریخت و بهم زل زدوگفت که

ازم متنفره فهمیدم اینها بازی نیست، شوخی نیست، یه حقیقت تلخ

مثل زهر، مانی رفت و من موندم و دل شکسته ای که می دونم هیچ

شکسته بندی نمیتونه بندش بده، من موندم ودلی که سالها تیکه های

شکسته اش زخم میزنه به روحم به جسمم، به جسمی که امروز واسه

همیشه مرد، به جسمی که همین دودقیقه پیش زنده زنده خاک شد و

زنده به گور، تو حال و هوای خودم بودم که متوجه قامت زانورده ی

هیراد زیر بارون شدم، هیرادی که سخت بود و مغرور، اما حالا زانو زده

اشک میریزه بخاطر من، بخاطر منی که نفهمیده آزاراش دادم، نفهمیدم

وزخمش زدم، حالا نوبت من بود، که کنارش باشم، آره چرا که نه

پلی بک ((paly_back)) خاطرات تلخ و شیرینم هیراد همیشه حضور داشت حالا

نوبت من بود

که باشم که بمونم که همراه باشم

دستم گذاشتم روی کتفش، سرش رو بلند کرد، بادیدن من جاخورد

می دونم جاخورده و باورش و اسش سخته، سعی کردم لبخند بزنم

که البته موفق شدم

وقتی که حضور من رو باور کرد، وقتی که باور کرد من خیال نیستم،

رویا نیستم، خواب نیستم منو کشید مامن آرامش همیشگی

هیراد: تو... تو خواب نیستی؟ تو رو یا نیستی؟ بگو تو رو خدا بگو بگو که من

توهم نزد من و تو او مدی، او مدی که بمونی

با اینکه می دونستم هیراد خوشبخت می‌کنه، عاشقمه و من کنارش همیشه

آرومه آروم اما گفتم که: فرصت می‌خوام ازم نخواه که الان جوابت بدم

هیراد: باشه... باشه تاته ته دنیا صبر میکنم خانومم...

مانی

باهمون سرعتی که داشتم برگشتم به سمت ویلا، من قول داده بودم

که خودم هیراد و مانیا رو بهم برسونم، باید برمیگشتم ویلا...

وقتی که رسیدم مانیا رو اسیر دستهای هیراد تو حیاط ویلا وسط بارون دیدم

شکستم اما خوشحال بودم، خوشحال از اینکه کارناتموم من رو مانیا انجام داد

اما با این همه شکستم، شکستم از اینکه مانیای من دیگه برای من نبود

سهم من از زندگی دیگه مانیان بود

ازهمون راهی که او مده بودم برگشتم

به صابر زنگ زدم و گفتم: حاضر شو و آدرس ویلای شروین روهم بده میام
دنبالت که برگردیم رفسنجان ...

ده مین بعد جلوی ویلای شروین ترمز کردم، به صابر زنگ زدم و گفتم بیرون
منتظرتم چند دقیقه بعد صابر اومد

صابر: سلام، چشمت چرا قرمز گریه کردی؟
من: بی خیال، سرم درد میکنه خودت پشت فرمون بشین

صابر: اول اینکه جواب سلام واجبه، دوم اینکه شروین میگفت هیراد ا

اومده ویلای تو میگفت که مانیا اومده شمال
سردردم شدید بود و خون دماغ شدم دستمو جلوی بینیم گرفتم و گفتم: تموم شد

صابر که داشت ماشین رو، روشن میکرد گفت: چییییی؟ تموم شد؟ واقعا تموم
شد؟

من: آره راه بیفت، گفتم که تموم شدو یه پیام هم برای هیراد فرستادم:

مبارکه ، خوشبختش کن، نفسم رو خوشبخت کن هیراد وگوشیم رو خاموش
کردم

هیراد

نگاش کردم باچشم های گریونش خندید ، خواب نبود، بودن مانیا کنارم رویا
نبود

به خودم فشردمش: تو... تو خواب نیستی؟ توریا نیستی؟ بگو تو رو خدا
بگو، بگو که من توهم نزدم و تو او مدی، او مدی که بمونی

مانیا: فرصت میخوام ، از من نخواه الان جواب بدم
ومن خوشحال از اینکه یه روزی عاشقم میشه گفتم:

باشه... تا ته ته دنیا صبر میکنم خانومم

مانیا: او مدم که بمونم هیراد... او مدم که باشم ، خواهش میکنم تو بازیم نده
هیراد، تو منو نشکن هیراد، تو خوردم نکن هیراد

از حرفهای مانیا جاخوردم از اینکه ازم فرصت خواست که فکرکنه میتونه بمونه
یا نه وبعد جواب بده اما الان بدون فکر بدون فرصت جواب داد شوکه شدم

موهاش رو از روپيشونيش کنار زدم: قول میدم خانومم تونفس منی، عمر منی
 بشکنی من میمیرم

مانیا لرزیدو من حسار دستام محکمتر، تازه متوجه لباساش زیر این بارون شدم

فقط پیرهن مانی تنش بود سریع د ستم زیر زانوش گذا شتم ویه د ستمم وزیر
 کمرش وبایه حرکت بلندش کردم و داخل عمارت شدم
 گذاشتمش رومبل وگفتم: چمدونت کجاست

مانیا: طبقه بالا اتاق سمت چپی

باعجله از پله ها بالا رفتم و داخل اتاق شدم چشمم خورد به تخت خواب بهم
 ریخته ای که تواتاق بود، سریع رو برگردوندم و چمدون رو برداشتم و از اتاق زدم
 بیرون

از پله ها پایین میومدم که یه پیام از مانی اومد: مبارکه، خوشبختش کن، نفسم رو
 خوشبخت کن هیراد

باورم نمیشد اینکه مانی مارو دیده باورم نمیشد پیام دادم: متا سفم و ممنون، به
 ولله قسم خوشبختش میکنم اما پیام تحویل داده نشد

از پله ها پایین رفتم و لباسای مانیارو از چمدون بیرون کشیدم و گفتم: تاتو بیوشی
من برمیگردم واز و عمارت زدم بیرون

مانیا

هیراد که بیرون رفت لباسهام عوض کردم، این بودنش رو

کنارم دوست داشتم، میدونم اشتباهه به این سرعت پذیرفتن

هیراد اشتباهه اما من هم مثل هرکس دیگه ای دوست دارم تواین

شرایط یه تکیه گاه یه حامی داشته باشم کسی که مواظبم باشه

حضورش دلگرمی باشه، نمی دونم شاید هم خودخواهی، اما تصمیم

دارم حالا که مانی که زندگیم بود نفسم بود اما بازیم دادو رفت و کنار

بزارم یه فرصت دوباره به خودم به قلبم به احساسم بدم

هیراد مهربونه جذابه به قول شیوا دخترکش، آرزوی خیلی از

دختر است و خلیا و اش سرودست میشکنن

وقتی که مانی تونست دل بکنه ، چرامن نتونم ازش دل بکنم

آره یه فرصت به خودم و هیراد میدم قسم میخورم اگه ذره ای

تعلق خاطر نسبت بهش پیدا نکردم ترکش کنم

نمی دونم شاید همه ی این تصمیم ها از سر لج یا انتقام باشه

انتقام از کسی که من رو غرورم رو له کرد اون همیشه نسبت به

هیراد حساس بود و هست حتی اگه نشون نده و به روی خودش نیاره یه نمونش

شب عقد شیوا یا همین چند وقت پیش توحیاط دانشگاه که هیراد

گریه میکرد آره به خودم و هیراد فرصت میدم هم انتقام گرفتم

هم ممکنه دوباره عاشق شم یه تیر و دو نشون خیلی شیک و مجلسی

میدونم این حق هیراد نیست که بازی بخوره و ته نامردیه اما ممکنه

ته این بازی عشق من به هیراد باشه مطمئنم هیراد هم همین عشق رو

میخواد

هیراد

از عمارت که بیرون زدم شماره مانی رو گرفتم باید باهاش صحبت

کنم اما خاموش بود، درک میکردم حال مردی رو که تاچند وقت پیش

غبطه میخوردم بهش بابت داشتن مانیا درک میکردم حال مردی

رو که گذشت ازتموم زندگیش گذشت به خاطر مانیا به خاطر من

کم کاری نکرده بود که، ازروشن بودن گوشیش که ناامید شدم دوباره

به داخل عمارت برگشتم مانیا درحالی که میلزید و خودش رو بغل

کرده بود رو مبل نشسته بود

کنارش نشستم: سردته

مانیا: په نه په گرمه این لرزشم بابت ویره تنه نیست ورژن

جدید

خندیدم ، نمیتونستم بغلش کنم تا گرم شه ، حداقل تازمانی که خودش

بخواد، سریع به همون اتاق سمت چپی طبقه بالا رفتم و پتورو ازرو

تخت برداشتم و اوادم پایین و پتورو پیچیدم دورش و شومینه رو هم

که گازی بود خنخنخن (هیزم میزم نبود مثل توفیلما خنخنخن) روشن کردم

من: بیایینجا بشین گرم شی و ویره نره وساینت شی

مانیا اومد: مرسی

من: بچه خرسی

خندید اما از ته دل نبود هنوز غم گوشه چشمش خونه داشت

اما همین خندیدن های الکی هم شروع خوبی بود ، نبود؟

صدای قاروقور شکمم که بلند شد گفتم: اوه اوه

بازم بله برون روده کوچیکه و بزرگست تا یه عروسی نیوفتادیم یه

غذای هیراد پز آماده کنم

مانیا: این غذای هیراد پز املت هیراد پز نشه صلوات بلند ختم کن

ازاینکه اون روز مهم رو که واسه من شروعی دوباره بود رو یادش بود

ته دلم غنج رفت

نگاش کردم: خیلی خوشحالم ازاینکه روز شروع دوبارم رو یادته

مرسی خانومم وازویلا زدم بیرون

یه تاکسی دربست گرفتم جلو فروشگاه مواد غذایی پیاده شدم و

چند نوع سوپ آماده و چند بسته پاستا و چند تام دلستر و یه کم هله

هوله چیپس ولواشک و اینا واسه مانیا گرفتم و بعد حساب کردنشون

دوباره باهمون تاکسی به ویلا برگشتم وارد ویلا که شدم مانیا رو کنار

شومیه دیدم که خوابیده بود الهی فداش شم سرما خورده شک ندارم

سریع به آشپزخونه رفتم و ازین سوپها قارچ و انتخاب کردم و بیست

دقیقه بعد آماده میشد تا آماده شدن سوپ پاستارو هم آماده کردم حالا هر دو

غذا آماده بود میزرو چیدم و رفتم توی سالن که بیدارش کنم

آروم صداش کردم: مانیا بیدارشو خانومم

تکون نخورد دوباره صداش کردم: پاشو مانیا ناهار حاضره املتم نیست

بازم بیدارنشدم نزدیک رفتم و توگوشش زمزمه کردم: خانوم موشه

بیدارشو دیگه ، به پهلو چرخید: بزار بخوابم مانی اههههه

ازاینکه مانی رو صداکرد دلم گرفت اما خب باید تحمل داشته باشم

هنوز چندساعت بیشتر از جداییشون نمیگذره که

دوباره صداش کردم: مانیا باتوام بیدارشو اما بازم سکوت کرد

ناچار دستم گذاختم رو بازوش و نوازشش کردم: خانومم نمیخوای

پاشی؟ چشماش باز کرد و چشمم رو دستم که رو بازوش بود زوم شد و

ازجا پرید: چیکار میکردی؟

من: هیچی ، هیچی بخدا هرکاری کردم بیدار نشدی مجبورشدم بازوت

رو بگیرم تا بیدار شی ، الان بدو برو دست و صورتت بشور که ناهار

هیراد پزمون حاطره

مانیا: ناهار یا عصر و نه؟

من: نق نزن که همونم دیرببای گیرت نمیا دا

مانیا سریع رفت دست و صورتش شست و منم به آشپزخونه برگشتم

مانیا اومد بادیدن میز غذا یه سوت کش دار زد: اوه میبینم که نه

واقعا چیزی بارته

هیراد

من: په نه په چی فکر کردی معلومه که بارمه خیلیم هم بارمه

مانیا رو صندلی نشست و گفت: اوه ببین چه خیره دیگه یه کدبانو هنرمند

و همه چی تموم شدی خدایا شکرت تا آخر عمر از غذا پختن معاف شدم

چشمام چهارتا شد و با دهن باز نیگاش کردم سریع دستش گذاشت رو دهنش:

اممم چیزه..من...آخه...باورکن

من بین حرفش پریدم: من چیزی نشنیدم توجیه نکن و بخور باشه؟

مانیا چیزی نگفت و خواست ظرف پاستارو برداره که بادست زدم

پشت دستش: نچ اول سوپ بعد پاستا

لب برجید: توکه میدونی من از سوپ متنفرم

من: بیخود، بیخود باید بخوری بهونه هم نیار

مانیا: نچ نمیخورم

من: نچ نداریم حتما باید بخوریش

مانیا نمیخورم و از جاش یلند شد میچ دستش گرفتم و برش گردوندم

و گذاشتمش رو پام و دستم و گذاشتم رو کمرش و محکم گرفتمش:

کجا؟ بودی حالا؟

مانیا: بزار برم تو رو خدا تو که میدونی از سوپ متنفرم نمیخوام بخورم خب مگه زوره

من: آره زوره بخور

مانیا: نمیخوام دوست ندارم

من: مگه دست خودته باید بخوری تصویب شد تموم شد و رفت

مانیا: اما..

من: اما واگرولی واینا نداریم، به جون خودت که عزیزترینی تانخوری

دست ازسرت برنمیدارم و خودم به خوردت میدم

قاشق اول سوپ گذاشتم دهنش که کل صورتش جم شد و چندشش شد

من: الهی ببخش خانومم اما باید بخوری ببخشید خانومم اصن بیا یه

کاری کنیم باهر قاشق که میخوری باهم درمورد چیزای خوب حرف میزنیم
هووم؟ چطوره؟

شونه شو بالا انداخت

قاشق دوم گذاشتم دهنش: فک کن این عسل روز عقدمونه شیرین و

خوشمزه و یه چشمکم بهش زدم

تعجب رو میشد توقیافش دید اما به روی خودم نیاوردم و دوباره

قاشق بعدی دادم: اصن من فکر میکنم دارم به دخترمون که تازه دندون درآورده
فرنی میدم چطوره هووم؟

خودم از حرفام داشت قند تودلم آب میشد اما خب مانیام تعجب میکرد

بالاخره کاسه سوپ تموم شد و مانیا گفت: آخیش تموم شد

من: اهووم صورتتم جمع نشد و یه سوپ خوشمزه شد و شیرین مثل عسل

حالام میتونی هرچقدرکه میخوای پاستا بخوری چطوره؟

مانیا: مگه جایی هم واسم گذاشتی که پاستا بخورم

من: خوردن سوپ واست لازم بود زیربارون خیس شدی

وقتی هم از فروشگاه برگشتم خواب بودی شک ندارم الانم بدنت

کوفته ست، پس نگو لازم نبود اینا علائم سرماخوردگیه باین سوپ

یه لگد به جای خوبش زدی و ازهمون راهی که اومده برمیگرده پیش

ننه باباش، درضمن سوپ آبکی بود و میتونی تا آخر پاستارو بخوری

پس لوس نشو اکی؟ چون میخوایم برگردیم تهران

مانیا: اکیه

و شروع کرد باولع خوردن تموم مدت معحو خوردنش بودم

و چند قاشق بیشتر نتونستم بخورم

مانیا که غذاشو تموم کرد دستش گذاشت روشکمش: آخییییش

چقده خوشمزه بود دمت جیییییز

من: نوش جونت

مانیا: تا من میرم حاضرشم توام ظرفارو بشور

من: پررو، نخیر باید کمک کنی

مانیا: نهچ نشنیدی میگن کار را که کرد آن که تموم کرد واز آشپزخونه

زد بیرون

منم ظرفارو شستم وبعدهش شماره شروین وگرفتم وگفتم بیاد

دنبالمون وجاخورد

شروین: ینی توالان کنارمانیایی؟

من: آره

شروین: ینی الان باهم برمیگردیم تهرون؟

من: آره

شروین: په بگو چرا مانی درب وداغون اومد صابرو برد باشه ده مین

دیگه اونجام وگوشی رو قطع کرد

حالا دیگه شک ندارم که مانی مارو دیده

توفکر بودم که مانیا اومد: هو یییییییی کجایی؟

من: چی؟

مانیا: لوئناردو داوینچی، این باغی که هستی خوش آب وهوا هست

منم پیام؟

من: کدوم باغ؟

مانیا: همون باغی که خرگوش اینا داره آی بله

بینیش رو گرفتم: وروجک حالا دیگه منو دست میندازی؟

مانیا: پ ن پ، دوساعت دارم صدات میزنم تو فکری من حاضرم

بریم دیگه

من: صبرکن شروین میاد دنبالمون ماشین نیاوردم

مانیا: باشه ونشست رومبل

ده مین بعد شروین اومد

مانیا

رومبل نشستم ومنتظر شروین، بازنگ شروین به گوشی هیراد

ازویلا خارج شدیم وهیراد جلو ومن عقب توماشین نشستیم

شروین: به به سلام مانیا خانوم پارسال دوست امسال آشنا

من: به به سلام شروین خان، شیوا میدونه شمالی احیاناً؟

شروین: دوباره این زیر پوستی تهدید کرد، آگه خبر نداره چون ازخورده

فرمایشات هیراد خانه

من: آهان

هیراد به سمت من برگشت: دروغ که هناق نیست گیر کنه، لوش بده مانیا

من: حتما، همین که رسیدیم به شیوا خبر میدم

هیراد: چرا وقتی که برسیم، الان بهش زنگ بزن، دمت جیز توماس ادیسون

شروین: خاک اون که برق اختراع کرد، توکه نمیدونی الکی تزنده

جناب گراهام بل بود تلفن اختراع کرد، بعله وبعد پاش گذاشت رو گاز

وخطاب به هیراد گفت: چون خودت کسی رونداری می خوای

آتیش بسوزونی، نامرد خانمان سوز، آشیانه خراب کن

هیراد ابروهایش توهم کشید وگفت: اگه تو یه نفر داری

من همه زندگیمو کنارم دارم پس زر مفت نزن

شروین: اوه اون همه زندگیو کو که تاحالا رویت نشده؟

هیراد به من اشاره کرد و یه تای ابروشو بالا داد: رویت کردنش

چشم بصیرت میخواد جانم

شروین زد رو ترمز: چیسیسیسیسیسی؟

ازجاخوردن شروین من هم جاخوردم حق باشروین بود من بااین

سرعت هیراد رو جای مانی پذیرفته بودم، بقیه چی میگن؟

خودم چی بدون مانی می تونم زندگی کنم؟ می تونم ادامه بدم؟

مسلماً نه امکان نداره بتونم

هیراد در جواب شروین: نخود چیی، راه بیفت باز تو الکی

تعجب کردی؟

شروین: ببخشید، ببخشید، ازاینکه به آرزوت رسیدی تعجب کردم

ازاین حرفش بیشتر گر گرفتم ینی هیراد تموم مدت کمین کرده بود

و منتظر همچین فرصتی؟ تموم تصوراتم و ذهنیاتم از هیراد بهم

ریخت و تمام...

شروین شروع به رانندگی کرد و هیراد پخش روزد

صدای احمد وند تو ماشین پیچید :

میگن هیچ عشقی تو دنیا مثل عشق اولین نیست

میگذره عمری اما از خیالت رفتنی نیست

آره مانی تموم وجود من، عشق من، زندگی من، عشق اول منه

امکان نداره به این زودی از خیالم و قلبم پاک شه

داغه عشق هیچکی مثله اون که پس میزنتت نیست

چقدّه تنها شی وقتی هیچکسی هم قدمت نیست

هیچ کسی هم قدمت نیست

آره مانی بایس زدن من بارفتنش داغ بزرگی رودلم نشوند

داغی که هیچ مرحمی نمیتونه درمونش باشه حتی هیراد

میگن هیچ عشقی تودنیا مثله عشق اولین نیست

میگذره یه عمری اما از خیالت رفتنی نیست

داغه عشقه هیچکی مثل اون که پس میزنتت نیست

چقدّه تنهاشی وقتی هیچکسی هم قدمت نیست

به اینجای آهنگ که رسید سیل اشکام بود که صورتتم پوشوند

نبودن مانی خیلی سخته خیلی، هست، نیست؟

هیراد

بدجور فکرم درگیر حرف شروین بود خانمان سوز؟ نیستم؟ هستم؟

آره هستم، حال الان مانیا تقصیر منه ، نیست؟

نمیدونم شاید هست شایدم نیست ، شاید کلا بودن منو مانیا باهم

اشتباهه اگه درست بود چراتعجب کرد چرا مانیا توفکر رفت؟

فکرم درگیر بود که متوجه گریه مانیا شدم آره عشق اول خیلی

مقدسه خیلی.. نبودشم داغون میکنه آدمو

چقدسه سخته بدونی اونکه میخوایش نمیمونه

که دلش یه جای دیگست وهمه وجودش مال اونه

آره واسم سخته ، سلول به سلول بدنم مانیارو تمنا میکنه

اما مانیا مانی رو طلب میکنه ، هه میدونم صبر میخواد اینکه

مانیا بادل من راه بیاد صبر میخواد

چقدسه سخته برای اونکه جون میدی غریبه باشی

بگی میخوام باتو باشم بگه میخوام که نباشی

نباشی

من زندگیم به پای مانیا ریختم ثانیه به ثانیه زندگیم
 روح و تنم مانیا بود مانیا واسم ازهرآشنایی آشنا تر بود اما
 من فقط یه غریبه ازهر غریبه ای غریبه تر بودم و واسش ویه حاشیه تو زندگیش
 همین

چقدّه سخته بدونی اونی که میخوایش نمی مونه
 که دلش یه جای دیگست وهمه وجودش مال اونه
 چقدّه برای اون که جون می دی غریبه باشی
 بگی میخوام باتو باشم بگه میخوام که نباشی

صدای فین فین دو تامون کل ماشین رو گرفت و شروین
 پخش رو خاموش کرد و دیگه تا وقتی رسیدیم هیچ کدوم حرفی
 نزدیم

مانیارو دم خونشون گذاشتیم و به سمت خونه شروین حرکت کردیم

همین که رسیدیم سرش داد زد: مرتیکه خر این آهنگ چی بود هان؟

شروین: چته باوا صدات انداختی تو سرت من ازکجا میدونستم که
پخش میزنی درضمن این آهنگ مورد علاقه شیواست ومنم همین رو

گوش میدم

دوباره داد زدم: تو غلط کردی فهمیدی غلط کردی

شروین: باشه، باشه آروم باش

باع صبانیت به سمت اتاق خوابش رفتم و باهمون لبا سا و کف شام روتخت ولو

شدم

مانی

تموم مسیرو تا وقتی که رسیدیم لحظه ای که مانیا و هیراد باهم

بودن مثل یه فیلم جلو چشمم بود، درگیر بودم و خسته

با اینکه خودم ازش خواستم بره، خودم راهرو واسه هیراد باز کرده

بودم اما باز نمیتونستم ببینم دستاش تودست یکی دیگس

نمیخواستم عاشقانه هاش، عطرتش آغوش گرمش، برای

کسی غیر من باشه اون هنوزم زخم بود وهست، از مانیا دلگیر بودم

خیلی دلگیر، یه ساعت از رسیدنمون میگذره اما من نمیتونم بخوابم

تو بیداری کابوس میبینم کابوس نداشتن مانیا..

باخودم شعر رگبار یغما گلروئی روزمزمه کردم:

تو بارون که رفتی شبم زیر و رو شد

یه بغض شکسته رفیق گلوم شد

تو بارون که رفتی دل باغچه پژمرد

تموم وجودم تو آینه خط خورد

هنوز وقتی بارون تو کوچه میباره

دلم غصه داره دلم بی قراره

نه شب عاشقانه است نه رویا قشنگه

دلم بی تو خونه دلم بی تو تنگه

یه شب زیر بارون که چشمم به راهه

می بینم که کوچه پر نور ماهه

تو ماه منی که تو بارون رسیدی

امید منی تو شب ناامیدی

شاید هم یغما مثل من تو بارون عشقش تو بایکی دیگه دیده شایدم تو بارون
شاهد رفتنش... واسه همین این شعرو گفته شاید.. شاید شعری که میدونم
تاابد یادم میمونه ...

نمی دونم به پوچی رسیدم یه زخم کاری رو قلبمه که بد جور

میسوزونه روحمو جسممو هست و نیستمو

باید تحمل کنم شکنجه ای رو که واسه تنبیه خودم و خدا گذاشتم

هه خدا ککشم نمیگزه من یه بازندم یه بازنده...

مانیا

همین که وارد خونه شدم ، مامان وسحر باخوشحالی اومدن استقبال

مامان: به به شیرینی آستی کنون کو په؟

اما وقتی با قیافه درهم من رو برو شدن جاخوردن وتو چشماشون

نم اشک پیدا...

شکستم بخاطر غروری که شکست بخاطر باور دو مادری که

دود شد رفت هوا، کمرم خم شد و به زانو افتادم زدم زیرگریه:

اون ازم متنفره، متنفره میفهمی، تموم مدت بازی خوردم مامان

یه جنون آنی بود شاید روبه سحر داد زدم: چرانگفتی، نگفتی که

پسرت یه عوضیه، یه کثافت به تموم معناس، یه آدمه پسته

داد زدم: د.. لعنتی چراساکتی مگه خودت خارنشدی چراخواستی

منم خارشم ها؟؟

برام مهم نبود سحر بی *گ*ن*ا*ه*م مهم نبود سحر پا به پای من داره آب

میشه

ظرفیتم پر بود و تکمیل باید خودم خالی میکردم، کی از سحر بهتر؟

با سیلی که مادرم زد ساکت شدم

مامان: ساکت شو مانیا

داد زدم: من ساکت شم آره؟ چرا ساکت شم؟ بخاطر آبرویی که رفت؟

جسمی که مرد؟، قلبی که شکست؟، روحی که زخم خورد؟، یا عذابی که میکشم؟

با کف دست زدم تو دهنم باشه من لال میشم، مانیا مرد تموم شد
ورفت

سحرزد زیرگریه: این سیلی حق منه مریم دخترم حق داره

اشکال از من و تربیت پسر منه، من شرمندتونم رو سیاهم

به حرمت دوستی که با هم داریم قسم میخورم میارمش که بگه غلط کرده

که بگه زیادی خورده قسم میخورم میارمش و رفت...

مامان داد زد: همینو میخواستی آره؟ همینو میخواستی!!؟

یه پوزخند زدم و به اتاقم رفتم

رو صندلی نشستم ولپ تاپ روشن کردم و عکس مانی رو زووم کردم و آهنگ

سیاوش رو پلی و باهاش زمزمه کردم:

من و تو دو تا پرنده توقفس زندونی بودیم
 جای پرزدن نداشتیم ولی آسمونی بودیم
 ابرو بارونو می دیدیم اما دنیا مون قفس بود
 چشم به دور دست ها نداشتیم همینم واسه ما بس بود
 اما یک روز اونایی که مارو باهم دوست نداشتن
 تورو پر دادن و جاتم یدونه آینه گذاشتن
 منه خوش باور ساده فکر میکردم روبرومی
 گاهی اشتباه می کردم من کدومم تو کدومی
 با تو زندگی میکردم قفس تنگ و سیاهو
 اما یک روز باد وحشی رویا هامو با خودش برد
 قفس افتاد و شکست و آینه افتاد و ترک خورد
 تازه فهمیدم دروغ بود دنیا یی که ساخته بودم
 دردم از اینکه که عمری خودمو نشناخته بودم
 تو تو آسمون بودی با پرنده های آزاد
 من تن خسته و روحی یه دفعه یادت نیفتاد
 حالا این قفس شکسته راه آسمون شده باز
 اما توقفس نشستم دیگه یادم رفته پرواز

تو عکسش میخنده و چشماش زلالن مته آب نمیدونم تنفرشو باور کنم

بایر ق این چشمهای عاشق رو؟ حالم خیلی بده نمیدونم باخودم

چند چندم نه میتونم ازمانی دل بکنم نه میتونم دل بدم به هیرادی

که خط به خط زندگیم سایه به سایم اومد و مواظبم بود...

XX بیست روز بعد XX

بیست روز گذشت بیست روزی که عذاب آورترین روزهای زندگیم بود

روزهایی که دیگه هیراد سایه به سایم نیومد بیست روزی که با

بیخبری از هیراد گذشت با اصرار شیوا و گریه های مامان بالاخره

تصمیم گرفتم بازم به دانشگاه برگردم جایی که میدونم انگشت نمایی تک

تکشونم

اما باید ادامه بدم مجبورم به ادامه دادن، به آینه نگاه میکنم رنگم

پریده وزیر چشمهام گود، شاید هر وقت دیگه ای بود بایه آرایش ردیفش میکردم

اما نه دل و دماغش دارم نه دیگه واسم مهمه بین مانتوام ساده ترینش

که یه مانتوی ساده سرمه ای بلند بود و بایه مقنعه مشکی پوشیدم

پایین رفتم شیوا و شروین تو سالن منتظر من نشسته بودن

هر دوشون بادیدنم تو این تیپ و قیافه جا خوردن اما من خودم

نباختم و گفتم: بخوایید اعتراض کنین پشیمون میشم و دیگه نمیاما

شیوا دستم کشید: وا کی خواست اعتراض کنه به تیپم اشاره کرد

خیلیم خوبه همه چیت، یه چشمک زد: اکیه

شروین: بیگ لایک

مامان صورتتم و*ب*و*س*ی*د* خدا به همراست دخترتم

برق خوشحالی رو تو چشماش دیدم چشماش *ب*و*س*ی*د*م: من فدای

این

برق چشمت شم مامان که مثل خورشید داره می درخشه

مامان: خدانکنه دخترم

خداحافظی کردیم و از خونه زدیم بیرون

به دانشگاه که رسیدیم همون اول وارد کلاس شدیم دیگه

مته گذشته از اون نیمکت همیشگی خبری نبود، دیگه هیچی

مثل گذشته نبود ...

تا پام گذاشتم تو کلاس همه ساکت شدن و منو نگاه کردن

تحمل نگاهای سنگینشون سخت بود نمیتونستم این حقارت رو

این ترحم رو این نگاهای خیره رو تحمل کنم اما چاره ای نبود

باید به نفهمیدن تظاهر میکردم نمی بخشم کسی رو که باعث این حقارت شد

نمیبخشم ...

سمت همون میز همیشگی رفتم اما از هیراد خبری نبود

نبودن هیراد، نرفتن سمت نیمکت همیشه گی، سکوت بچه ها،

حالام جای خالی هیراد کنارم ثابت میکرد دیگه هیچی مته گذشته نیست

خواه ناخواه، باید یا نباید شرایط عوض شده وازکنترل من خارج

اعتراف میکنم که کم آوردم که نمیتونم که آدم این راه نیستم

همین اول جاده خستم خیلی خسته، خسته ی راهی که اوادم وراهی

که پیش رومه ...

استاد اومد یه مردمسن باموهای جو گندمی بادیدنم فکر کرد من

دانشجوی انتقالی جدیدم

استاد: خوش اومدی، شما باید خانم شهسوارباشید درسته؟

شیوا: ببخشید استاد ایشون مانیا شایگان هستن از دانشجوهای ممتاز

کلاس وکل دانشگاه

استاد: اوه عذر میخام من اسماعیلی هستم استاد خون شناسی

یه ماهی میشه که اومدم اما شمارو ندیدم متاسفانه...
داغون بودم ازاینکه حتی استادم تغییر کرده بود و حالا دیگه

واقعا مانی رفته بود انگار که ازاول نبوده استاد اسماعیلی جایگزین مانی

نیشی بود به من و گذشته ی من

من: ببخشید استاد درگیر یه مشکل خانوادگی بودم

مهناز: استاد ایشون همسر سابق همون استادین که شما جاش اومدین

نگاش کردم که یه پوزخند زد، هه حتی به مهنازم باختم

سرم پایین انداختم که استاد گفت: که اینطور، خانوم شایگان بعد ازکلاس

بمونین باید باهاتون صحبت کنم

من: چشم استاد

هیچی ازکلاس نفهمیدم صدای استاد میشنیدم اما گنگ انگار که من

دنیای دیگه ای بودم و صدای استاد از سرزمینی دور دست...

بالاخره کلاس تموم شد و منو استاد تو کلاس تنها موندیم
 استاد: خانوم شایگان بیخشید این میگم اما فعلا دانشگاه محیط مناسبی

واسه شما نیست دانشجویهایی مئه مهناز ممکنه بخوان خواسته یا

ناخواسته آزارت بدن میتونی ازسال آینده شروع کنی

من: اما

استاد: توام مثل دخترمی این ضربه سنگینی بوده خودتو سرگرم به

کاریا به محیط جدید کن وفعلا ازدانشگاه دوری کن تاوقتی که ازنظر

روحي حال مساعدی داشته باشی

من: ممنون حتما بهش فکر میکنم

استاد: کاری نکردم دخترم و خداحافظی کرد وازکلاس خارج شد

پشت سر استاد ازکلاس خارج شدم که شروین و شیوا رو راهروی دانشگاه

کمی بافاصله ازکلاس دیدم، شیوا و شروین بادیدن من سریع او مدن کنارم

شیوا: چکارت داشت؟

من: هیچی گفت فعلا دانشگاه محیط مناسبی واسم نیست ونیام وعوضش

خودم وسرگرم یه کاریا یه محیط جدید کنم

شیوا: چی چی رو نیای، یهو خرنشی و به حرفش گوش کنیا

شروین: اما بنظرم استاد درست میگه

شیوا یکی زد پس گردنش: باز تو حرف زدی

شروین: ای بابا چرا میزنی خب، مانیا باید واسه کنار او مدن با این شرایط

خودش روسرگرم کنه، بودن توی دانشگاه فقط باعث آزارشه خب

اگه به حرفای استاد توجه کنی میفهمی همچین بیراهم نمیگه، میگه؟

شیوا فکر کرد وبعد یه مکس کوتاه گفت: عه راست میگیا

شروین: نه پس، صورتش و جلو شیوا گرفت وگفت: زود تند سریع

پس گردنی رو که نثارم کردی روجبران کن

شیوا: نه بابا

شروین: زن بابا، نیچون

شیوام خیلی سریع لب شروین *ب* و *س* ی *د* و گفت: بفرما کچلم کردی

اینم جبران

دیگه دست از سرم بردار....

دیگه موندن تو دانشگاه رو جایز ندونستم و از شیوا و شروین خدا حافظی

کردم و راهی خونه شدم...

هیراد

بیست روز دورا دور هوای مانیا رو داشتم و به شروین و شیوا سپردم که

مواظبش باشن و هرطور شده دوباره راضیش کنن بره دانشگاه،

شروین زنگ زد و خبرداد که بالاخره مانیا واسه دانشگاه راضی شده

ومن خوشحال از این خبر راهی شرکت شدم، تو این شرایط

رفتن من به دانشگاه اشتباهه محضه ومن باید بهش فرصت بدم که با

خودش و شرایط پیش اومده کنار بیاد ...

توی شرکت بودم که شروین و شیوا به اتاقم اومدن، بادیدنشون تو این

ساعت از روز که باید دانشگاه میبودن جاخوردم ترسیدم واسه مانیا

مشکلی پیش اومده باشه واسه همین پریشون و مضطرب پاشدم و پرسیدم:

واسه مانیا مشکلی پیش اومده؟

شروین اومد کنارم و کمک کرد بشینم: نه دیوونه چه مشکلی شیوا بپر یه

آب قند بیار نگاش کن تورو خدا مرد گنده یخ کرده وافت فشار گرفته

شیوارفت و بایه لیوان آب قند برگشت
من: جون به لبم کردین بگید چی شده خب

شروین تا آب قند نخوری نمیگم، مطمئن باش خوش خیرم

بهش نگاه کردم که شیطون نگام کرد قیافه آرومش که بررسی کردم

حدس زدم راست بگه واسه همین سریع آب قند خوردم: خب بگو میشنوم

شروین: استاد اسماعیلی به مانیا پیشنهاد داده فعلا دانشگاه رو

تعطیل کنه و خودش سرگرم یه کارو محیط جدید کنه، نظرت چیه اینجا

مشغول به کارشه هم یه فرصت واسه تو هم اینکه مانیا از اون حال وهوا

درمیا، هوووم؟

حق با شروین بود یه تیر دونشون: موافقم اما ازکجا معلوم که اون

قبول کنه؟

شیوا: اونش بامن

حق با شروین بود یه تیرو دو نشون :موافقم اما ازکجا معلوم که اون قبول کنه؟
شیوا: اونش بامن

من: اما ممکنه بخاطر بودن من اینجا، قبول نکنه مشغول شه

شروین: چرا قبول نکنه این تویی که ازاون فرار میکنی نه اون

حق با شروین بود طی بیست روز گذشته سایه به سایه، نفس به نفس باهاش
بودم اما خودمو نشونش نمیدادم

من: باشه په راضی کردنش باجفتتون

شیوا یه چشمک زد: اونش بامن

شروین :خب دیگه بهتره ما بریم فعلا...

خطاب به شیوا گفتم: ورپریده فکر نکن متوجه زیرآبی رفتنات نیستم

خیلی وقته داری جیم میشی و زیر سیبیلی رد میکنم

شیوا: اوا داداش دروغ که هناق نیست کو سیبیل؟

شروین: دروغگو دشمن خداست

من: این دشمن خدامیگه شیوا امروز تو شرکت میمونه

شیوا خودش لوس کرد و بایه حرکت نمایشی اشک نداشتش پاک کرد
وگفت: عه داداش، این همبنجوریشم بداخلاقه اگه نرم طلاقم میده که

من: بسه، بسه کم خودتو لوس کن یه امروز ندید میگیرم مثل هرروز

اما از فردا باید مثل بقیه بیای شرکت

شیوا: چسب داداش

من: هوووف اون چشم نه چسب

شیوا: نه چسب درسته و دست شروین و گرفت و از اتاق زدن بیرون

تنها که شدم فکرم درگیر فردا های پیش رو شد، فردایی که من بودم و

مانیامشکل اصلی اینجاس

که نمی دونم دقیقا مانیا باید کدوم قسمت مشغول شه اینجایه شرکت

ساختمونیه و بارشته ی مانیا نمیخونه ، یهو یه جرقه تو ذهنم زده شد

آره خودشه مسعول هماهنگی قراردادها همیشه و کمک حال خودم

تازشم بیشتر بهم نزدیک میشیم و یه فرصت دوباره واسه هر دو تامونه

خدایا دمت گرم کمک کن شیوا مخش بزنه و قبول کنه ... اگه قبول کنه

خودم رو عشقم رو احساسم رو بهش ثابت میکنم قول میدم...

مانی

روزهای تنهایی و بی کسی من کنج این شهر غریب از پی هم

میگذشتند و من منتظر روز موعود ، حتی دعوت های دورهمی و

گردش های آخر هفته صابر رو هم رد میکردم دیگه از من ازمانی

گذشته خبری نبود رنجور بودم و دل خسته ...

مثل هر روز هر هفته سیگار و باسیگار دود میکردم که صابر شنگول

بایه جعبه شیرینی وارد خونه شد: سلام بر اهل خانه
یه کام از سیگارم گرفتم و دودش از حلقم بیرون دادم: سلام خوش اومدی

جعبه رو جلوم گرفت و گفت: بخور که این شیرینی خوردن داره

من: خبریه؟ مناسبش؟

صابر: همکار شدنمون

من: چییییی؟! همکار شدنمون!!!

صابر: آره از فردا تو شرکت خودم مشغول به کار میشی

من: کی گفته؟

صابر: من میگم

من: نمیام

صابر: نظرتورونپرسیدم که نطق کنی میام یا نمیام، درضمن نمیامی درکار

نیست، میای چون من میگفتم افتاد؟

از جام بلند شدم و تقریباً داد زدم: گفتم که نمیام

صابر: آگه جون مانیار و قسم بدم چی؟ مرگ مانیا قسمت میدم بیا

اصن بخاطر من نه بخاطر خودت به خاطر جون مانیاکه قسمت دادم قبول

کن، بخدا اینطوری واسه روحیتم خوبه، بگو که میای! هووووم؟

نالیدم: لعنتی جون نفسم و قسم میدی نظر مم میپرسی؟ مگه میشه

مرگ عزیزترینم و قسم بدی و نیام، میام

صابر: ایوله، از فردا مسعول هماهنگیای شرکتیم میشی و روابط عمومیت

وزبانتم که بیسته شک ندارم توکارت موفق میشی...

مانیا

از دانشگاه که برگشتم خونه مامان طبق معمول خونه نبود و ملیحه

از دیدنم جا خورد: اوا مانیا چه زود برگشتی دخترم!

من: سلام ملیحه جون از امروز دیگه دانشگاه تعطیل ونمیرم

ملیحه: اوا چرا دخترم مشکلی پیش اومده؟

لپش *ب*و*س*ی*د*م فعلا که انرژی ندارم توضیح بدم باطریم تموم شده

ملیحه باعجله رفت تو آشپزخونه و بایه لیوان شیرموز برگشت:

بیا اینم سوخت دخترم انرژی بگیر و تعریف کن که طاقتم تموم شد

زدم زیرخنده: ایووول میبینم که شمام بعله

ملیحه کنارم نشست: هییی خانوم چی بگم که اثرات هم نشینیه

یه نفس شیرموز سرکشیدم و گفتم: نه میبینم که پیشرفت داشتی

ایوله دمت گرم

ملیحه: خب دیگه انرژی گرفتی تعریف کن!

من: جامد؟ مایع؟ گاز؟

ملیحه: لوس نشو مانیا دم پایش وازپاش بیرون کشید وگفت: یا

میگی یا مجبور میشی بگی

دستم به نشونه تسلیم بالا آوردم: باشه، باشه نزن میگم بخدا از اولشم

موبه مو میگم

ملیحه دوباره دمپایش پوشید: میشنوم

من: به پیشنهاد یکی از استادان اگه بشه میخوام سرگرم یه محیط

کار جدید بشم که بتونم باخودم کنار بیام

ملیحه: آره پیشنهاد خوبیه اما چه کاری؟

خواستم جوابش بدم که یه پیام از شیوا اومد: کارت جور شد، میام توضیح میدم

خندیدم: کارش که نمیدونم اما جور شد

ملیحه: خدارو شکرو باگوشه روسریش نم اشکش گرفت ورفت

میدونستم هوای گریه داره و بخاطر اینکه من نینم رفت
قسم میخورم هیچ وقت نمیبخشم مانی قسم میخورم...

برای فرار از فکرای که به ذهنم هجوم آورده بود به اتاقم رفتم و

بعد عوض کردن لباسام رفتم حموم و بعد یه دوش ده دقیقه ای

ساعت گوشیم رو واسه دو ساعت دیگه تنظیم کردم و رو تخت

ولو شدم و خوابیدم، با صدای آلازم گوشیم بیدار شدم و رفتم پایین

مامان و ملیحه تو آشپزخونه بودن مشغول خوردن عصرونه

من: چشمم روشن میبینم که تک خورشیدین و سگ خور

مامان: بی ادب، توام مشغول خوردن شو کسی جلوت نگرفته که

نشستم و بااشتها مشغول خوردن کیک خونگی ملیحه جون شدم

مامان با فک بازداشت نگام میکرد: خبریه؟

من: چطور؟

مامان: هر وقت خوشحالی پر خوری میکنی

من: وا ملیحه جون بهتون نگفت؟

ملیحه: نه دخترم فکر کردم از دهن خودت بشنوه خوشحال تر میشه

مامان مشتاق پرسید: همیشه بگی چی شده؟

من: چرانشه میگم الان و همه رو واسش تعریف کردم

مامان: کار خوبی کردی دخترم اگه کاری که شیوا واست جور کرده سخت

بود و یا خوشت نیومد میتونی بیای کارخونه

من: باشه مامان جون، گوشیم زنگ خورد شیوا بود

من: سلام شیوا

شیوا: سلام خانومی مهمون نمیخوای

من: نه، نمیخوام

شیوا: کوفته

من: تبریزی باشه بادوغ ژوون خوشمزست

شیوا: خاک بر سر خسیست کنن نون کورشنیده بوم ، مهمون کورنه، پشت
درم خبر مرگت درو بازکن

خندیدم وگوشی قطع کردم و درو باز
دختره دیوونه از همون حیاط خل باز یاش شروع شد
شیوا: سلام ، سلام ، همگی سلام ، عشقولیا سلام ، جیگرا سلام

سری به نشونه تاسف نشون دادم که همزمان شد با وارد شدن شیوا

شیوا: اوا خاک به سرم باز سرش *ه*ر*ز* شد بیچم

من: علیک

شیوا: دلأم

ملیحه: دالی

باگفتن این حرفش هر چهار نفر مون زدیم زیر خنده

شیوا: اییییول مارمولک رونکرده بودی

مامان: اثرات هم نشینی باشما دوتا دیوونست خب

شیواخندید: چاکرپاکرتیم مریم جوون

همه رو مبلا نشستسم وبعد نیم ساعت پذیرایی وحرف زدن

دست شیوارو گرفتم وبه اتاقم رفتیم: خب زود تند سریع ازکاری

که برام جورکردی بگو

شیواخندید: میدونستم دووم نمیاری، ازفردا میای شرکت خودمون اکیه؟

من: چی؟ شرکت شما؟!!!!

شیوا: اهوووم شرکت ما بابام را ضییه مام به کارمند جدید احتیاج دا شتیم خب

کی ازتوبهتر؟

اما اون یه شرکت ساختمونیه که؟!

شیوا: حتما همه چی اکیه که من به تو پیشنهاد دادم، یه مدت بیا

خوب نبود خوشت نیومد برو خوبه؟

حق باشیوا بود امتحانش که ضررنداشت، داشت؟؟؟

من: باشه

شیوا: ایول، فردا ساعت هشت صبح شرکت باش

من: باشه

شیوا: خب دیگه وظیفه من تبادل اطلاعات بود که انجام شد با اجازه

من رحمتم وکم کنم

من: لوس نشو دیگه واسه شام بمون

شیوا: نه دیگه شروین الاناس که بیاد دنبالم وهر دو از اتاق خارج شدیم

شیوا از مامان و ملیحه خدا حافظی کرد و رفت

من: وای مامان از فردا شرکت شیوا اینا مشغول میشم

مامان: چی شرکت آقای راد فر؟

من: اهووم

مامان: وا اون که یه شرکت ساختمونیه؟

من: آره منم همینو گفتم اما شیوا گفت که همه چی اکیه

مامان: خوبه په

نمیدونم چرا اما یه حس خوبی داشتم بعد مدت‌ها دوباره خوشحال بودم

و مثل بچه ها حسابی ذوق زده بودم

انقد خوشحال بودم که حتی با خوردن اون همه کیک عصر و نه شام رو هم

کامل خوردم و بعد کمک کردن به ملیحه جون به اتاقم رفتم و ساعت گوشیم

رو واسه هفت صبح تنظیم کردم و سعی کردم که بخوابم...

هیراد

صبح از شوق او مدن مانیا زود از خواب بیدار شدم و سر حال و شنگول

و با انرژی مضاعفی که داشتم راهی شرکت شدم

به خانوم رنجبر که منشی شرکت بود سپردم اتاقی رو که کناراتاق من

بود واسه کارمند جدید آماده کنه و خودمم به اتاقم رفتم و منتظر مانیا نشستم

مانیا

بعد یه دوش صبح گاهی و خوردن صبحانه به اتاقم رفتم و
ماتو سبز وشال مشکیم و شلوار کتون مشکیم رو هم پوشیدم

ویه آرایش ملایم کردم و از خونه زدم بیرون و راهی شرکت شدم

کنار شرکت ترمز کردم داخل شرکت شدم یه شرکت بزرگ دو طبقه

که همه جوهره اکی بود

خوشبختانه چون قبلا چندباری اومده بودم میدونستم دقیقا

کجا باید رفت

خانوم رنجبر بادیدنم از جاش بلند شد: عه سلام مانیا جون خوش اومدی

من: سلام ممنون آقای راد فرهستن؟

خانوم رنجبر: بله یه چند لحظه تشریف داشته باشید

و تلفن و برداشت

رنجبر: سلام آقای راد فرمانیا جون اومده

هیراد

منتظر مانیا بودم که خانوم رنجبر زنگ زدوگفت مانیا چون او مده

خوشحال از اینکه بالاخره او مد باذوق خاصی گفتم: بفرستش تو
رنجبر: باشه آقای رادفر وگوشی رو قطع کرد

بالاخره در باز شد و مانیا از در او مد تو

لاغر شده بود و پڑمرده ، الهی بمیرم

بادیدنم جا خورد: س.. سلام هیراد

انقدر دلتنگش بودم که میخواستم سفت بغلش کنم اما نمیخواستم

ناراحتش کنم سعی کردم خودمو کنترل کنم: سلام مانیا خوش او مدی

بشین

نشست: ممنونم

من: خوشحالم از اینکه از امروز همکار شدیم

مانیا: راستش منم خوشحالم اما میشه بپرسم کار من اینجاست

من: آره چرا که نه، خب تو مسعود کارای هماهنگی قراردادای شرکت شدی

و ساعت کاری هم از هشت صبح تا پنج عصر و در مورد حقوق هم ماهی

یه میلیون خوبه؟

مانیا: بادهن بازنگام کرد: عالیه

من: بلندشو بریم اتاق نشونت بدم

هر دو از اتاقم خارج شدیم و اتاقش نشونش دادم

مانیا

همین که وارد اتاق شدم بادیدن هیراد به جای آقای راد فربرزگ جا خوردم

انتظار دیدنش رو نداشتم اونم اینجا تو این اتاق؟؟؟؟!!!!

من: س... سلام هیراد

از جاش بلندش و رو به روم ایستاد به راحتی می شد دلتنگی رو

از چشمش خونند و دید... ..

بی قرارم بود... بی قرارش بودم... ..

بی قرار هم بودیم... بی قرار تر از همیشه... ..

مثل همیشه منتظر آغوش گرمش بودم اما زم دریغ کرد... ..

نمیدونم شاید چون دیگه هیچی مثل گذشته نیست یا شایدم

ازم دلخوره...؟! ..

هیراد: سلام مانیا خوش اومدی بشین

نشستم: ممنونم

وقتی که راجع به کارم صحبت کرد و گفت از این به بعد مسعود

هماهنگی ها و قراردادهای شرکتیم جاخوردم مخصوصا وقتی که

از حقوقم حرف زد و گفت یه میلیون!!!!!! انقدر پول برای من،

منی که تازه واردمو و مبتدی خیلی زیاده، بادهن باز

نگاش می‌کردم:عالیه

، حسم میگفت با او مدن من هیراد میره

چون مسعولش هیراد بود و حالا به من، منی که مبتدیم و تازه وارد

واگذار شد.....!!!شک ندارم کار، کار شیواست

اما من نمی‌خوام با او مدنم به اینجا هیراد رو از کار بیکار کنم

خواستم مخالفتم رو اعلام کنم که زودتر از من گفت:

پاشو بریم اتاقت نشونت بدم، هر دو از اتاق خارج شدیم و به اتاقی که

واسه من بود رفتیم، یه اتاق بزرگ و شیک بارنگ آبی کاربنی

تیره بود و دلگیر اما خب واسه من که تازه وارد بودم از سرمم زیادی بود

خواست از اتاق بره دستش رو دستگیره در بود که صداش کردم: هیرادی

دستش رو دستگیره خشک شد و به طرفم برگشت: جوونم

هیراد

ملودی صداس باگفتن هیرادی توگوشم طنین اندازکه شد

تموم وجودم جان شد و برگشتم سمتش: جوونم

لب پایینش رو گازگرفت وگفت: من نمیخوام با او مدنم به

اینجا کسی رو از کار بیکار کنم من میرم تو بمون ...

دوباره به جون لباس افتاد وگازشون گرفت

چشمام چهارتا شد: چرا همچین فکری کردی؟

مانیا: آخه... آخه این کار... تو مسعول این کاری

از لباس خون میومد دستمالی رو از جیبم بیرون آوردمو رو لبش

کشیدم: اولین که کم این لبای بیچاره تو گاز بگیره که خونیش کردی

دوماکی گفته میخوام برم؟ برعکس اتفاقا تو کمک حالم میشی

مخصوصا روزایی که من دانشگام

لباش نرم و بودن و خوش فرم خیلی دلم میخواست این لبا رو

واسه همیشه براخودم داشته باشم ..

خون لبش که پاک کردم دستمال آروم تا کردم جیسم گذاشتم

ازاتاقش زدم بیرون و به خانم رنجبرگفتم که بره راجع به کار

من بیشتر واسش توضیح بده ، چون روزایی که من نیستم مانیا

مسعوله، به اتاق خودم رفتم همین که درو بستم دستمال از جیسم بیرون

آوردمو *ب* *و* *س* *ی* *د* *م

و به بابا که دبی بود زنگ زدمو گفتم

که مانیا رو آوردم شرکت پیش خودم و اونم خیلی استقبال کرد

و خوشحال شد...

مانیا

دستش رو دستگیره در خشک شد و طرفم برگشت وگفت:

جووونم

لبم وگازگرفتم: نمیخوام با او مدنم به اینجا کسی رو از

کار بیکارکنم من میرم تو بمون

چشاش گردش وگفت: چرا همچین فکری کردی؟

من: آخه... آخه این کار.. تو مسعول این کاری

دستمالی رو از جیبش بیرون آورد و نرم رو لبم کشید:

اول این که کم این لبای بیچاره تو گاز بگیر که خونیش کردی

دوما کی گفته میخوام برم؟ برعکس تو کمک حالمم میشی

مخصوصا روزایی که نیستمو دانشگاهام و بعدش دستمال دوباره

تا کرد و گذاشت جیبش!!!!!! بعدشم از اتاق رفت! او چرا دور نداشت؟!

با این کار هیراد خاطره شیرین شمال و خامه خوردن و کرم ریختن
منومانی واسم زنده شد... آخ مانی.. مانی دلم برات

تنگ شده کثافت.. با یاد آوری خاطرات اون شب یه لبخند محو

رو لبم نشست... با او مدن خانوم رنجبر به اتاقم از خاطرات شیرین

گذشته بیرون او مدم

رنجبر: خیلی خوشحالم همکار شدیم عزیزم، آقای راد فرگفت پیام

و کارت رو، واست توضیح بدم

من: ممنون منم خوشحالم خانوم رنجبر

رنجبر: سمیرا هستم گلم سمیرا صدام کن

من: باشه سمیرا جون، میشنوم توضیح بده

سمیرا: خب گلم تو بانماینده های شرکا و شرکتهایی که میخوان

وارد پروژه شن صحبت میکنی و شرایطی رو که آقای راد فر میگن

رو بهشون انتقال میدی البته خوبیه این کار یه چشمک زد: مسافرتها

کاریشه، دبی، آنکارا، امارات، لندن چند کشورارو پایی و البته شهرهای

داخلی خودمون

حالا میفهمم چرا هیراد این کارو بهم پیشنهاد داد بخاطر محیط جدید و

من، مرسی که به فکرمی هیرادی، مرسی فدات شم

مانی

صبح به اتفاق صابر به شرکت شیک و بزرگ صابراو مدم

همون اول صابر همه رو بامن آشناکرد و خوشبختانه

جوشرکت صمیمی بود و راحت تونستم باهمه کنار بیام

صابرازشرایت کاری و مسافرتهاش گفت و من فهمیدم که

نیتش ازاین کاراینه که ازپيله تنهائيم که دورخودم

پيچيدم دربيام ، ازاینکه همیشه درکم میکرد و کمک حالم بود

ورفاقت رو درحتم تموم کرده بود ممنونش بودم ، تصمیم

گرفتم بخاطر صابرهم که شده ازاین پيله دربيام

صابر: پاشو اتاقت نشونت بدم

من: اکیه بریم ، ازجام بلند شدم و به طرف اتاقي که کنار

آبدارخونه که چه عرض کنم یه آشپزخونه ی بزرگ بود رفتيم

چند ضربه به در زد و هردو وارد اتاق شدیم

صابر: اینم از اتاق و همکار بینم دو تایتون چه گلی میخاین به

سرم بزنیید

باورم نمیشد منو خانوم مجد تنهایی تو این اتاق همکار!!!

به صابر نگاه کردم و یه پوزخند زدم که سریع روشو ازم گرفت

خانوم مجد: خوشحالم از این همکاری و تبریک میگم

سعی کردم که یه خنده رولیم بیاد: ممنونم

صابر: خب امیدوارم همچنان در صلح و آرامش باشید و رفت

پشت میزم نشستم و بی توجه به خانوم مجد خودمو مشغول گوشه کردم

و یه پیام واسه صابر فرستادم: دعا کن که تنهاگیت نیارم...

چندمین بعد پیام صابر اومد: اوا خاک بر سرم مگه خودت خواهر و مادر

نداری میخوای به جوون مردم بی عفت کنی

جوابش دادم: گمشو همین الان خانوم مجد رو میفرستی پی

نخود سیاه و خودت میای اینجا که دارم برات

پیام صابر: من میتسم نمیام از بس شرینم تو منو میخولی

جواب مامان جوون پدر جونمو چی بدم آخه

حسابی از دستش کفری بودم نوشتم: نمیای به درک خودم میام

بخاطر خود مجد خودم نیومدم نخواستم بهش بر بخوره ، خود دانی

پیام صابر: آی ام مظلوم... آی ام چشم و حشی... آی ام غلط کردم ...

آی ام نادم... شب باهم حرف میزنیم

جون به جونش کنن دلککه دیوونه خندیدم که متوجه نگاه زیر چشمی

خانوم مجدشدم خودمو جمع و جور کردموزدم علی چپ...

× یک ماه بعد....

مانیا

امروز با تموم شدن مدته محرمیت منو مانی، براهمیشه برای

هم دیگه ازهرغریبه ای غریبه ترشدیم، جالبه آشنای دیروز

غریبه ی فردا و فرداهای دیگه، بی حال بودم وخسته...

خسته ترازهمیشه... بدون خوردن صبحانه وآرایش وتیپ زدن

بدون ماشین راهی شرکت شدم... حتی جون راه رفتن رو هم

نداشتم وسطای راه خسته شدمو یه تاکسی گرفتم به شرکت

که رسیدیم ازماشسن پیاده شدم که باصدای راننده سرجام

میخکوب شدم: ببخشید خانوم کرایه چی؟؟؟؟

من: اوه ببخشید چقد میشه؟

راننده: ده تومن ناقابل

یه اسکناس ده تومنی بهش دادم ووارد شرکت شدمو سوار آسانسور

...

بی توجه به سمیرا و بقیه همکارا سرمو انداختم پایین و به اتاقم رفتم

سرم گذاشت رومیز و بغضم شکستو زدم زیرگریه

اشک ریختم برای فردا، فرداهایی که مانی نبود مانبودیم ،

مانی ماضی بعید میشد و من حال استمرار ،مانی او می ماند اوپی که

ضمیرغائب بوده وهست....

هیراد

مانیا بی توجه به من که کنار خانوم رنجبر بودم رفت تواتاقش و

چند دقیقه بعدش صدای هق هقش کل شرکت پیچید

تحمل گریه هاشو نداشتم سریع رفتم تواتاقش که

پشت سرش رومیزش بود و دستش رو قلبش

کاش میدونستم چشه کاش میدونستم ...
 نمیتونستم بینم که قلبش پرازدرده :آروم باش نفسم

آروم باش زندگیم ، چته خانومم چته مانیا چته گلم

هق هقش بیشترشد و بغض کردم: چپشده مانیا ... بگودخترجون به لبم کردی

مانیا: صیغه بین منو مانی تموم شد ودوباره زد زیرگریه

من :قول میدی رو حرفم نه نیاری

مانیا: قول میدم

من: امروز واسه خودمون باشه وباهم بریم ددر ودستش رو گرفتم

بی توجه به نگاه پرسشگر خانم رنجبر از شرکت زدیم بیرون ...

مانی

هیراد شده

باحس دستای یه نفر رو کتفم سرم بلند کردم، صابر بود نشست

کنارم: چپشده مانی؟

من که شونه هام میلرزید بهش نگاه کردم: تموم شد صابر، تموم شد

مانیا دیگه زنم نیس، محرم نیست، وای صابر دارم میمیرم

دوباره سردردو دوباره خون دماغ شدم

خانم مجد باعجله چند دستمال بهم داد ورو بینم گرفتم و

سرمو بالا نگه داشتم

صابر: بهتره امروز بریم خونه....

هیراد

بی توجه به نگاه پرسشگر خانوم رنجبر از شرکت زدیم بیرون...

در ماشین واسش باز کردم و خودمم ماشین رو دور زدم و پشت

فرمون نشستم ، خواستم ماشین رو روشن کنم که متوجه شدم

دوباره گریه اش گرفته ، صداش کردم: مانیا

باچشمای بارونیش نگام کرد دلم طاقت نیاوردمو دستاش وگرفتم و سرش
گذاشتم رو سینم: خانومم آروم باش باشه

چونشو بالا دادم: هووم؟! باشه

سکوت کرد، دستاش فشردم: بخدا طاقت دیدن اشکات ندارم ، بفهم

مانیا، بفهم

مانیا: دست خودم نیست هیراد ، اون تموم زندگیم بود

من: درک میکنم نفسم، درک میکنم خانومی ، من خودم کشیدم ،

حتی الانم دارم درد میکشم حالام چشمت بزار روی همو سعی کن

بخوابی یه سوپریز خوب دارم واست و صندلی رو واسش خوابوندم

بی هیچ حرفی چشماش و بست.... آره درد میکشم وقتی هنوز تو قلبت واسه

من جانست.... بالاخره رسیدیم

مانیا

سوار ماشین هیراد که شدم دوباره گریه ام گرفت من، من نمیتونم بدون

مانی نمیتونم، سخته، خیلی سخته....

هیراد صدام زد: مانیا نگاهش کردم که دستم گرفت و سرم گذاشت رو سینهش

سرم رو سینهش بود، کاش، از اول عاشق هیراد میشدم، آغوش گرمش

حس خوبه بودنش عالی بود خیلی عالی، عطرتش نفس کشیدم که

چونمو بالا داد: هووم؟ باشه؟!

سکوت کردم که دستام محکمتر فشورد: بخدا طاقت دیدن اشکات ندارم بفهم

مانیا، بفهم

من: دست خودم نیست هیراد، اون تموم زندگیم بود

هیراد: درک میکنم نفسم درک میکنم خانومی، من خودم کشیدم حتی

الانم دارم درد میکشم، حالام چشمت بزار روی همو سعی کن بخوابی

یه سوپریز خوب دارم واست

چشمام بستم اما نخواهیدم از خودم بدم اومد، هیراد واسه من ی دنیا آرامش

بود اما من واسه اون یه کوه درد، قسم میخورم هیراد دیگه درد رو

بهت تحمیل نکنم دنیای آرامشت میشم حتی اگه خودم درد بکشم

قسم میخورم هیراد... از حرکت گهواره ای ماشین بالاخره چشمام گرم شد

باحس هورم نفسهای گرم هیراد چشمام باز کردم دقیقا دم گوشم بود:

بالاخره بیدار شدی خانومی گرگرفتم تموم جونم آتیش

شد، خدایامن چمه حرکتام غیر ارادی بودن انگار... دستام دورگردنش

حلقه کردم

هیراد

بالاخره رسیدیم ، چندبار مانیارو صدا کردم اما بیدار نشد از ماشین

پیاده شدم در سمت مانیارو بازکردم توگوشش زمزمه کردم: خانومم

بیدار شو رسیدیم سوپریزت بین اما بازم بیدار نشد، عطرتش

وسوسه ام کرد و یه نفس عمیق کشیدم که چشمش بازکرد

زمزمه کردم: بالاخره بیدار شدی خانومی که دستاش و دورگردنم حلقه کرد

شوک بودم خیلی شوکه انقد یهوایی بود که تعادل بهم خورد

مانیا: کمکم کن دوست داشته باشم هیرادی نمی خوام داداشم

باشی نمیخوام، هورم نفسه‌هاش گرمای تنش منقلبم کرد و مهر سکوت و طعم
شیرین عشق...
...

باحس اینکه مانیام همراهیم می‌کرد هر لحظه این حس شیرین

شیرین تر میشد خیلی شیرین نفس هامون عمیق شد اما دلم

نمیخواست به همین زودیا بیخیالش بشم به لحظه سرم و عقب

کشیدم که به نفس عمیق کشید و دوباره طعم گس عشق

من تشنه‌ی

مانیا بودم خیلی تشنه سرم و عقب کشیدم و به چشم‌اش زل زدم:

عاشقتم مانیا نفسمی نباشی نیستم قسم میخورم که نیستم

مرسی از فرصت و سرم رو سینه‌اش گذاشتم، دست‌اش تو موهام فرو کرد:

قول میدم مسکنت شم قول میدم

د ستش گرفتم و تک تک سرانگشتاش به لبم نزدیک کردم: لوراز پاممی زندگی
من

خودت خبرنگاری باشو بین چه سوپر بزی درانتظارته واز روش بلند شدم

از ماشین پیاده شد و یه جیغ فرابنفش کشید: وای بام تهران

میسی هیرادی جونم میسی،

سرخوش بودم خیلی سرخوش باورنمیشد مانیا خوشحال بود و شاد: سوپریز
بزرگترو بشنوی چی میگگی

مانیا: آخ جون بگو هیرادی جونم بگو
من: فردا یه سفر کاری به دبی داریم

مانیا: وای راست میگگی هیرادی

من: اهووم..

مانیا

خدایامن چمه حرکتام غیر ارادی بودن انگار... دستام دورگردنش

انداختم، که تعادلش بهم خورد

من: کمکم کن دوست داشته باشم هیرادی نمی خوام داداشم باشی

نمیخوام، مهرسکوت و طعم گس دوست داشتن؟! ازطرف اون عشق

اما من هیچ حسی نداشتم، میدونستم این *خ*ی*ا*ن*ت* *به

خودم به احساسم به مانی، اما مهم هیراد ک درد کشید، مهم آروم شدن

اونه... وقتی که توچشمام زل زد و به عشقش اعتراف کرد

صداقت رو ازنگاهش ازچشمهای عاشقش خوندم، سرش که رو سینم

گذاشت دستام تو موهاش فرو کردم که تک تک سرانگشتم به لبش نزدیک کرد

بهش قول دادم که مسکنش باشم و اون گفت که لوراز پام زندگیشم

بدون شک آگه مانی بود کیلو کیلو قند تو دلم آب میشد اما هیراد نه...

من: اهوووم بریم

سوار ماشین شدیم و برگشتیم سمت شرکت...

مانی

سرمو بالا نگه داشتم

صابر: بهتره امروز برگردیم خونه...

خانوم مجد: راستی آقاری رادمنش بلیطا وهتل اکی شد واسه هشت

صبح فردا

صابر: باشه فردا ساعت هفت فرودگاه میبینمت واز شرکت زدیم

بیرون وسوار ماشین شدیم

صابر: این سفر به موقع جور شد مخصوصا باین روحیه ای که تو داری

هنگ نگاهش کردم که گفت: فردا نماینده ها دوتا شرکت از ایران

راهی دبی هستیم واسه یه پروژه مشترک

من: شما برین من نمیام

صابر: میای چون نماینده مسعود هماهنگی ها و قرارداد های

شرکت تو خانوم مجدین به هر دو تاتون احتیاج دارم، گذشته

از این، این سفرواست مهمه مانی، مخصوصا الان که محرمیتتون

تموم شده و داغونی

تو دلم گفتم تو چی از عشق و این همه دلتنگی می دونی

تو چی میدونی تموم جونم داره از آتش این دوری میسوزه

و تو فکر میکنی بایه سفر تموم میشه میره پی کارش هه

اما بحث کردن با صابر بی فایده بود به اجبار گفتم: باشه

میام

صابر: حالا شد...

مانیا

بارفتن من به این سفر مامان هم خیلی استقبال کرد وگفت

این سفر واسه روحیه من عالیه و صبح به اتفاق هیراد

راهی فرودگاه شدیم سوار هواپیما شدیم وچندساعت بعد

فرودگاه رسیدیم

یه مرد خوشتیپ جذاب وهیكلی همه چی تموم: ای هناق شی گلوی صاحبیت

اومد استقبالمون: سلام آقای رادفر؟

هیراد: بله

منم گیج این وسط داشتم نگاشون میکردم

مرد جذاب و خوشگل به هیراد دست داد: اخوان هستم فرید اخوان

نماینده شرکت (...)

هیراد: اوه بله خوشبختم: هیراد هستم هیراد رادفر، ایشونم خانوم

شایگان هستن همکارم

اخوان نگام کرد و دستش سمتم دراز کرد: خوشبختم خانوم زیبا

چپشد الان خانوم زیبا؟؟؟!!! بامن بود، اوه مه شده یامن تو ابرام؟!!

خواستم بهش دست بدم که هیراد دستم تودستش گرفت وانگشتام

فشارداد

من: آخ

هیراد: از کنار من تکون خوردی نخوردیا

یا خود خدا چپشد مگه؟؟!!

اخوان که کاملاً قهوه ای شده بود دستش پس کشید و به سمت

لیموزین خوشگلی که دم فرودگاه بود راهنماییمون کرد

اوقف اوه لالا، نه مئه اینکه جدی جدی مه شده

سوار ماشین که شدیم اخوان کنار من نشست که هیراد منو کشید تو بغلش

دقیقا من الان روی پای هیرادم اوا خاک به سرم، چراخل شده؟!!

آروم تو گوشش زمزمه کردم: چیزی زدی؟

تو گوشم زمزمه کرد: دلبری کنی خونت پای خودته و گوشم گاز گرفت

من: آخ

هیراد محکم به خودش فشارم داد

من: آی هیراد دردم اومد

هیراد اما بی توجه به من و دردم سفت منو تو بغلش گرفت منو و بی خیال که

نمیشد پسره خل وضع

میگن مورد داشتیم یهو دیونه شده دروغ نیستا اصن یه وضعیه ...

مانیا

میگن مورد داشتیم یهو دیوونه شده دروغ نیستا اصن

یه وضعیه..

بادیدن هتل از هیجان اون همه زیبایی جیغ کشیدم که

هیراد محکم کوبید به پهلویم بغض کردم و ساکت شدم

خیر سرم میخواست روحیه ام عوض شه اما برعکس از

وقتی وارد فرودگاه شدیم وحشی شده و از این رو به اون رو

رزرویشن هتل کارت ورود اتاقامون که داد بدون اینکه از

هیراد خداحافظی کنم به اتاقم رفتم داشتم لباسام و عوض

میکردم دستی ازپشت روکمرم حس شد، سعی کردم ازخودم

دور ش کنم: هیراد اذیتم نکن

زد زیرخنده: اوه هانی منتظرهیرادشه، فکرکن منم هیراد

ومنو به سمت خودش برگردوند

من: تو... تو اینجا چکار میکنی... برو بیرون

دستش رو گذاشت رو بازوم: عمرا یه صدم درصد فکرکن من ازاین اتاق

بیرون برم و سرش گودی گردنم فروکرد

دیوونه شده بود داد زد: امشب مال منی مال من فهمیدی؟

فکرکن منم هیرادمو موهام چنگ زد وکشیدوپرتم کرد روتخت

ترسیده بودم ترس همه وجودمو گرفته بود جیغ زدم
 خندید: من عاشق جیغ و دخترای شیطون از لمس دستاش چند شم شد و جیغ
 زدم

که در باشدت باز شد

همین که فرید از اتاق رفت زیر گریه

تازه متوجه موقعیتمون شدم سرش

رو سینم و هق هقش کل اتاق پیچیده بود دستام دور کمرش حلقه کردم

: هییییش آروم باش گلم تموم شد

مانیا: من... من میترسم هیرادی آگه تو نبودی اون... اون به من ...

و زد زیر گریه

موهاش نوازش کردم: آروم باش نفسم دیدی که نتونست هیچ

غلطی بکنه و چونشو بالا دادم و چشم های به اشک نشسته اش

رو*ب*و*س*ی*د*م: دیگه نبینم چشمات بارونی شده باشه

لباش از بغضی که داشت میلرزید و مهر سکوت من

همراهیم نکرد، شیطون نگاش کردم

همراهیم نکنی تا شبم شده همین آش و همین کاسه ست

اولش همراهی نکرد اما وقتی که دید

بینخیاالش نمیشم همراهی کرد

پیشونیمو به پیشونیش چسبوندم: میخوام ذهنت از من پر باشه مانیا

فراموش کن فرید و اتفاقات چند لحظه پیش رو باشه خانومم؟؟

دوباره لبه‌هاش لرزید

من: شیطون نکنه باز دلت میخواد هووم؟!

چشماش چهارتا شد

من: اینو یادت باشه هر وقت لبات

از بغض لرزید بامهرسکوتم آرومت میکنم

دوس داری هوووم؟

یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید اشکش و بانگشت

شصتم گرفتمو *ب*و*س*ی*د*مش: اشکات و چشمهای بارونیتو با
*ب*و*س*ی*د*ن

به جون میخرم و چشمه‌هاش *ب*و*س*ی*د*م

یه چشمک بهش زدمو گفتم: حالام مثل یه دختر خوب حرف گوش کن

بدو لباسات بیوش که اسلام به خطرافتاد

وسایلم جمع کن بریم اتاق من ..

مانی

راس ساعت هفت صبح همراه صابر به فرودگاه رفتیم و همین که

ما رسیدیم خانوم مجد هم اومد: سلام، صبحتون بخیر

من که دل خوشی از خانوم مجد و آویزون بودنش نداشتم کوتاه پاسخ
 دادم: علیک

صابر: سلام رویای من

(جاءان رویای من چیست الان؟) هنگ شدم ومات این دونفر
 خانوم مجد یه تای ابروش بالا داد و به من اشاره کرد

صابر: چرا چش و ابرو بالا میدی رفیقمه تاکی پنهون کاری و روبه من

گفت: رویا، رویای زندگیه منه بخدا

خانوم مجد سرخ شد و از خجالت سرش پایین انداخت

هم خوشحال بودم از اینکه صابر یه دختر خوب و اصیل گیرش اومده

هم ناراحت از اینکه زود قضاوت کردم و رفتارای دلسوزانه ی

خانوم مجد رو به پای نخ دادن گذاشته بودم

روبه صابر: خیلی نامردی الان باید به من بگی؟ پس بگو چرا این

همه خانوم مجد، حواسشون به من بود

صابر پقی زد زیر خنده و دم گوشم گفت: فکر کردی داره بهت نخ می‌ده

من: حناق و روبه خانوم مجد گفتم: بیخشید خانوم مجد من... من...
خانوم مجد: مشکلی نیست آقای فرهمند این سو تفاهمات واسه

هرکسی پیش می‌اد...

بالاخره شماره پرواز مون اعلام شد و سوار هواپیما شدیم
صابر و خانوم مجد کنار هم نشستن و سر خانوم مجد رو شونه صابر

یادش بخیر همین چند ماه پیش توهوایما مانیا کنارم بود و سرش رو شونه

من، محو تماشا شون بودم که یه لبخند محورو لبم نشست
صابر متوجه شد و حالم و فهمید و خانوم مجد رو از خودش دور کرد

تمام طول مسیر رو سعی کردم خلوتشون بهم نزنم و چشمام و بستم و مثلاً

خواهیدم، بالاخره رسیدیم و توی سالن انتظارات یه پسر خوشتیپ و

هیکی و جذاب و به قول مانیا دخترکش به استقبالمون اومد

صابر بادیدن مرد دست خانوم مجد رو گرفت و دست راستش رو

به سمت صابر دراز کرد: سلام فرید جان

فرید در ظاهر با صابر صحبت میکرد اما با چشمهایش داشت خانوم مجد

رو میخورد: خانوم رو معرفی نمیکنی؟

صابر: اوه.. چرا که نه دست خانوم مجد رو محکم تو دستش فشورد:

ایشون همسرم خانوم مجد هستن

خانوم مجد که هنگ کرده بود و با چشمهای گرد شده شاهد ماجرا بود

منم خودم قاطی بحث کردم و گفتم: جاتون خالی عروسیه خوبی بود

و بهش دست دادم: مانی هستم مانی فرهمند

صابر قدرشناسانه بهم نگاه کرد که یه چشمک بهش زد مو از فرودگاه خارج

شدیم و سوار لیموزینی که منتظر مون بود شدیم و راهی هتل

به هتل سامایا رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم و، وارد هتل ..

فرید کارت اتاق های هرکدومون بهمون داد که صابر یکی رو پس داد

وگفت خودش و همسرش یه اتاق واسشون کافیه

اتاق من ۲۰ بود و اتاق صابرو خانوم مجد ۲۶

ازفرید که دور شدیم صابرگفت: مانی کارت اتاق بده خانوم مجد و

خودت بیا اتاق من

کارت رو به خانوم مجد دادم: بفر مایید

خانوم مجد: ممنون اما میشه به منم بگید اینجا چه خبره؟

صابر چمدونش به من داد وگفت: مانی تو برو اتاق و منم الان میام

و روبه خانوم مجد گفت: بریم که واست توضیح بدم

به سمت اتاق رفتم و بادیدن تخت روش ولو شدمو چشمام بستم

باتکون های صابرو حرفاش که میگفت وقت ناهار بیدار شو

از خواب پریدم: مگه آزارداری من گرسنم نیست خودت برو

صابر: فقط شام نیست که میخوایم بانماینده دیگه شرکت

هم آشنایم یه جورایی مراسم معارفه هست و باید همه حضور

داشته باشیم بالاخره باغری کردن و چندتا فحش قشنگ وزیبا

به صابر دست و صورتتم وشستم و به اتفاق خانوم مجد و صابر به

رستوران هتل رفتیم

فرید برامون دست تکون داد و به سمتشون رفتیم

جز فرید یه دختر و پسر دیگه هم بودن که پشتشون به ما بود و

پسر دستاش دور کمر دختر حلقه کرده بود و محکم گرفته بودش

و مشغول پیچ کردن، و پسره لپ دختر و گاز گرفت و خندید

بادیدنشون هر کسی میفهمید بدجور عاشق همن که حتی اینجا هم

دست از نجواهای عاشقانه شون نمیکشن

من: سلام

با صدای من دختره به طرفم برگشت.. باورم نمیشد سرم گیج رفت و جلو

چشام تارو دیگه چیزی نفهمیدم...

هیراد

عصبی بودمو خسته کنار مانیا بودن آرومم میگرد

واسه همین سریع لباسامو عوض کردم به سمت اتاق مانیا

رفتم... دراتاق نیمه باز بود و جیغای خفیفی به گوش میرسید

باقدمهای تندوارد اتاق شدم، بادیدن فرید که مثل حیوون به جون

مانیا افتاده بود خونم به جوش اومد و از پشت یقشو کشیدمو داد زدم:

کثافت بی ناموس اینجا چه غلطی میکنی هان!؟ یه مشت محکم کوبیدم

توصورتش، د... باتوام لعنتی... از مادرت خسته شدی هان!؟... که به

ناموس من نظرداری... توکه خواهرت اهله ولوند.. مثل اینکه

موروثیه؟ و مشت بعدی روهم تو دهنش زدم، از جاش

بلندش دوروبروم ایستاد: این همه باتو بوده یه بارم با من

شماکه خسیس نیستی هستی؟ ویه چشمک زد: چطوره دوتایی؟! اهووم؟! امشت
من بود که توفک ودهنش فرود اومد:

گمشو مرتیکه آشغال ومشت بعدی رم زدم: اینم واسه اینکه دهنه

*ه*ر*ز*تره و یه لگد محکم کوبیدم وسط پاهاش ، که از درد به خودش
پیچید: آخ

من: اینم واسه اینکه جز برا کس وکارت حریص نشی گمشو بیرون تا

نکشتمت، دم رفتنش گفتم: دفعه بعد دوروبر زنم ببینمت

حکم قتل امضا کردی مفهومه؟ سکوت کرد

من: نشنیدم

فرید: مفهومه وازاتاق رفت

همین که فرید ازاتاق رفت مانیازد زیرگریه

هیراد

نمیتونستم نگاه *ه*ز*ز* فرید رو وقتی که گفت خانوم زیبا و تمایل به لمس

دستای مانیارو داشت تحمل کنم، آوازه ی فرید بین

همه پیچیده بود بااین که اولین بارم بود می دیدمش اما نگاهش

همه چیز رو ثابت میکرد، عصبی شدم و دست مانیارو محکم تو دستم

فشردم و مانیاشیطون بود فریدم عاشق دخترای شیطون واسه همینم

وقتی آخ مانیا بلندشد کاملاً جدی تهدیدش کردم: از کنار من تگون خوردی

نخوردیا، باراهنمایی مرتیکه پست سوار لیموزین شدیم، اما فرید پرو، پرو

کنار مانیا نشست، ناچار مانیارو رو پام نشوندم که متوجه شدم فرید داره

هیکل مانیارو اسکن میکنه، باید نشونش میدادم که مانیا برامنه و حق

نداره بامن دریفته ،مانیادم گوشم آروم زمزمه کرد چیزی زدی؟

در جوابش گفتم: دلبری کنی خونت پای خودته و لاله گوشش رو گاز گرفتم

مانیا: آخ

متوجه نگاه سنگین فرید شدم واسه همین محکمتر تو بغلم گرفتمش

بالاخره به هتل سامایا رسیدیم ، همگی از ماشین پیاده شدیم

مانیا بادیدن نمای هتل جیغ کشید: وای چه هتل قشنگیه

باآرنج محکم کوبیدم تو پهلویش که ساکت شد

فرید: بفر مایید داخل

وارد هتل شدیم وبعد گرفتن کارتای مخصوص هر کدوم به سمت

اتاقمون رفتیم ، اتاق من ۱۹ بود و اتاق مانیا ۲۵

عصبی بودمو خسته فقط بودن کنار مانیا آروم میگرد واسه

همین سریع لباسامو عوض کردم و به سمت اتاق مانیا رفتم....

مانیا

از لمس دستاش چندشتم شد و جیغ زدم که دربه شدت باز شد

هیراد به محض دیدن وضعیتمون کوره خشم شد و با فرید

گلاویز داد میزد و مشت‌های پشت سرهمی که توصورت فرید فرود

میومد و من در تمام این مدت نگران بودم نگران هیرادی که

لحظه لحظه زندگیم حضور گرمش، گرمابخش زندگیم بود مثل

الان، بالاخره فرید از اتاق رفت و به هیراد پناه بردم

گریه می‌کردم اوون آرومم می‌کرد آرومه آرومه، باشیظنتاش

سعی در منحرف کردن فکر من داشت شاید اگرمانی بود قند

تو دلم آب می‌کردن اما هیراد فقط حس یه حامی بود همین و تمام

دردلم بارها پشیمون بودم که چرا زاول عاشق هیراد نشدم

هیرادی که مهربون بود و حامی و عاشقی کردن باهاش بی شک

بهترین روزهامیشد اما نه برای منی که قبل اون یکی دیگه

صاحب قلبم شده بود قلبی ک لبریز بود از عشق مانی

به پیشنهاد هیراد راهی اتاقش شدم، باین که صورت

خوشی نداشت اما خوب، مهم امنیتم بود که با هیراد کنارم تضمین

میشد ...

وارد اتاقش که شدیم هیراد گفت: بهتره بخوابی

من: خوابم نمیاد

هیراد: اما این خواب واست لازمه مانیا منو رو تخت نشوند وگفت:

تورو تخت بخواب و خودش به سمت مبل رفت: منم اینجا میخوابم

من: اما ممکنه اذیت بشی

هیراد خندید: نه گلم چه اذیتی فوقش اذیتم شدم میام روتخت

وهمزمان روی مبل دراز کشید باخیال راحت

منم روتخت خزیدم سعی کردم به چیزی فکر نکنم وچشمم کم کم گرم شد

نمیدونم چند ساعت خوابیدم که هیراد بیدارم کرد وواسه شام راهی

رستوان هتل شدیم بادیدن فرید یه لرز خفیف تموم وجود پیچید

که هیراد متوجه شد و محکم دستام وگرفت و ابروهاش درهم کشید و سرمیز
نشستیم

هیراد: خانومم چی سفارش بدم؟

فرید: بهتره صبر کنید شرکای دیگه مون هم بیانوبه من نگاه کرد

برای فرار نگاه سنگینش از زیرمیز دست بردم وبه لباس

هیراد چنگ زدم هیراد متوجه ترسم شدم ودستاش دورکمرم حلقه

کرد توگویشم زمزمه کرد: هییییش نترس دیوونه بازم که بغض کردی

شیطون نکنه دلت شیطنت میخواد میخوای هووم و همزمان نیشگون گرفت

خندیدم: دیوونه و نمیدونم چرا حس کردم صدای مانی رو شنیدم

برگشتم پشت سرم ببینم که ناباور و بهت زده مانی رو دیدم نگاهمون

درهم گره خورد اما یهو مانی تعادلش بهم خورد که صابر مانع افتادنش

شد و سریع بازوش و گرفت و کمک کرد رو صندلی بشینه هنگ بودم تو ذهنم

داشتم موقعیت و حلاجی میکردم دیدن مانی اونم اینجا شوکه ام کرده بود

که با صدای فرید از افکارم بیرون اومدم: مشکلی پیش اومده آقای

فره مند

صابر: نه چه مشکلی مرد گنده هنوز تو چرته خواب بود بزور لگد و مشت

بیدارش کردم

مانی هم لبخند کجکی زد و گفت: آره ببخشید دیشب ونخواستیدم

صبح زودم فرودگاه بودم واینه که الان گیج میزنم

باورم نمیشد مانی و دوستش طرف دیگه ی قرارداد باشن

تازه متوجه خانومی شدم که کنار صابراستاده بود و نگران داشت

مارو نگاه میکرد ، نگاه خیره ام رو که دید یه لبخند زد که لپاش چال

افتاد و صورت زیباش نمکی وبامزه شد: سلام مجد هستم ، رویا مجد

صابردستش گذاشت گودی کمر مجد و خندید : والبتّه همسر من

خوشحال از جام پریدم و خانوم مجد بغل کردم: وای مبارکه خوشبخت

شین ، رویا خندید که انگشتم فرو کردم چال لپش: وای چه بامزه ست

با این حرفم هیراد پقی زد زیر خنده و از جاش بلند شد و به همه سلام

کرد و خطاب به من گفت: انصافا که هنوز دوران طفولیت سپری

میکنی، منم کم نیاوردم وگفتم نیست شما پدربزرگی واسه همین

منو بچه میبینی عزیزم ودوباره کنارش نشستم حالا دیگه همه نشسته

بودیم که فرید گفت:گویا ازقبل همدیگرو میشناسید!؟

صابر: بله ازدوستان خانوادگی هستند ...

هیراد

بادیدن مانی پشت سرمون جاخوردم، تعادلش بهم خورد نتونست

روپاش وایسه جا خوردم، ناراحت بود جاخوردم، چشاش دلخور بود

جاخوردم، آره من خر جاخوردم، جاخوردم ازخریت خودم ازاینکه

سدشدم بین دوتاعاشق جاخوردم، اینکه چی خوردیم وچی گفتیم

چی شنیدیم بماند چون هیچی نفهمیدم، حالیم نشد، جسمم بود

و روحم اما نه با وجدانش درگیر بود، با تموم شدن ناهار دست مانی رو

کشیدم بی توجه به نگاهای بهت آور بقیه رفتیم نقد رفتیم که دور بودیم

از همه، از مانی از نگاه های پرسشگر، رو بروش ایستادم: بزنی مانی بزنی،

مانی که تموم طول راه ساکت بود بالاخره به حرف اومد یه کلمه

فقط یه کلمه: چرا

زانو زدم: چرا چی؟ چرا بینتون سد شدم؟ بخدا نمیدونم به ولله من خاک

بر سر نمی دونم چرا

مانی رو بروم نشست با صدایی خش دار گفت: اما منظورم این نبود

من: بود مانی بخدا بود این چرا خیلی وقته سردل خودم مونده

صخره شده تو گلوم، تو بگو چرا مانی چرا من نقد بی رحم شدم

گریه اش و دل تنگیشو هق هقش واسه تموم شدن محرمیتتون

شنیدم و دیدم اما ..

نذاشت ادامه بدم وگفت: خوشحالم از اینکه مانیارو به تو سپردم هیراد

از اینکه تو این شرایط بهترین کارو کردی، به خودم افتخار میکنم که

همه کسم پاره تنمو به اونی که باید سپردم، نمیگم نسوختم وقتی

دست تو دست دیدمتون، نمیگم آتیش نگرفتم وقتی تو بغلت بود

اما سوختن من میچربه به پروانه شدن مانیا به خوشبخت شدن

مانیا، هیراد از الان تا همیشه به کارت شک نکن ایمان داشته باش

بهترین کارو تو کردی، تویی که میدونی ممکنه از الان تا ابد

یه گوشه قلب مانیا برامن باشه و اما قبولش کردی قبول کردی قلبت

واحساست رو بهش بدی اما احساسش رو قلبش رو نیمه قبول کردی

هیراد قبلا گفتم الانم میگم مواظب عشقم باش، زندگیم و به تو سپردم

مواظبش باش و رفت...

مانی

هیراد منوکشوند و به خلوت ترین و پرت ترین جای ممکن ویلا برد

ته ته محوطه هتل رو بروم ایستاد وگفت بزن پرده اشک و

صداقت رو تو چشماش دیدم فقط پرسیدم چرا، چرایی که پر بود از

حرف چرا عاشق عشقم شدی؟ چرا سد شدی تو این روزهای نفس

گیر، چرا.. چرا همه چی... همه چی تودل این چرا بود و من فقط پرسیدم

چرا؟

زانوزد، حرف زد پراز دلخوری بود از من نه اما از خودش دلخور

بود نذاشتم ادامه بده، نمی خواستم پای دلم بلغزه و بگم

برو سد نشو نمیخواستم میون کلامش پریدم و مطمئنش کردم

بهترین کار ممکن رو کرده ورفتم، ته دلم ازاینکه مانیا دیروز
روحال منو داشته ، اینکه هوای دلمون باهمه خوشحال شدم
سرم پایین بود و به سمت اتاقم میرفتم که مانیا تولابی
هتل جلوم گرفت، به عسلی چشماش چشم دوختم
به چشمایی که میلرزه وپرازخواست چشم دوختم
سکوت بود و سکوت چشمامون یه دنیا حرف داشتن
حرف از دلتنگی ، نبودن، عشق واحساس حرف داشتن از عشق
از اسارت ، آره اگه اسارت نیست پس چیه؟ مگر نه اینکه
اسیر عشقیم ومحکوم به جدایی ، دلم غنچ میرفت برای
لمس دوبارش عطرتنش، دست و پای دلم لغزید برای

به آغوش کشیدنش که فرید او مد: مثل اینکه لیدی فقط بامن سرجنگ

داره؟ آره؟!

شاید هر وقت دیگه ای بود میگویدم و دهن و فکش و آسفالت می کردم

اما از اینکه نداشت دست به کارا حقمانه ای بزنم و به حرف دلم گوش کنم

کنم ممنونشم بودم فقط تونستم بگم: تو رو سننه و برم و دورشم از هوای

مانیا دورشم از تنی که حریصانه من رو و طلب میکرد

دورشم از کسی که تنم حریصانه لمس تنش رو طلب میکرد

به اتاقم پناه بردم و بایه قرص مسکن سعی در آرام کردن خودم...

هیراد

مانی رفت و من بودم و یه دنیا سوال همه کسش بود و به من

سپردش؟ پاره تنش بود و ازش گذشت؟ سوخت و دم نزد؟! چرا!!

بازدنی پرازچرايه سمت لابی هتل رفتم مانی ومانیاروبه روی

هم بودن بی صدا آرومه آروم توی چشمهای هم حل شدن انگار

که چشمهاشون یه دنیا حرف داشت یه دنیا گله....

دستهای مشت شده مانی حکایت ازخواهش دلش بود

دستهایی که مشت شد تانلغزه واسه لمس پاره تنش

می دیدم دردی روکه دم نزد....دستهای مشت شدش بازشد واسه

به آغوش کشیدن کسی که زندگیم بود چشمهام بستم نبینم ،

نبینم این لحظه رو نبینم تابیشتر ازاین نسوزه قلبم تانشکنم

ازباور اینکه همون نیمه قلب مانیارو هم ندارم ...

چشمهام باصدای فرید بازشد: مثل اینکه لیدی فقط بامن سرچنگ

داره؟ آره؟!

مانی دستهایش ومشت کرد وگفت: تورو سننه ورفت

فرید دستش رو گذاشت روگونه مانیا و بانگشت شصتش

اشک مانیا رو گرفت و گونش نوازش کرد: قول میدم از با من بودن

بهت بدنگذره لیدی...

دستهای مشت شدم رو صورتش فرود اومد: میکشمت فرید

قسم میخورم میکشمت

فرید یه پوز خند زد: قبلش مانی رو بکش

یقه شو گرفتم و به دیوار پشت سرش چسبوندمش: ببین پسره نفهم

تو آبادی و خانواده شما اهل رسم فهمیدی، یکبار دیگه فقط یکبار

دیگه کافیه اون گاله گشادت به *ه* *ز* *ره خودم ترتیب میدم و از بین

نگاهای کل افرادی که دوروبرمون بودن دست مانیارو گرفتیم و به

اتاقم رفتیم

دست مانیارو گرفتیم و به اتاقم رفتیم

مانیاروی مبل نشست و بادستاش صورتش روپشوند و

زد زیرگریه: چشمه‌هاش میگفت هنوزم دوستم داره هیراد،

چشمه‌هاش به من دروغ نمیگن، تو رو خدا برو باهاش حرف بزن

بگو که حاضریم به دست و پاش بیفتیم بگو هیرادی برو بهش

بگو التماسش میکنم که برگرده، بگو حاضریم همه جوهره باهاش باشم

فقط برگرده هیرادی

باورم نمیشد این حرف ازمانیا بشنوم عصبی شدم و یه سیلی

زدم توگوشش و داد زدم: خیلی نامردی مانیا خیلی، پس من چی

من آدم نیستم احساس من مهم نیست اون مثل یه تفاله پرت کرد

و من، عشقم رو قلبم رو احساسم رو تقدیمت کردم اما تو، توی نامرد

میخوای بخاطرنگه داشتنتش از خودت و آبروت بگذری

فقط واسه اینکه بمونه؟ داد زدم: آره مانیا همینو میخوای؟

منو بین، باتوام لعنتی وزانوزدم رو بروش به موهام اشاره کردم:

لعنتی این موها بخاطر تو سفید شد، بخاطر تو لعنتی زندگیم

جهنم شد اما توی نامرد حاظری از آبروت بگذری و بامانی باشی و من

هیچی به هیچی من این وسط هیچم؟ آره مانیا هیچم؟

واز اتاق زدم بیرون هق هقم آزاد شد و اشکام سرازیر پشت

داراتاق نشستم و سرم به دیوار تکیه دادم و اشک ریختم برای

خودم و احساسی که نادیده گرفته شد نمودنم نیم ساعت بود

یابیشتر آرام و بی اینکه کسی کنارم باشه آرامم کنه اشک ریختم

و حق که بالاخره آرام شدم... به دستم نگاه کردم دستی که

بی رحمانه تو صورت نفسم فرود اومد عصبی دستم مشت کردم

و به دیوار کوبیدم: لعنتی لعنتی ...

داراتاق و باز کردم روبه روی آینه بود و چشمهای قرمز

من: چپشده مانیا و صورتش رو تو دسهام گرفتم

مانیا

حق باهیراد بود همین که رفت گریه هام شدیدتر شد و حق هقم بلند

بین دو احساس گیر کردم خدایا بندبند سلول به سلول وجودم

مانی رو طلب میکنه اما هیراد چی؟ اون واقعا بی ارزشه اون

واسه من هیچه؟ نه نیست بخدا نیست، بی انصافی آره

نامردم که همه جای زندگیم حضور پررنگش بود وهست ونادیده

گرفتمش نامردم که با اینکه حسش رو میدونم وبهش قول دادم

بزارم وبرم نامردم که بازیش دادم، چشمهای سیاه مانی توی چشمهام

پررنگ شد، موهام چنگ زدم: خدایا دارم دیوونه میشم، دیوونه شدم

خدایا من مانی رومیخوم عطرتش رومیخام جوجه گفتنش

ومیخوام، غرق شدن توسیاهی چشمه‌هاش رو میخوام

گوشیم رودستم گرفتم وبه پوشه ی عکساش رفتم

یه دل سیرنگاهش کردم وگریه، یه دل سیر نگاهش کردم و

گله ...

بادیدنش انقدرگریه کرده بودم که سرم داشت میترکید

ازدرد رفتم جلو آینه و به چشمهام نگاه کردم سرخ سرخ

شده بود دراتاق باز شد و هیراد داخل شد بادیدن من با تعجب

نگاهم کرد و گفت: چیشده مانیا بیخش اذیت کردم

صورتتم رو توی دستهایش گرفت و با عشق نگاهم کرد انگشت

شصتتش رو زیر چشمهام کشید و اشکام رو پاک کرد، چشمهایش

رو بست طعم شیرین آرامش و مهر سکوتی که قانون نانوشته بینمون بود

و ناخودآگاه چشمهام

بسته شد

دخترترشیده مگه قحط بود اینو گرفتی؟

یهوصدای قهقهه شروین توگوشی پیچید

شیوا: ای تورحت مانیا، آبروم بردی

زبونمو ازپشت گوشی درآوردم که هیراد پقی زد زیرخنده

واملت دیوونه شدن این چرامیخنده

شیوا: میکشمت واسه من زبون درمیاری

یاامام زاده تورج این ازکجافهمید: مگه دیدی؟

شیواخاک برسرت کنن اسکول روانی باقهقهه اون کروکودیل کنارت

مگه میشه نفهمید که الان نیم مترزبون واسه من درآوردی

پقی زدم زیرخنده: وای هیرادی بین این چی میگه، کروکودیل

هیراد دادزد وگوشی ازم گرفت: میکشمت شیوا خاک برسریپرزنت کنن

عجوزه ترشیده زشت

سریع گوشى روزدم رواسپیکرواسه شنیدن جواب شیوا:

هه هه همین پیرزن غرغرو عجوزه زشت تا آخرین ماه عروسپیشه

پسره عذب وگوشى رو قطع کرد

جانم!!!! چیشد؟ الان؟

هنگ همدیگرو نگاه میکرديم که هماهنگ باهم زدیم زیر خنده

حالا نخند کی بخند، یهو جیسیغ زدم: چیسیییی عروسی

هیراد یه نگاه به من و یه نگاه به گوشى تودستش کرد وگفت:

عروسی؟!!

من: او هع خسته نباشى دلاور

هیراد: اوه اوه په تادیرننده بریم خرید از فردا دیگه وقت

واسه سرخاروندنم نداریم

سریع آماده شدم و به اتفاق هیراد به مرکز خرید رفتیم و

یه لباس سبز دکلمته خوشگل سنگ دوزی شده حریر جیگری

ناز به سلیقه هیراد خریدم و هیرادم یه دست کت شلوار مشکی

جذب تنش به سلیقه من گرفت و خوشحال از خریدامون

عزممون رو جزم کردیم واسه سوغاتی خریدن

هیراد دو تاسرویس طلا گرفت واسه سوغتی و کادو عقد منم چندتا عطر

واودکلون مورد علاقه شروین و شیوارو گرفتم و خیلی شیک و مجلسی به

هتل برگشتیم همین که وارد اتاق شدیم شالم پرت کردم روتخت و ولو شدم

وگفتم: آخیییییش تموم شد

هیراد: مانیا

من: هووووم

هیرادکانارم نشست: هوم چیه بی ادب بگو جانم

هیراد: مانیا

من: بله

هیراد: مانیا

خنده شیطانی رولیم نشست میدونستم منتظر چیه: مرگ

هیرادپرید سمتم وموهام بهم ریخت: خیلی نامردی مانیا

من: میدونم این روزاولی که مامانم منوزایید وگفت دختره همه فهمیدن

چقده کم هوشی ۲۱ سال باتاخیر فهمیدی نچ نچ نچ

هیراد: ازدست تو دیوونه

من: خلم هستم

هیراد: چلم هستی

من: چشمم وحشیه (مدیونید فکرکنید این تکه کلام خود نویسندس)

هیراد به چشمم زل زد: قوربون چشمای وحشیت یه چیزی بگم

نه نمیگی؟

من: اوووم میگم

هیراد: کوفت

من: هناق پسره جلف

هیراد: تورو خدامانیا

دلَم لرزید ازالتماس نگاهش از بغض صداس: شوخی کردم دیوونه

توجون بخوا

هیراد: همیشه لباسایی که خریدی ویه باردیگه بخاطر من پیوشی

دلم لرزید ازالتماس نگاهش از بغض صداس: شوخی کردم

دیوونه توجون بخوا

هیراد: همیشه لباسایی که خریدی ویه باردیگه بخاطر من پیوشی

من: اوف نگوکه توام عاشق لباس سبز جیگری خوشملم شدی

هیراد پقی زد زیر خنده: آخه دختر خوب آگه سبز چطور جیگری؟

من: ایش حناق بیتیت، منظورم از جیگیری هلویش نازیش

خوشمیلیش بود

هیراد: بعله بعله حق باشماس کاملا صحیح

من: عه، اینجور یاس باشه په من نمی پوشم وروتخت ولوشدم

و پتوم روسرم کشیدم و لالا...

هیراد

تموم امروز انگار واسم یه فیلم بود یه رویا یه خیال قشنگ

یه حس خوب مانیا همون مانیا ی شیطون بود همون وروجک جیغ

جیغوی خودم...

خوابیده و من بالاسرشم و دارم نگاش میکنم هنوزم باورم نمیشه

خوشحال بود و کلی شیطونی کرد!!!!!! مگه میشه مگه

داریم ، الهی من فدای شم چقدرم ناز خوابیده الهی

تموم وجودم مانیا رو طلب میکرد قلبم نامنظم بود و خودم گرم

سریع رفتم زیردوش سرد و حاله که جاومد رو میل خوابیدم

بازنگ گوشیم بیدار شدم، جواب دادم: هووووم

هوم گفتن من همانا وکیه گفتن مانیاهمانا

وصدای پشت گوشی همانا

مانی: ببخشید فکر کنم بدموقع مزاحم شدم و قطع کرد

مانی

شماره هیراد گرفتم که هماهنگ کنیم بریم شرکت فرید اما باشنیدن

صدای خواب آلود هیراد و مانیکنارهم دنیا جلو چشم تیره و تار شد

داد زدم: لعنتی لعنتی و وبامشت زدم به دیوار که گوشی تودستم

خورد خاک شیر شد از تصور باهم بودنشون از تصور عاشقانه هاشون

از تصور اون دلبریایی مانی عصبی شدم و داغون تموم بدنم میلرزید

سرمو به دیوار کوبیدم: خدالعتت کنه هیراد خدالعتت تون کنه

ودادمیزدم وتموم وسایلی که دورو برم بود وباحرص به درو دیوار

میکوبیدم که صابر و رزیویشن هتل باعجله وارد شدن وصابر صندلی

که دستم بود ومیخواستم به دیوار بکوبموازم گرفت: آروم باش

داد زدم: گمشو بیرون همتون گم شین ازتون متنفرم متنفر

با اجازه کی اومدین هان؟؟

رزیویشن که یه مرد قدبلند وخوشتیپ بود: فک کنم بدهکار آقام شدیم؟

وبه وسیله های شکسته روزمین اشاره کرد

داد زدم: شکستم پولش میدم لعنتی که حس خرسی مایع گرمی

پشت لبم حالم رو خرابترکرد ودوزانو نشستم روزمین وازته دل

صابر: حرفم قبول کن مانی، اون میدونه هیراد عاشقشده غیراینه؟

من: نه

صابر: آفرین پسر خوب اون از احساس هیراد خبرداره وکنارش مونده

چون میخواد به خودش یه فرصت دوباره بده، خودخواه نباش

واین فرصت ازش نگیر باشه؟

حق باصابر بود اما سخت خیلی سخته: باشه

سرم وازرو سینهش برداشتم ویه خنده تلخ: لباست خونی شد

صابر یه لبخند محو زد: مهم نیست، عوضش میکنم و دستم گرفت

و کمک کرد از جام بلند شم: بهتره بریم اتاق رویاگیتارتم بیار رویا

دوونیم کرد از بس از صدای نحست تعرف کردم

من عاشق این مرد بودم همیشه بادلقک بازیاش حالم خوب کرده:

باشه وگیتارم و برداشتم و روبه رزیوشن هتل گفتم: تموم خسارت

روپرداخت میکنم و به اتفاق صابر به اتاق رویا رفتیم

رویا بادیدن خون رولباس صابر مثل فنر پرید جلوش: خاک

برسرم چیزیت شده صابر

صابر: نه گلم آروم باش خانومم دسته گل مانی

یه لحظه حسودیم شد و خجالت زده سرم زیر انداختم

که صابر زد زیر خنده: اینو نگا لپاش گل انداخت

از حرفش سه تامون خندیدیم اما خنده من بیشتر زهر خند بود به خودم

صابر: رویا بپرکنارم بشین که کنسرت مجانی داریم قبل شام

رویا: وای واقعا؟! او پرسشی نگام کرد

چشام روهم گذاشتمو گفتم: واقعا

و شروع کردم به گفتن از حرفایی که یه مدت رودلمه و به این حال و

روزم میخوره:

بس شنیدم داستان بی کسی، بس شنیدم داستان بی کسی
 بس شنیدم قصه ی دلواپسی، قصه ی عشق از زبان هرکسی

گفته اند از می حکایتها بسی، حال بشنواز من این افسانه را
 داستان این دل دیوانه را، چشم هایش بویی از نیرنگ داشت

دل دریغاسینه ای از سنگ داشت، بادلم انگا*ر*ق*ص*د جنگ داشت
 گویی از با من نشستن ننگ داشت، عاشقم من، عاشقم من قصد هیچ
 انکار نیست، لیک باعاشق نشستن عار نیست

کار او آتش زدن من سوختن، درد دل شب چشم بردر دوختن
 من خریدن، ناز، او نفر وختن، باز آتش دردلم افروختن

سوختن در عشق را از بر شدیم، آتشی بودیمو خاکستر شدیم
 از غم این عشق مردن باک نیست، خون دل هر لحظه خوردن باک نیست

آه میترسم شبی رسواشوم، بدتراز رسواییم تنها شوم
 آه ازاین صید وآه از آن کمند، پیش رویم خنده پشتم پوزخند

برچنین نامهربانی دل میند، دوستان گفتند ودل نشنیده بود
 خانه ای ویرانتر از ویرانه ام، من حقیقت نیستم افسانه ام

گرچه سوزد پرولی پروانه ام، فاش می گویم که من دیوانه ام
 تابه کی آخرچنین دیوانگی، پيله گی بهتر از پروانه گی

گفتمش آرام جانی؟ گفت نه، گفتمش شیرین زبانی؟ گفت نه
 گفتمش نامهربانی؟ گفت نه، می شود یک شب بمانی گفت نه

دل شبی دور از خیالش سر نکرد، گفتمش افسوس او باور نکرد
 دل شبی دور از خیالش سر نکرد، گفتمش افسوس او باور نکرد

خود نمی دانم خدا یا چیستم یک نفر با من بگوید کیستم
 بس کشید آه، از دل بردنش، آه اگر آهم بگیرد دامنش

باتمام بی کسی هاساختم، وای بر من ساده بودم باختم

دل سپردن دست او دیوانه گیست، آه غیراز من کسی دیوانه نیست

گریه کردن تا سحرکار من است، شاهد من چشم بیمار من است
فکر می‌کردم که او یار من است، نه فقط در فکر آزار من است

نیتش از عشق تنها خواهش است، نیتش از عشق تنها خواهش است
دوستت دارم دروغی فاحش است

یک شب آمد زیر و رویم کرد و رفت، بغض تلخی در گلویم کرد و رفت
مذهب او هر چه با دادا بود، خوش بحالش که انقدر آزاد بود

بی نیاز از مستی می شاد بود، چشم هایش مست مادر زاد بود
یک شب از عمر سیرم کرد و رفت، یک شب از عمر سیرم کرد و رفت

من جوانی بودم پیرم کرد و رفت...

با گفتن هر کلمه اش چون دادم و خوندم خوندم از این روزام

این روزای نفس گیر روزایی که باید من باشم و مانیا

اما، اما ما شد منو اون شد ماضی بعید، خیلی بعید مانیا رفت

خیلی وقته رفته، خیلی وقته من تنهام و من نیستم و نیم من

شدم، آره نیم منی که بارفتن مانیا بابودن باهیراد

همون نیم من روهم ازم گرفت، باشنیدن صدای خواب آلودش کنار هیراد

، حس کردم پودر شد موخاکستر، آره سوختم بخدا سوختم و آتیش گرفت قلبم

نه فقط قلبم بلکه همه وجودم آتیش گرفت سلول به سلول بند به بند

و خاکستر شدوله حس نبود خاکستر شدنم، حس نبود خورد شدنم

آره حس نبود واقعیت بود یه واقعیت تلخ خیلی تلخ

گریه کردم اشک ریختم وضجه زدم دیگه غرورم مهم نیست

خودم مهم نیستم من مانی فرهمند مهم نیستم

اینکه رویاهست و میبینه خورد شدنم رو مهم نیست

اینکه میشکنم مهم نیست، یه مرده برآش فرقی نمیکنه

شکستن بودن یا نبودنش مهم نیست منم مهم نیستم

من یه مردم یه مرده ی متحرک بایه زندگیه ماشینی

آه میکشم به روبرو نگاه میکنم رویابه صابرتکیه زده وسرش

روسینش وهق هقش بلندشده میخندم تلخ خیلی تلخ:

تومیشنوی وگریه میکنی، میبینی وگریه میکنی

جای من بودی خاکستر میشدی ومیسوختی

رویا از شکستن من گریه میکنی از خورد شدن من گریه میکنی

نزار صابربشکنه نزار صابر له شه نزار صابرم آتیش گرفتن رو

سوختن رو وبا خاکستریکی شدن رولمس کنه، همیشه بمون

کنارش بهش زندگی ببخش وانگیزه وازاتاق زدم بیرون

آره زدم بیرون چون هواش سنگین بود وخفه ومنم کم آوردمو زدم

بیرون بهتره بگم فرار کردم ازخودم ازصابر ازرویا ازهمه ازهرکی که

عاشقه فرار کردم و به محوطه هتل رفتم ورویه نیمکت نشستم و

سرم تودستام گرفتم که دستای گرم یه نفرو روکتفم حس کردم

مانیا بادیدنم جاخورد وایچه زود برگشتی؟ فرید رو بهونه کردم

وگفتم: یه لحظه فرید رو نزدیک هتل دیدم ترسیدم تنهاباشی

ومن نباشم بخواد اذیتت کنه مانیا یه لخد زد وگفت:مرسی

واقعا وادامه داد پایه ای یه کم شیوا رو اذیت کنیم؟

یه چشمک زدم وکنارش نشستم بنده چهارپایتم

خندید: ایول و سریع یه سیمکارت از تو کیفش بیرون آورد و

انداخت رو گوشیش از دیدن سیمکارت هنگ کردم: آپرین آپرین

میبینم که را افتادی؟

زبونش در آورد و گفت: تا کور شود هر آنکه نتواند دید بعله آقا

هیراد اینجور یاس و شماره شیوارو گرفت و زد رو اسپیکر

و صداش رو تغییر داد: الو سلام همراه خانوم راد فر؟

شیوا: خودم هستم

مانیا: ببین شیوا خواهشا دست از سر من و زندگیم بردار

شیوا: ببخشید نمیفهمم منظورتون چیه؟

مانیا: کاملاً واضح بود ببین زنیکه من زن شروینم و یه دختر خوشگلم

داریم توام بهتره هرچی زود تر از زندگیمون بری بیرون ، درضمن

به نفعته که شروین از زنگ زدن من بویی نبوی مفهومه

شیوازد زیرگریه : غلط کرده تو.. تو داری دروغ میگی

من زن شروینم من.. نفسشم همین الان تو بغلش بودم که گفت زندگیشم

نه... نه تو داری دروغ میگی و صدای هق هقش تو گوش پیچید

و ادامه داد الان خواب بزار بیدارش کنم: ش.. شروین بیدارشو

صدای شروین اومد: اوووم خانومم نگو که بازم میخوای

خون جلو چشمم و گرفت و داد زدم: میکشمتون هر دو تون میکشم شماچه

غلطی کردین هان؟

مانیا پقی زد زیر خنده آی خاک برسرت کنن شیوا دختره بی حیا

شیواکه تازه متوجه شد چی به چیه به تته پته افتاد: بخدا هیچی

داداش بد برداشت کردی من.. ما.. ما کاری نکردیم

خاک برسرت کنن شروین بااین طرز حرف زدنت بیا ببین داداشم چیا

میگه، حس کردم شروین سیخ نشست: چی... چی... کو... کجاس... هیراد

اومده؟ بااینکه عصبی بودم اما از شنیدن حرفش پقی زدم زیرخنده

شیوا: خاک برسرخنگت کنن دیوونه داداشم فکر میکنه بینمون اتفاقی افتاده

شروین: چی چرا همچین فکری کرده؟

شیوا جیغ جیغ کنان گفت: واسه اینکه توی خاک برسر برگشتی گفتی

نکنه بازم میخوای

شروین خندید: داداش تو منحرفه وگرنه من منظورم پس گردنی بود

واسه بیدارکردنای بی موقعت

داد زدم: جانم جانم روخواهر من دست بلند میکنی هان؟

شروین که تازه صدای منو از پشت گوشی شنید گفت: من.. من غلط

کردم... من... خوابم اصن.. الانم از وسط خوابم برید و خروپف بلندی

کشید

مانیا: خب خب نیت اذیت کردن بود که به حق پنج تن آل ابا حاصل

شد بای و قطع کرد

سرم تو دستام گرفتم که دستای گرم یه نفرو رو کتفم حس کردم

سرم بلند کردم که یه لبخند محورولیش اومد، کنارم نشست:

توکه انقدر دوسش داری چطور تونستی به این راحتی

ازش بگذری و به دیگری پیش کشش کنی؟

یه زهر خند رو لبم اومد و دوباره موهام چنگ زد: راحت نبود

بخدا راحت نبود، مگه میشه نفست به یکی دیگه پیش کش

کنی و راحت باشه؟ خیلی سخت بود خیلی سخت...

رویا: راستش هضمش خیلی واسم سخته من به صابرم گفتم

به توام میگم این فداکاری نیست برعکس نهایت خود خواهیه

تو باید بهش فرصت انتخاب میدادی ا مادر کمال سنگ دلی

تنها فرصت انتخاب رو ازش گرفتی اون حق داره همه چیز

رو بدونه مانی، ممکنه بفهمه و انتخابش تو باشی،

خواهش میکنم منطقی باش مانی، بهش بگو مو به مو همه رو بهش

بگو

سرمو بلند کرد مو به رو بروم نگاه کردم: می دونی وقتی عاشق باشی

و باتموم وجود یه نفرو بخوای اون وقته که واسه حفظ خوشبختیش

مجبوری خودخواه شی و حق انتخاب روازش بگیری، آره من سنگدلم

اما خوشبختی اون به سنگدلی من میچربه رویا، تو خودت عاشق

صابری، اگه شرایط من واسه شما برعکس میشد سنگ دل نمیشدی؟

خودخواه نمیشدی؟ بخدا قسم میشدی قبول کن رویا گاهی آدما

مجبورن بین بدو بدتر یکی رو انتخاب کنن، انتخاب من واسم بدترین بود اما

واسه مایا بد یه بد که ممکنه خوبترین شه

دستش گذاشت رو دستم؛ خوشبحالش که انقدر دوش داری

کاش عشقی روکه بین شما دو تا ست، بین منو صابر هم باشه

دست چپم گذاشتم رو دستش و بهش نگاه کردم: خواهی شک نکن

یه عشق پاک بینتونه من صابرو میشناسم برق عشق روهم

میشناسم این برق رو توچشم جفتتون دیدم، عشقتون عمیقه

خیلی عمیق به هردوتون تبریک میگم ممکنه یه روزی..

پرید وسط حرفم: هییییس خواهش میکنم مانی نمیخوام بشنوم

بهبتره بریم الان که شام سرو شه به اتفاق هم به رستوران هتل

رفتیم که صابرو اسمون دست تکون داد

نزدیکشون که شدیم هیراد سریع نگاهش ازم دزدید

اما چشمای مانیابین منو رویا در حرکت بود، رویا که تیز بود

سریع فهمید وگفت: من برم پیش شوور جونم که حسابی دلم

واسش تنگ شده و سریع کنار صابرنشست

صابر: ای قوربون خانومم بشم من ودستاش دور شونه های رویا

حلقه کرد: منم دلم تنگ شده بود خانومم وروبه من گفت

هوی مانی خانومم که اذیت نکردی

من: خف باوا

هیراد

وای خدای من هیچی بدتر ازین نمیشد به راحتی میتونستم

بفهمم الان چه حالی داره گوشه روکه قطع کردم مانیا پرسید:

واکی بود که حرف نزده قطع کرد؟

ازجام بلند شدم وبه سمت دستشویی رفتم: هرکی بود

فکرکنم اشتباه گرفته بود که تاصدام شنید سریع قطع کرد

مانیا: باشه منم گوشام دراز قانع شدم

برگشتم سمتش و کنارش رو تخت نشستیم: خب خب منظورت

ازاین حرف چی بود خانوم موشه؟

خندید: اووووووممممم... خب میگم پری، زری، فاطمی، مهوشی

پریوشی زیرسرداری که احیانا؟

ای جونم خانومم حسودیش شده تصمیم گرفتم یه کم اذیتش

کنم: خب راستش بخوای، مهوش و پریوشی درکارنیست اما

مهناز بود

یه جیسیسیغ بنفش کشید: غلط کردی

سریع مثل فنراز جام پریدم تو دسشویی و درو بستم: غلط

کردم خانومم بخدا دروغ گفتم مگه خرم جیگری مثل تورو

داشته باشم ومهوش وپريوش واسه سرقبر بابای بابام ميخوام

آخه؟ نفسم خودت عشق است

مانيا خنديد: باشه مخم زده شد آقاهه و آروم شد

من اما استرس داشتم وعذاب وجدان ،مانی هم مثل من يه

مرد ويه مرد ميتونه بفهمه ناموست وعشقت بايکی ديگه باشه

چقد سخته مگه نه اينکه هربار باهم می دیدمشون آتیش

ميگرفتم؟ خاک برسر من کنن بايد باهاش صحبت کنم

من به درک اما نبايد راجع به مانيا فکريد کنه سريع

از دستشویی اومدم بيرون وبه مانيا گفتم ميرم يه کم

هوا بخورم واز اتاق زدم بيرون وشماره مانی رو گرفتم اما

خاموش بود، داشتم شماره صابرو میگرفتم که متوجه شدم

صابرو رزیویشن هتل باعجله ازسالن مجاور رد میشن سعی

کردم خودم بهشون برسونم نرسیده به مسیری که رفتن صدای

دادوشکستن رو به راحتی میشد شنید نزدیک اتاق که شدم

دلما از شنیدن اونچه که نباید میشنید خون بود از حرفهای مانیا

شکستم، خورد شدم و شرمنده فداکاری این مرد

نتونستم دوم بیارم و دوباره به سمت اتاقم رفتم

باقطع کردن گوشی هردو پقی زدیم زیرخنده

من: وای دخترتو دیگه کی هستی؟ از کجایم دونستی پیش

همن؟

مانیا ابروی راستش و بالاداد و گفت: از اونجایی که تا قبل او مدن تو

باهم دیگه اس بازی می‌کردیم لوداد که پیش شروین

و منم که پلید کوفتشون کردم داشتیم می‌خندیدیم

که صابرزنگ زدوگفت: رستوران هتل دارن شام سرو می‌کنن

و واسه ما هم میز رزرو کردن و منتظر مونن

به اتفاق مانیا به رستوران هتل رفتیم که، فقط صابر بود

وازمانی و خانوم مجد خبری نبود چندمین بعد مانی و خانوم مجد

اومدن چشمهای سرخ مانی رو که دیدم خجالت زده نگاهم و دزدیدم

اما نگاه مانیا بین مانی و خانوم مجد در حرکت بود که خانوم مجد

واسه جلوگیری از ایجاد سوتفاهم موضع خودشو مشخص کردو

به مانیا فهموند که چیزی بین خودشو مانی نیست

به جرات میتونم بگم نفس پرصدا و محکم مانیارو که بیرون داد

شنیدم ، چی خوردیمو چیا گفتیم ویادم نیست تموم مدت منتظر تموم

شدن شام بودیم همین که شاممون صرف کردیم به بهونه کار مانی

و صابر رو کنار کشیدم و به خانوم مجد و مانی گفتم که برن اتاقاشون

و منتظر مون باشن

همین که تنها شدیم رو به مانی گفتم: باورکن اونجوری که فک میکنی

نیست

صابر باگفتن تنها تون میزارم رفت و مارو تنها گذاشت

و مانی گفت: مهم نیست

دستش گرفتم و گذاشتم رو قلبم: میشنوی مانی؟ این قلب

عاشق روح مانیاس نه جسمش واسه بودن مانی کنارم عاشقانه

میته، به عصمت و پاکی فاطمه زهرا بینمون اون اتفاقی که
فکرشو میکنی نیفتاده نه من عشقم ه*و*س*ه نه مانیا یه دختر...
می دونم الان پیش خودت میگی چراتواتاق منه و کنار من
امروز صبح که اومدیم فرید رفت اتاقش و میخواست اذیتش
کنه، مانیا ترسید خلیم ترسید اگه من نمیرسیدم معلوم نبود
چه بلایی سرش میومد واسه همین مانیا رو به اتاقم بردم و
حس کردم اینجوری امنیتش بیشتره

مانی منو توبغلتش کشید و گفت: می دونم هیراد می دونم
ازت خواهش میکنم خوشبختش کن همین که برگشتیم ایران
ازش خواستگاری کن باشه؟ اون به تو احتیاج داره هیراد

من نتونستم تولباس عروس بینمش امیدوارم بتونی اون لحظه

رویایی رو ببینی و منم واسه خوشبختی تون دعا میکنم

من: اما.. من.. چطور ممکنه..

مانی: مگه نمیگی عاشقشی و دستش گذاشت رو قلبم: مگه

نمیگی این قلب به امید و عشق مانیا میتپه پس به احساسات

شک نکن و به خاستگاریش برو توکه گذری نیستی هستی؟

دستش *ب* *و* *س* *ی* *د* *م معلومه که نیستم ، ممنونتم و ازت ممنونم

مانی ، دستش و پس کشید: دیوونه این کارا چیه ، خوشبختش

کن هیراد اون دستت امانته، فقط یه خواهشی دارم ازت

هیچ وقت گذشتش و منو این روزهای نفس گیرش و به رخس نکش

باشه؟

من: به عشقم قسم به جون مانیا قسم قول میدم هیچوقت ، هیچوقت

چیزی به رخس نکشم ودستش تودستم گذاشت :قول دیگه؟

دستش محکم فشردم :قول ، قول

مانی: مرد و حرفش

من: نوکرتم به مولا

مانی: همین که مواظبش باشی واذیتش نکنی خودش یه دنیا

ارزش داره و منو تنها گذاشت ورفت...

هیراد

مبهوت از جای خالی مانی به حرفاش فکرمیکردم باورم نمیشد

مانیازن زندگی من آخ که چه حس خوبی یه حس خوب خیلی

خوب، نمیدونم چقدر تو خودم افکارم غرق بودم که با صدای صابر

به خودم او دمدم: خوشحالم از اینکه بالاخره تصمیمش گرفت،

امیدوارم هیچ وقت پشیمونش نکنی

لبخندی بهش زدم: صابر

صابر: بله

هنوزم نمیخواهی بگی چرا؟

صابر: چرا چی؟

من: چرا با اینکه انقدر دیوونه و ارعاشقشه اما ازش گذشت؟

نمیدونم چرا حس میکنم همه چی به اون آزمایش ربط داره

صابر نفسش محکم بیرون داد و به نیمکتی که روش نشسته

بودیم تکیه زد: نپرس از من نپرس هیراد، آگه لازم باشه یک
روز خودش میگه، زمان میبره اما میگه صبور باش و پی اش
رونگیر دنبال دلیل نباش، تومانیارو میخواستی الانم بهش
نزدیک شدی انقدر نزدیک که کنار تو بودن بهش امنیت میده
انقدی امنیت رواز بودن باتو حس میکنه که الان تواتاق تو
کنارتو رویه تخت بخوابه...

میون حرفش پریدم: اما این بی انصافیه، توراجع به من

چی فکر میکردی؟ اینکه من مثل یه صیاد کمین کردم

واسه شکاری که مانیا باشه که سواستفاده کنم و مال خودم

کنمش نه صابر به ولله نه، من دوسش داشتم عاشقش بودم

اما ازش گذشتم حتی، حتی میخواستم قبل عروسی شون

واسه همیشه ازایران برم، اما نشد، من مانیا رو

دیوونه وار دوسش دارم نفسم به نفسش بنده صابر اما نه به

هرقیمتی، اون شبی که او مدم خونت رو یادته؟ او مدم مانی رو

برگردونم اما این اتفاقات افتاد چراشو نمیدونم اما افتاد...

توراست میگی الان اون بالا تواتاق من منتظره اما رویه تخت

نه اون پاک خیلی پاک صابر من واسه روح پاکش عاشقش شدم

نه جسمش میفهمی

صابر دستش گذاشت رو دستم : خوشحالم، خوشحالم از اینکه

مانی رو راجع به احساس تو به مانیا روشن کردم و ذره ای

پشیمون نیستم، حالا میفهمم مانی چقدر قرص و محکم گفت

قرار ازدواج کنین، می دونم همه چیز میدونم آروم باش هیراد

انقدر خوشبختش کن که هیچ وقت جای خالی مانیا رو حس

نکنه هیچوقت، راستی فردا صبح ساعت ده حاضر باشید

میریم شرکت فرید و بهتره بیشتر از این تنهاس نزاری و کمک

کرد از جام بلند شم و به طرف اتاقامون رفتیم

مانی

از کنار هیراد گذشتم و بادیدن صابر همه چیز بهش گفتم گفتم که

بالاخره ازش گذشتم این بار با تموم دل جونم گذشتم از همه کسم

از زندگی گذشتم، گذشتم صابر لبخند محوی رو لبم اومد من..من..

من گفتم همین که به ایران برگردن بره.. بره خاستگارش صابر

نمی دونی چقدر خوشحالم از اینکه قرار همه وجودم خوشبخت

شه از اینکه بعد این همه دلهره و تشویش قرار یه نفس راحت

بکشه خیلی خوشحالم و با قدمهایی که سعی میکردم محکم باشه

به اتاقم رفتم خوشبختانه خبری از شیشه های شکسته روزمین

و اون ظاهر نامرتب اتاق خبری نبود و همه چی مرتب بود خودم

رو، روی تخت انداختم سعی کردم بخوابم

مانیا

پسرا که رفتن من موندم و رویا

رویا: بهتره تا او مدنشون بیای اتاق ما

من: باشه مرسی

به اتاقتش رفتیم و بادست اشاره کرد روی مبل بشینم همین که

روی مبل نشستم گفت: بهم میان

ازاینکه بی پرده وانقدرسریح حرفش روزد جاخوردم

نگاه آشفته منو که دید لبخند آرامش بخشی به صورتم پاشید:

خب راستش ازنگاهش ازحرفاش ازتموم حرکات آقای راد فر

هریچه ای هم باشه میفهمه که چقدر عاشقته

یه پوزخندرولبم اومد: من ازهریچه ای بچه ترم که باضرب وزور

فهمیدم خنده داره نه؟

رویا: تازمانی که عشقی غیراون توقلبت باشه معلومه که خنده

دارنیست

پس همونجورکه حدس می‌زدم ازهمه چی خبرداشت معلومه

که خیرداره دخترخوب ناسلامتی نامزد صابر دوست صمیمی

مانی: پس درست حدس زدم

رویاسرخوش خندید: منو صابرهیچ راز مگویی نداریم

یه جرعه توذهنم زده شدو باهیجان پرسیدم: پس می دونی

چرا ازم دست کشید آره؟

نگاهش ازم دزدید: ازصابرشنیدم که دختر...ویه دفعه بهم زل

زد میتونم راحت باشم؟

پلکام روهم گذاشتم: اهووم

حرفش ادامه داد: دختر...دختر وزنای دور وبر مانی زنگ تفریحن

واسش، خب... خب توام ازجنس منی ازنسل حوایی دخترکویری

تو.. حق تونیست که بازیچه شی، فراموشش کن، مانیا فراموشش

کن وبه آقای راد فر فرصت بده من امشب برق عشق رو تو

نگاهش دیدم نه فقط امشب موقع ناهارم دیدم، بهش فرصت

بده باشه، حقه تو خوشبختیه، حقت وازاین زندگی بگیر باشه

بغضی روکه توگلوبم خونه کرده عقب فرستادم ونگاهم که

لبریز ازاشک بود دزدیدم و خداحافظی کرده نکرده ازاتاقش

زدم بیرون و سراسیمه خودم روبه اتاق رسوندم وزدم زیر

گریه، حقیقت باردیگه باتموم بی رحمی بهم سیلی زد باردیگه

بانهایت سنگ دلی خودش رونشون داد مثل زهر تلخ مثل مار

گزنده باصدای گوشیم به خودم او مدم مامان بود سعی کردم

صدام شاد باشه: الو سلام بر مامان گلم

مامان: سلام دخترم خوش میگذره میبینم که نرفته مادرت رو

یادت رفت

من: وای مامان این چه حرفیه: میخواستم بهت زنگ بزنم

مامان: جوجه خودت رنگ کن مزاحمت نمیشم گلم به هیرادم

سلام برسون

قبل اینکه قطع کنه گفتم مانی اینجاس

مامان یه نقس عمیق کشید: خب

من: خب.. خب به سحر بگید نگرانش نباشه

مامان: چرا خودت بهش نمیگی؟

من: روم همیشه مامان شما بهش بگید قول میدم همین که برگشتم

ایران همه چی رو بهش بگم باشه؟

مامان: باشه دخترم فعلا کاری نداری؟

من: چرا دارم

مامان: بگو

من: یکی بزن پس کله ملیحه باهم بخندیم

مامان: کی میخوای آدم شی

من: فرشته ها آدم نمیشن مامی جون

مامان: خوبه خوبه کم خودت تحویل بگیر و قطع کرد

محبتت از پهناتو حلقم

با صدای هیراد به خودم او مدم: آگه انقد پس کله زدن خوشحالت

میکنه من این لطف میکنم و یکی زد پس کلم

من: هوی

هیراد: هوی تو کلات بیتریت بهتره بخوابی ده صب میریم

شرکت فرید بخواب که صبح سر حال باشی ورومبل ولو شد

من: میخوای اینجا بخوابی رومبل؟!

هیراد: آره

من: اما

هیراد: اما نداره گلم من با تو تعارف که ندارم بخواب آگه اذیت

شدم میام روتخت باشه

من: قول میدی؟

هیراد: آره

بعد مسواک زدن رو تخت ولو شدم وسعی کردم به هیچ چیزی

فکر نکنم و با خیال راحت بخوابم ...

مانیا

صبح زود با انرژی مضاعفی بیدار شدم و به حمام رفتم و بعد یه

دوش ده دقیقه ای حوله حمام رو پوشیدم و ایتمپتتری قبل

بیدار شدن هیراد خودم خشک کردم و لباسام رو پوشیدم

باید بهش بفهمونم باکی طرفه من مانیا شایگانم دختری که

هیچ پسری رو آدم حساب نمیکرد نشونت میدم مانی

آروم به سمت هیراد رفتم و کمک کردم بیدارشه توگوشش

زمزمه کردم: عشقم نمیخوای بیدارشی؟

پلکاش لغزید و بادیدن من سیخ نشست بادیدن قیافه بانمکش پقی
زدم زیرخنده جای مبل روی طرف چپ صورتش سرخ شده بود و

موهاشم هرکدوم یه ور بود و دکمه لباسش باز بود و پاچه ی

شلوارش بالا دوباره زدم زیرخنده

بادست چشاش چلونند وگفت: هووم

آی که چقدر بانمک شده بود دستم تو موهاش بردم و گفتم

شبیبه پسر بیچه های تغث شدی هیرادی

هیراد که گیج میزد یه کش وقوصی به بدنش داد که صدای

تق تق استخوناش بلند شد الهی بمیرم

به سمت دسشویی رفت و یهو صدای خندش پیچید تو اتاق

خنخ بچم ازدست رفت

هیراد

تانزدیکای صبح خوابم نبرد و به تهران و مراسم خاستگاری

و رفتار مانیا فکر میکردم دلهره داشتم ازاینکه منو نخواد و

ردم کنه تازه چشم گرم خواب شده بود که متوجه شدم مانیا

بیدارشد و به حموم رفت سعی کردم بخوابم اما عطر تنش

داشت دیوونم کرد چشم بستم که متوجه شدم هول هولکی

داشت موهاش خشک میکردازعطر موهاش مست شدم که نگاهم

به هیكلش خورد خدای من این حقش نیست، اون پاک تر از این

حرفاس بخاطر اینکه نینمش باعجله داره لباس میپوشه پس

سریع چشم وبستم وسعی کردم نگاهش نکنم وشروع کردم

به نفس های عمیق کشیدن که اومد نزدیک گوشم وزمزمه

کرد: عشقم نمیخوای بیدارشی؟

برای جلوگیری از رفتار احمقانه ام وکنترل اینکه نخوام کاری

کنم سیخ نشستم که بادیدنم پقی زد زیرخنده وگفت شبیه

پسر بچه های تغث شدم به دسشویی رفتم وبه حال خودم و

دیدن خودم توآینه پقی زدم زیرخنده...

بعداز خوردن صبحانه همگی باهم به شرکت فرید رفتیم و

وبعد روال کارای اداری وجلسه وصحبتامون مبنی بر ادامه

شراکت به سمت پروژه ای ساختمونی بزرگ رفتیم

یه زمین بزرگ و با منظره جالب و محیط خوب که شک نداشتم

نتیجه ی خوبی در پی داره

مانیا کنارم اومد و دستش تودستام قفل کرد: خیلی جای قشنگیه

نه عشقم؟

دستش محکم فشردم: آره خانومم خیلی قشنگه

اما متعجب بودم ازتموم حرکاتش همش غافلگیری اون ازبیدار

کردنش توهتل اون از لقمه گرفتای سرمیز صبحانه

وعجیب ترازهمه نگاهای عمیق وعاشقانش تو شرکت اینم ازالان

آروم توگوشش زمزمه کردم: حتی اگه فیلمه اما بازم قشنگه

برگشت سمتم و بهم نزدیک شد خیلی نزدیک گرمای هورم

نفسه‌اش رو تو صورتم حس میکردم: فیلم نیست هیراد این

یه فرصت یه فرصت دوباره عشقم باورم کن باشه

دستام دور کمرش گذاشتم و محکم به خودم فشوردمش:

باشه خانومم

مانی

با اینکه سخته این رفتارهای مانیا اما به لطف رویا و حرفای

دیشبش به مانیا در مورد من یه پوئن مثبت بود خیلی مثبت،

نبود؟ من هم همین میخوام سخته اما این بهترین راهه

مانیا لجبازه و سرتق و مغرور برلی پس گرفتن غرورش هم شده

عاشق هیراد میشه می دونم بیشتر از خودش میشناسمش... با

اینکه همش جیک توجیک هیراد بود خواهی نخواهی نخواستی نخواستی

عاشقانش رو می شنیدم سعی میکردم به بیخیالی بزنم و

ندیدم بگیرم بخایر همین به بهونه دید زدن محیط پروژه از شون

فاصله گرفتم که فرید اومد کنارم: شنیدم دیروز گردو خاک

کردی آره؟

سکونم که دید ادامه داد: همچین جیگری و بدون استفاده

از دست بدی خیریت محضه

رو بروش ایستادم و به چشمش زل زدم: به تو مربوط نیست

هست؟

فرید یه پوزخند زد: از نگاه های روز اول تولابی مشخص بود

چقدر همدیگر و میخواید اما چرا با هیراد نامزد کرده خدا عالمه

من: گفتم که به تو مربوط نیست

فرید دستاش گذاشت رو کتفم: شایدم هیراد بی خبر و نمی دونه

دستمال چرک دورافتاده یکی دیگه رو استفاده میکنه!؟

دستام و مشت کردم و غریدم: گفتم به تو مربوط نیست

یه پوزخند زد و رفت و بدون هیچ حرفی رفت و من موندم و

تنهایی و سکوت...

هیراد

از نگاهای کلافه مانی می دونستم فرید رو اعصابشه و داره

مخش میخوره و خواستم برم سمتشون که مانیا مانع شد و

سعی کرد حواسم رو به محیط پروژه و مسائل و سوالای کاری

پرت کنه اما تموم هوش حواسم پی دستهای مشت شده و

دندون های کلید خورده مانی بود و جسمم کنار مانی بالاخره

فرید تنهاس گذاشت، سعی کردم بدون جلب توجه برم پیش مانی

که فرید رو بروم ایستاد: بهت نمیاد پس مونده کسی رو بخوری

اونم دستمال چرک مانی یک آن حس کردم دود ازکلم وگوشام

بلندمیشه یقه اش رو چسبیدم و توچشماش زل زدم: یک بار دیگه

فقط یک بار دیگه این زبونت *ه* *ر* *ز* *ره خودم از بیخ میبرش

فهمیدی؟

پوزخند زد: چیه حقیقت تلخه از شانس بدت نامزدت و دوس

پسرش که از غذا عشقشم هست همکارن تلخه؟ بهت نمیاد

انقدر سیب زمینی باشی که بدونی ودم نزی مگر اینکه..

پریدم وسط حرفش: خفه شو ، خفه شو فرید،

فرید: هه ورفت...

کلافه موهام چنگ زدم که مانی او مد کنارم: آروم باش

هیراد اون عوضی همینو میخواد آروم باش و آتونده

دستش

من: باشه...

بالاخره بعد دیدن محیط پروژه و به سمت هتل راه افتادیم

البته قرار بر این شد دوز دیگه تموم شرکا و سهام دارلی شرکت

جمع شیم شرکت فرید و باهم جلسه نهایی رو بزاریم...

هیراد

به هتل که رسیدیم همه گی از ماشین پیاده شدیم و به پیشنهاد

خانوم مجد همگی برای صرف قهوه به کافی شاپ هتل رفتیم

ودنج ترین میز و مکان کافی شاپ رو انتخاب کردیم و همگی

به سمت میز رفته و نشستیم و چند مین بعد گارسون اومد

مانیا مثل همیشه هویج بستنی سفارش داد و بقیه هم قهوه

قبل اینکه گارسون باسفارشاتمون سربرسه صابرگفت: نظرتون

چیه تواین دوروزی که اینجاایم وتواین شهر به این قشنگی

هستیم همه جای دیره رو ببینیم ویه کمی هم خوش بگذرونیم؟

خانوم مجد یه بشکن زدوگفت: ایول بهترین پیشنهاد ودادی

من که موافقم از بیکار نشستن توهتل بهتره

مانیاهم گفت: منم که موافقم و به کف دستاش اشاره کرد و

ادامه داد: اخندید از بس کار کردم کف دستام پینه بسته ، به نظرم یه کم

خوش گذرونی بدفکری نیست ، همیشه که همش کارکرد ، میشه؟

باگفتن این حرف پقی زدم زیرخنده: وای که چقدم کار کردی الهی

بمیرم

خانوم مجد گفت: از اونجایی که خانوما مقدمن و حرف حرف ما

خانوماس و صابرم که موافق ، هیچ مخالفتی درکار نیست ،

پس بدون هیچ بحثی تصویب شد، غیراینه بگید خودم

یه سربفرستمش پیش جناب عزرائیل

دستام به نشونه تسلیم بالا بردم: امر ، امر باوان محترمه علیا

حضرت

مانی یه پوزخند زد که از چشمم دور نموند: منم که جون دوست

نمیخوام جوون مرگ شم

خانوم مجد: پس با این اوصاف موافقی

مانی: اهووم

وبالاخره گارسون با سفارشات اومد و هرکدوم مشغول خوردن

شدیم

صابر: نظرتون چیه از امروز شروع کنیم و اول بریم استخر آب تنی

وازفردا کل شهر دیره رو تو این دوروز باقی مونده بگردیم

من: بد فکری نیست

مانیا: اهوکی آقارو پیشنهاد به این خوبی تازه میگه بد فکری

نیست

خندیدم: ازدست تو وروجک

زبونشو در آورد: تا کور شود هر آنکه نتواند بیند بعله

هیراد

باورم نمیشد خدای من همه چیز دست به دست هم دادن واسه

رسیدن به عشقم به ترنم زندگیم، به مانیا!! قدمهام روسریع تر

کردمو به سمت هتل را افتادم و بالاخره رسیدم نفسم محکم

بیرون دادم چه حس شیرینی چه لحظه ی نابی چقدر حالم خوبه

و خیالم راحت.. صدای قلبم و کوبش محکم قلبم به گوشم میرسه

دستم میزارم رو قلبم و باخودم نجوا میکنم آرام باش دیوونه

آروم باش یواشتر آسه آسه، چته میخوای آبروم ببری آروم باش
 قلب من آروم باش.. باچند نفس عمیق سعی در به دست آوردن
 آرامشم میکنم هوووف خداروشکر بالاخره آروم شدم اول درزدم
 وبعد دست گیره درکشیدم در باز شد و مانیا رو دیدم حاضر و آماده
 باماتتوی سفید جذبی که پوشیده بود قشنگتر از همیشه بود خیلی
 قشنگتر، قبل از اینکه عسلی چشماش غرق شم و نگاهم *ه* *ر* *ز* *بره
 نگاهم ازش دزدیدم آره چشمم از تموم زندگیم گرفتم: عه
 آماده ای بزاریه زنگ به صابریزنم و بریم سریع شماره صابر
 رو گرفتمو اونهام اکی دادن وهمگی به اتفاق هم به استخر
 هتل رفتیم و خانوم مجد و مانیا به سمت رختکنی که چند متری

باما فاصله داشت رفتند و ما هم به ضلع دیگه ی سالن رفتیم و

و هرکدوم به به رختکن رفتیم و بعد پوشیدن مایو به عادت

همیشگی لبخند خبیثانه ای رو لبام نشست و صابرومانی رو

همزمان هول دادم تو آبو خودمم شیرجه زدم سمتشون و

غافل از اینکه نه صابرونه مانی هیچ کدوم شروین بی دست و

پانیستن و ریختن روسرم و هر سه تامون مثل سه پسر بچه ی

تغث به سروکول هم میزدیم و شیطنت های سه تادیوونه

خخخ از دیوونه هام بدتر هرکی مارو تو اون سرووضع میدید

لحظه ای به دیوونه بودنمون شک نمیکرد... خسته از یه آب تنی

حسابی از آب زدم بیرون و به سمت رختکن رفتم لباسام

و پوشیدم و میخواستم از سالن خارج شم که مانیا از آب بیرون زد

مانیا

طبق نقشه ام پیش رفتم و خدارو شکر از قیافه کلافه مانیا

میتونم بفهمم چقدر حرص خورده منم همچین چیزی رو

میخواستم غیر اینه؟! ادر نبود هیراد سعی کردم حسابی به خودم

برسم راضی از تیپ و چهره ام منتظر هیرادم که برگرده بالاخره

برگشت بادو کیسه خرید برگشت بادیدن من گفت عه آماده ای

و به صابر زنگ زدو همه گی به اتفاق هم راهی استخر شدیم وتوی

سالن منورویا از بقیه جدا شدیم وبه سمت یه رختکن که از شون

فاصله داشت رفتیم وبعد عوض کردن لباسامون به آب زدیم و

یه کم که شناکردیم خسته شدم و از استخرا و مدم بیرون و

حوله ام رو دور خودم پیچیدم. رفتم سمت رختکن که یهو کشیده

شدم تو یه رختکن خالی، خواستم جیغ بکشم که دیدم هیراد

من: دیوونه ترسیدم، این چه کاریه؟

چشماش خمار بود منو چسبوند به دیوار و

خمارگفت: فکر منو نمیکنی اینجوری میری تو آب؟

دهنم خشک شده بود تا حالا هیراد و اینجوری ندیده بودم

نمی دونم تونی نی چشم چمی دید که دستاش مشت کرد و نگاهش

ازم دزدید و گفت: ببخش مانیا، ببخش و رفت

نفسم و محکم بیرون دادم و گوشه دیوار سرخوردم و نشستم

بعد چند دقیقه بالاخره آرام شدم و لرزش بدنم خفیف شد و

از جام بلندشدم و به طرف رختکن قبلی رفتم و لباسام پوشیدم و

به سمت اتاقمون رفتم

هیراد

مانیاروکه با اون سرووضع دیدم هیچی دست خودم نبود بخدا

نبود کارام غیرارادی بودن انگار دستام از مغزم فرمان نمیبردن

مانیاروکشیدم تویه رختکن خالی و چسبوندمش به دیوار و گفتم:

فکرمنو نمیکنی اینجوری میری توآب؟ و به چشماش زل زدم

مثل یه جوجه نم کشیده به خودش میلرزید و مردمک چشماش

میلغزید خداللعنت کنه منو خدامنو لعنت کنه تازه به خودم

اومدم و ازش عذرخواهی کردم و از رختکن زدم بیرون

و خودم وبه اتاقمون رسوندم وبامشت زدم به دیوار: خدالعنتت

کنه مرتیکه چه غلطی میخواستی بکنی من چه غلطی میخوامتم

انجام بدم، من.. من بافرید چه فرقی دارم خره اون امانت .. امانت

میفهمی سریع به حموم رفتم وبعد یه دوش ده دقیقه ای ازهتل

بیرون زدمو بی هدف توخیابوناچرخیدم که یه پیامک ازشروین

رسید: احوال شادوماد؟

شمارش گرفتم: سلام میبینم که به اف بی ای گفتی زکی

شروین زد زیر خنده: دیگه دیگه الان ازخونه مادرزنت زدیم بیرون

من: چییییی؟

شروین: همون که شنیدی ازالان به فکرکت وشلواردامادیت باش

من: شوخی میکنی؟

شروین: نه به جان شیوا

من: ینی، ینی، ینی میخوای بگی مریم موافقت کرد؟

شروین: آره دیگه به بدبختی دخترش رضایت داد حالا مونده

نظر خود مانیا

انقد خوشحال بودم و هیجان زده داد زدم: ایول خدا دمت گرم

وهرکی ازکنارم رد میشد سری تگون میداد و به عربی چیزی بلغور

میکرد و میرفت

شروین: خوشحالم که بالاخره به آرزوت رسیدی هیراد

قدرش بدون، درضمن بخاطر تو پرو بازی در آوردم و تلمپ

شدم خونسون و گرنه قرار بود فقط مامان و بابات برن، خب دیگه

مواظب خودت باش بای

من: ممنون، بای

مانیا

دوروز بعد

بالاخره دوروز هیجان انگیز بادیدن از مسجد جمیرا با اون معماری

جالب و منحصر به فردو خانه شیخ سعیدکه واقعا یکی از مکانهای

جذاب دبی بود گذشت همچنین دراین دوروزی که به سرعت باد

گذشت از پارک خورهم دیدن کردیم پارکی که کنار سرزمین

عجائب بودو خودش یه شهرگردشگری باحال و منحصر ب فرد

وتشکیل شده از اسکله ماهیگیری و مسیرهای مخصوص پیاده

روی و محل های واسه بازی وکیوسک های که نوشیدنی های

خوشمزه و غذاهای لذیذ سرو میکردو و موزه و شهر بازی

واسه بچه ها و اتوبوس شگفت انگیزی که تو خشکی اتوبوس

بود و تودریا مثل یه قایق که تورودخونه خور بود و یک ساعت

هیجان انگیز رو تورودخونه گذروندیم و بعد سوار ماشین کابلی شدیم

که از بالامیتونستیم کل پارک ببینیم واقعا جذاب بود و فک من

نیم متر باز خلاصش کنم تو این دوروز گذشته از موزه دبی هم

دیدن کردیم و به جزیره پالم و دیدن پارک آبی وادی وحشتم

رفتیم که هرکدوم به نوعی یک خاطره شد یک خاطره شیرین

تمام دوروز گذشته رو ترکوندیم و حسابی بهمون خوش گذشت

امروز روز آخره هیراد و صابر هر دو به شرکت فرید

رفتند و اسه جلسه آخر و ماهم ساک به دست هر کدوم تواتاقامون

منتظریم برگردن و بریم فرودگاه از حق نگذریم اگه روز اول

فرید و فاکتور بگیرم کنار هیراد لحظه به لحظه این سفر برام

خاطره انگیز بود و جذاب و روحیه ام حسابی عوض شد بالاخره

صابر و هیراد او مدن و به اصرار هیراد همگی راهی فرودگاه شدیم

گفتم اصرار هیراد چون ازمانی خواهش کرد که به دیدن

سحری یاد و صابر و رویارو هم دعوت کرد که دیگه مانی بهونه ای

واسه نیومدن نداشته باشه

سوار هواپیما که شدیم نفسی از سر راحتی کشیدم که بالاخره

از شرفریدم راحت شدم

من: آخیش از دست فرید خلاص شدیم

هیراد خندید: اهووم خیر سرم خواستم روحیت عوض شه اما

نذاشتم حرفشو ادامه بده وگفتم: دیوونه شدی اتفاقا خیلیم

خوش گذشت مرسی هیرادی جونم مرسی

هیراد خندید: آی آی خانوم موشه یادت رفته من مسکنت بودما

نگاش کردم: مرسی مسکن من

هیراد همونطور که به چشمام خیره بود گفت: مانیا

من: جونم

هیراد: نظرت راجع به من چیه

من: وا خل شدی؟!!

هیراد: جدی پرسیدم مانیا نظرت راجع به منو آیندمون چیه؟

اصن به منو آیندمون فکرکردی؟ مانیا میخوام اگه موافق باشی

این رابطه رو رسمی کنیم منظورم اینه باهم نامزد شیم ودستاش

توموهاش فرو کرد

شوکه شدم خیلی شکه اما سعی کردم به خودم مسلط باشم و

یه لبخندژکوند تحویلش دادم: بهش فکر میکنم

باید فکرکنم من نمیتونم که هیراد بازی بدم میتونم؟

هیراد

مانیاقول داد که جدی تر به منو آیندمون فکرکنه ومن پرازدلهره

وتشویشم اگه منو نخواد اگه جوابش نه باشه این بارمیمیرم

واقعامیرم غرق این همه دلهره وتشویشم بودم که مانیاگفت:

هیراد

من: جونم

مانیا: امممم...هیچی بیخیال

من: نه بگو

مانیا: یادم رفت

من: عه نزارتوخماری منو بگو دیگه

مانیا: راستش...خب راستش موضوع فقط من وتونیستم

،خونواده هامون چی؟

ممکنه مخالف باشن مخصوصاخونواده تو میفهمی که چی میگم

هوم؟

دستم گذاشتم رو دستش ویه لبخندندون نما تحویلش دادم و

گفتم: نترس گلم بابا ومامان ازمن واسه این ازدواج هول ترن

باورکن همین پریشب که شیوا بهشون گفته بود بابا خودش

زنگ زدوگفت همون شب میرن خونتون که بامریم جون

صحبت کنن، گفت که نمیخواه اینبار تورو از دست بدم

باورت میشه؟ ببین مانیا خانواده من ازخداشونه تو

عروسشون بشی کی ازتوبهترهوم؟ مامان توام راضی اما

من نمیخوام که برخلاف میلت بله رو بگی، اینارو گفتم

که بشینی وباخودت دودوتاچهارتاکنی وباخودت واحساس

کناربیای اگه فقط یک درصد فقط یک درصد فکرکردی وبه

یقین رسیدی که باکنار من موندن خوشبخت میشی بله رو بگو

اما... اما آگه ذره ای به من و خوشبختیت شک داشتی نه قاطع

و محکمت بگو نمیگم سخت نیست و آسونه اما خب تو و

خوشبختیت مهمترید حالام سعی کن باخیال راحت به همه چیز

فکر کنی باشه؟ راستی اینم بدون آگه جوابت نه باشه هر جا هر جور

هر وقت مشکلی بود یا بهتره بگم هیچ چیزی تغییر نمیکنه و منو

مثل گذشته کنارت داری پس ذره ای دودل نباش باشه

مانیا: چشماش و بست و دوباره باز کرد: ممنونم هیرادی

یه فشار کوچیک رو دستش گذاشتم: من ممنونم مانیا و

ازش رو گرفتم

بالاخره به ایران رسیدیم و از فرودگاه خارج شدیم و سوار

یکی از تاکسی های بیرون فرودگاه شدیم مانی جلو کنار

راننده نشست و منو مانیا و صابرو خانوم مجد هم عقب من کنار

مانیا و صابره هم کنار خانوم مجد اول مانیا رو رسوندیم که کلی

تعارف کرد بریم خونشون مخصوصا صابرو نامزدش اما همگی

مخالفت کردیم و گفتیم که خسته راهیم و باید استراحت کنیم

و مهمونی باشه واسه فردا و در نهایت مانیا رفت تو خونه و تاکسی

دوباره حرکت کرد این بار تاکسی دم خونه سحر خانوم ترمز کردن

و همه گی پیاده شدن البته قبل پیاده شدن مانی و صابرو

میخواستن حساب کنن که مخالفت کردم و گفتم مهمون من

در برابر تعارفاتشون مبنی برداخل خونه شدن مقاومت کردم و

ازشون خداحافظی کرده و راننده دوباره حرکت کرد و دم خونه

ما ترمز کرد و بعد حساب کردن کرایه از تاکسی پیاده شدم و

داخل خونه شدم طبق معمول کانون گرم خانواده حضور نداشتن

و شیواکه معلومه کجا پلاسه مامانم که احتمالا استخر یا

باشگاه تشریف داره و بابا هم شرکت چمدونم همون پایین

پله ها گذاشتم که وقتی او مدن اعلام حضور کرده باشم و

خودم به سمت اتاقم رفتم و بعد به روز خسته کننده کاری

و حساس و خستگی سفر روتخت ولو شدم: آخیش هیچ جا

خونه خود آدم نمیشه که....

مانی

دل تو دل من نیست واسه دیدن مامان تقریباً دو ماهی میشه که

ندیده‌مش وقتی هیراد پیشنهاد داد که برگردم تهران و مامان و

از نگرانی درارم خیلی خوشحال شدم و پیشنهادشو قبول کردم

صابر هم حسابی تشویقم کرد میدونم امیدواره بادیدن مامانم

بخوام تصمیمم عوض کنم اما من انتخابم کردم نمیخوام بادیدن

مامان نظرم تغییر بدم گرچه حتی اگر هم بخوام تجدید نظر کنم

دیره خیلی دیر... پشت درخونه او مرددم، آره مرددم از اینکه آیا

هنوز تو این خونه جا واسه من هست یا نه؟ با حرف صابر به خودم

او مدم: شک نکن مانی زنگ بزن و به آیفون اشاره کرد، دست چپم

که حالا آروم میلرزید بلندکردم و با انگشت اشاره ام قبل اینکه

پشیمون بشم زنگ وزدم و صدای مامان که گفت: مانی پسر

تویی الهی فدات شم تو گوشم پیچید وزیر صدم ثانیه مامان

جلودردیدم و وقتی به خودم اومدم که تو بغل مامانم و لباسم

خیس از اشک مامانه، سرش *ب* و *س* ی *د* م: مامان جان آروم باش

الان صابر که صابر سوژمونه کنه ها

مامان تازه به خودش اومد و سرشو از روسینم برداشت و بهت

زده به صابرو رویا چشم دوخت

صابر: سلام سحر جون

مامان از بغلم بیرون اومد و صابر روهم *ب* و *س* ی *د* : سلام پسر

ببخشید متوجه شمانشدم هنوزم باورم نمیشه این پسرمنه

صابر خندید: خود چلغوزشه شک نکن و با این حرفم پقی زد زیر

خنده رویاهم مامان و بغل کردو *ب*و*س*ی*د* قیافه پرسشگر مامان و که

دیدم گفتم: ایشون خانوم مجد هستند رویامجد نامزد صابر

مامان یه باردیگه رویارو *ب*و*س*ی*د*: خوشبخت بشین دخترم و

از جلو در کنار رفت: بفرماید تو وهمگی وارد شدیم و بعد از اینکه

مامان حسابی ازمون پذیرایی کرد به طبقه بابا رفتیم و صابر و

رو بارو به دوتا اتاق مهمون راهنمایی کردم و خودمم به اتاقم رفتم

و روتخت ولو شدم و خوابیدم

مانیا

به محض وارد شدنم مامان پرید و بغلم کرد: الهی فدات شم

خیلی دلم تنگ شده بود میبینم که سفر بهت خوش گذشته و

زیر پوستت آب رفته

مامان *ب* *و* *س* *ی* *د* *م: اول اینکه سلام دوم اینکه دل منم تنگ شده بود

مامانی آره جات خالی حسابی خوش گذشت

مامان: خداروشکر دخترم برولباسات عوض کن تا تویه کمم

استراحت کنی شامم حاضره

به اتاقم رفتم و لباسام عوض کردم ولو شدم روتخت ...

نمی دونم چقدر خواب بودم که باتکون تکونای مامانم بیدار شدم:

هوووم

مامان: هووم چیه بی ادب، بگو بله پاشو بیایین شامتو بخور

سوغاتی منم بده و رفت پایین

سیخ نشستم خاک بر سرم من که واسش چیزی نگرفتم، سریع

به سمت چمدون رفتم آخییش دوتا عطری که واسه خودم و

شیوا بود بهم چشمک میزد عطری رو که قرار بود واسه خودم

باشه، رو برداشتم و رفتم پایین مامان سرمیز نشسته بود و

پشتش به من بود دستام دورگردنش حلقه کردم ولوپش *ب* *و* *س* *ی* *د* *م

و عطر گذاشتم جلوش رو میز و گفتم: اینم واسه مامان نازم

امیدوارم خوشت بیاد

مامان لیم *ب* *و* *س* *ی* *د* *: ممنون دخترم بشین بخور انرژوی بگیری که

باید کل سفرتو واسم گزارش بدی

سری تکون دادم: از دست تو مامان و پشت میز نشستم و

لازانیای مامان پز تاته خوردم اصنم شکمو نیستم بعله!!!!

بعد خوردن شام وشستن ظرفا رو مبل رو بروی تی وی نشستم و

کل اتفاقای مسافرت و حتی فرید رو واسش تعریف کردم که

مامان چهره متفکری داشت سینشو صاف کردوگفت: پس واقعا

گلوش پیشت گیره

هنگ کردم: کییییی؟

مامان: هیراد ومیگم حالا که گذشته رو مرور میکنم و حالام

اتفاقات این سفر مثل اینکه واقعا عاشقته

من نفسم محکم بیرون دادم وگفتم: آره مامان حتی بیشتر از مانی

مامان بهم زل زد وگفت: ببین مانیا این زندگی توئه ، اما من تورو

میشناسم احساستم میشناسم آگه میخوای تلافی کنی هیراد و

بازیش نده اون تاهمین جاشم کلی دلش شکسته ورنج کشیده

پریشب که شروین و خانواده هیراد اینجا بودن ، شروین همه

رنجایی روکه هیراد به خاطر تو دوری از تو کشیده رو

گفت مو به مو ، اون پسرا نقد تورو

دوست داره که بخاطرت یه شبه موهاش سفید شده پس

بیشتر این خوردش نکن مانیا

دست مامان و گرفتم و یه لبخند ملیح رو لبم نشوندم و گفتم:

می دونم مامان ، مطمئن باشه محاله بخوام بازیش بدم مانی

نامرد و پست بود هیرادی که این وسط *گ*ن*ا*ه*می نداره، داره؟

راستش مامان میخوام جبران کنم میخوام به خودم و قلبم

یه فرصت دیگه بدم میدونم هیراد انقدری خوب هست که بشه

عاشقش شد

مامان دستم فشورد: باین حساب بله روگفتی دیگه

سرم پایین گرفتم: آره مامان این بله گفتنم حقشه ، نیست؟

همیشه اون آرومم کرده ومن همیشه ناآرومش ، میخوام یه بار

واسه همیشه آرومش کنم و تموم این ناآرومی رودک کنم بره پی

کارش

مامان بوسم کرد: خوشحالم که انقدر دخترم عاقله و گفت

پس من زنگ بزنگم به شیده که حسابی هولن ومنتظر و رفت سمت

تلفن...

هیراد

خواب بودم که باحیغ جیغای شیوا از خواب بیدار شدم بیدار که نه

دو متر از جام پریدم تا خواستم صحبت کنم شیوا پرید بغلم و تف

مالیم کرد: بیشعور خیلی دلم تنگ شده بود چه سوغاتی هایی ام

آوردی دستت مرسی

شیوارو از خودم دور کردم: آی آی باز تو سر خود رفتی چمدون منو

باز کردی

شیوا زبونش در آورد و گفت: پس چی که باز کردم منو تو که نداریم

یهو با کف دست کوبید رو کتفم که مردمک چشمم دو دور قمری

زد: حالا دیگه با اون دختره ور پریده سربه سر من میزاید ها

از یاد آوری اون روز پقی زدم زیر خنده: حقتون بود حالا واسه

من خلوت عاشقانه تشکیل می دین؟ واسه من دم در آوردی

دختره بی حیا بزnm دپرست کنم

شروین باگفتن: تاباشه از این خلوت نشینی ها اعلام حضور کرد

چهار چوب در ایستاده بود و به کل کلای منو شیوا نگاه میکرد

از جام بلند شدم و بغلش کردم: سلام چرا اینجا ایستادی بیاتو

دم در بده

شروین: چطوری، خوشحالی ویه چشمک زد: خبریه

بامشت یکی زدم به بازوش: نه چه خبری خبرا پیش شماست

چپشده که انقدر زود میخواید عروسی بگیرید شما که قرار

بود تازمانی که فارغ التحصیل میشدید صبر کنید؟

شیوا باعجله از اتاق بیرون زد

شروین نگاهش ازم دزدید: بریم پایین که مادرزن گرام منتظره

دستم گذاشتم زیرچونه شروین و صورتش به سمت خودم

برگردوندم: خبریه

شروین یه دور کامل سرخ و سفید شد و دوباره سرش و پایین

گرفت: خب... خب... راستش... من

دستام رو باز و هاش گذاشتم و گفتم: حالا چرا سرخ و سفید میشی

ویه لبخند بهش زدم

لبخندم که دید فهمید وضعیت سفید و بغلم کرد: ببخش هیواد

با کف دست به پشتش زد: دیوونه شیوا زنته چرا عذر خواهی

میکنی آخه؟! چند وقتشه؟ واز بغلش او مدم بیرون و بهش نگاه

کردم و منتظر جواب

شروین در حالی که نگاهش می دزدید با شرم خاصی گفت:

یه ماه

از اینکه قراردایی بشم دلم واسش غنچ رفت: الهی پس

قراردایی یه فینگلی ناز بشم

شروین سریع دستش گذاشت جلو دهنم: هییییس مامان شنیده

نمی دونه ینی هیچکس دیگه ای جز تو نمی دونه

از تعجب حس کردم چشام اندازه توپ پینگ پنگ شده: چرا

شروین: شیوا خجالت میکشه قرار نبود هیچ اتفاق جدی بینمون

باشه یعنی خودشیدا میخواست اتفاقی نیفته، اما خب من

یه مردم خودت میفهمی منظورمو... واسه همینم میخواست

سقتش کنه اما من مانع شد و باقول اینکه کسی چیزی نفهمه

راضیش کردم زودی مراسم عروسی رو بگیرم

هیچی نگفتم و از پله ها پایین رفتیم، شاید آگه *ه* *ر* *ز* *مان دیگه ای

بود از کوره در میرفتم و آتیش خشمم شروین که هیچ کل خونه رو

آتیش میزد

اما حالا درکش می کردم مخصوصا اتفاقات سه روز گذشته رو که

باحس تملک داشتن مانیا هر بار میخواستم کاردست خودمون بدم

بخاطر همین آرومتر از همیشه برخورد کردم وسیعی کردم منطقی

باشم

همین که مامان رو دیدم دویدم طرفش و بغلش کردم

دلم واست یه ذره شده بود

بابا که پشت سر من بود بادستش زد رو کتفم و گفت: منم هویجم

دیگه

از بغل مامان بیرون اومدم و این بار بابا رو بغل کردم و گفتم: واسه

شما هم تنگ بود پدرجون

بابا: ... پدر صلواتی کم دروغ بگو

شیواکه شاهد ماجرا بود گفت: دروغ که هناق نیست ، هست؟

شروین: نه والا

به شیوا نگاه کردم و خطاب به شروین یه ابروم بالا انداختم

وگفتم: به سرآمده حکیم است شروین خان

مامان: وا چه ربطی داشت؟

من: ربطش اینه که آقاتجربه دروغ گفتن دارن که تایید میکنن

شیوا جییییغ زد: میکشمت شروین وخواست دنبالش کنه

که میچ دستش وگرفتم و توگوشش زمزمه کردم: اول اینکه باکشتن

شروین اول خودت بیوه میشی دوم اون فسقل دایی یتیم

میشه سوما ندو خطرداره مامان خانوم

شیواپاش گل انداخت مثل برق رفت توآشپزخونه ، خخخخ

دست گلو آب داده الان واسه من خجالت میکشه جالبه...

بعد دادن سوغاتیا به مامان و بابا و شروین شیواکه همون اول

سوغاتیش رو قاپیده بود مشغول خوردن شامی که آمنه

خانوم زحمتش کشیده بود و قرمه سبزی خوش مزه ای بود

شدیم

بعدشام شیوا که ازم فرار میکرد فلنگ و بست و رفت تواتاقش

و منو شروین کنارهم نشستیم و شروین تموم ماجرای اون

شب خونه مریم داشت تعریف میکرد که تلفن خونه زنگ خورد

قبل اینکه من جواب بدم مامان گوشی رو برداشت

مامان: به به سلام مریم جون خوبی مانیا چگونه

ایشالله که خوش خبری

مریم: ...

مامان: الهی که همیشه خوش خبر باشی فدات شم پس ما فردا

شب مزاحمتون می‌شیم به عروس گلم سلام برسون

مریم:....

مامان: چشم حتما هومنم سلام میرسونه

مریم:....

مامان: باشه چشم، پس تا فردا شب مینمت خدانگهدار

وگوشی رو قطع کرد واومد سمت منو یه منو کشید تو بغلش:

الهی من فدای پسر منم که داره دو ماد میشه

منومیگی فکم نیم متر باز بود وهنگ نگاشون می‌کردم

شروین یکی زد پس کلم: هووووی چرا مثل بز داری نگا میکنی

پپرشرینی بخر زود

از جام بلندشدم ورو برو مامان ایستادم ودستم به طرف تلفن

دراز کردم وگفتم:نمیخواید بگید که الان درمورد خاستگاری

حرف میزدید؟

مامان:چرا اتفاقا همین گفتم ومیگم مگه نشنیدی؟

من :محاله

بابا:دیدی که نیست پسرم حالام عوض سوال جواب کردن

پپر شیرینی بگیر که داری دو ماد میشی

شروین:البته یه سور حسابیم باید بدیا فکر نکن که از زیرش

در رفتیا

مانیا

امروز بخاطر مراسم خاستگاری امشب و خجالت کشیدن از هیراد

مثل دخترهای آفتاب مهتاب ندیده و سنتی تو اناقم نشستم و گوش
بزنگ که اعلام حضورکنن از بیکاری و دید زدن درو دیوار کلافه

میشم و میرم زیردوش آب سرد و بعد یه آب تنی حسابی که

حالم جاومد به سمت کمدلباسام میرم و تونیک آبی رنگی رو

که بلندیش تا روی زانو هست رو انتخاب کرده و می پوشم و

سعی میکنم فقط و فقط به خودم و هیراد و آیندمون فکر کنم

گرچه دروغ اگر بگم این وسط مانی و خاطراتش تو ذهنم رژه

نمیرن بایادآوری لحظه ای که هیراد عاشقم شد و چند بار برام

توضیح داد سعی میکنم من هم همون حس رو تجربه کنم

حس دوست داشتن و دوست داشته شدن و اما عشق! عشق!؟

نه... نه هرچی هست عشق نیست هیراد و دوست دارم!

دوستش دارم؟! نمی دونم مهم هیراد نه من آره مهم هیراد

نمیدونم چقد باخودم درگیر بودم که مامان صدام کرد وگفت:

دخترم مهمونا او مدن زشته آگه اتاقت بمونی از خود درگیری

کنارگشیدم و افکار مزاحم پس زدم و بایه لبخندپت و پهن روی

لبم دم ورودی سالن ایستادم اول شیده جون وارد شد و بعد

دوتا بوس این و اون ور لبم رفت سراغ مامان و حالا نوبت

هومی جون بود پیشونیم و پدرانہ *ب* و *س* ی* د* وگفت: احوال عروس

گلم؟

شیوا که پشت سرش بود گفت: عه بابا از همین الان لی لی به

تف مالی کرد

هومی جون که شاهد کل کلای ما بود سری تکون داد وگفت:

امون ازدست این شیطونا مگه حواس واسه آدم میزارن

سلام مریم خانوم احوال شما خوبید و مشغول نقل و انتقالات

تعارفات معمول شدن و هیراد دسته گل رز سرخی رو که بایه

جعبه شیرینی دستش بود و بهم داد وگفت: سلام خانومی چرا

شرکت نیومدی تلفنامم که جواب نمیدی نگفتی دلم تنگ میشه؟

دسته گل ازش گرفتم و پشت چشمی نازک کردم وگفتم: اول اینکه

من گلم چه احتیاجی به گل دوما، من الان یه عروس آفتاب

مهتاب ندیده و دختر خوب مامانم معلومه که نیام شرکت

بعله!

هیراد نوک بینیم و فشارداد وگفت: بر منکرش لعنت وروجک من

ورفت سمت مامانم واحوال پرسى کرده و همه رومبلا نشستیم

و بعد یه کم حرف ازاین ور اون ور شیوا مثل چی پرید وسط

وگفت: خب بریم سراصل مطلب نوبتیم که باشه نوبت شوهر

دادن ونجات ازترشیدگی بیشتر مانیاس ویه چشم وابرو واسم

اومد ازلحن کلامش هرچقدرم که شوخی بود اما ناراحت شدم و

بغض گلوم وگرفت وبه بهونه چایی آوردن به آشپزخونه رفتم

نم اشکی که توچشمم بود سریع پایین اومد وبعدم قطره های

بعدی راهشون پیداکردن

نمی دونم چرا انقدر دلم گرفت منو شیوا که شوخی های ازاین

بدترشم داشتیم اما الان؟ نمی دونم شاید بهونه بود واسه

مهار کردن بغضی که از صبح گلوم گیر کرده بود شاید...

که یهو دستی دور کمرم پیچید...

تالا پر بود از مهمون، بهتره بگم سالن مد بود نه عروسی همه اون

وسط مشغول بزن بکوب و *ر*ق*ص*، شیده جون به محض دیدنم

اومد بغلم کرد و حسابی منو چلونند: الهی فدای عروس خوشگلم

لپش *ب*و*س*ی*د*م: چشمانتون خوشگل میبینه شیده جون

هیراد: ای بابا، تمومش کردی خانومم رو و دستم و کشید

وازاره نرسیده برد وسط پیست واسه *ر*ق*ص*

من: دیوونه، هزار برسیم بعد

هیراد: عروسی خواهرمه من ن*ر*ق*ص*م کی ب*ر*ق*ص*ه درضمن این

تمرین واسه پنجشنبه که بدنمون آماده باشه وگرم

من: وا مگه فوتباله

هیراد درحالی که دستش دورکمرم حلقه میکرد: خانومم

ازفوتبالم سخت تره

من: دیوونه

هیراد: انا معجون

وباتموم شدن آهنگ درخواست خواننده واسه *ر*ق*ص* دونفره

عروس و دوماد ازپیست اومدیم بیرون رو صندلیا نشستیم

من: هیراد

هیراد: جونم

من: همون لباس عروسی روکه مانی واسم خرید بپوشم؟

هیراد

باشنیدن حرفش وافرتم ازاینکه اون هنوزم به مانی فکر میکنه

شکستم اما سعی کردم خونسرد باشم من داشتن مانیا رو تو

خوابم نمیدیدم ، حالا که مونده حالا که دارم به دستش میارم

مهم نیست مهم داشتنشه، حس وجودشه: باشه خانومم هرچی

توبخوای، هرچی تو دوست داری

مانیا: مرسی هیرادی

هیراد

خوشحال ازدیدن مانیا راهی شرکت شدم اما زهی خیال باطل

مانیا امروز شرکت نیومد و هر بار که شمارش گرفتم جوابم نداد

یک لحظه حس کردم پشیمون شده و داره ازم فرار میکنه اما

سعی کردم خوش بین باشم چراکه حتی اگه پشیمون میشد حتما

میگفت انقدر رک هست که راحت همه چیو بگه بالاخره ساعت

موعود رسید و یه دست کت و شلوارشیک اسپرت مشکی رو

پوشیدم و دسته گل رز سرخ و شیرینی هم گرفتم و به اتفاق

خونواده گرام سمت خونه مانیا حرکت کردیم وقتی مانیا رو

بین درگاه با اون لبخند پهن رولیش دیدم خیالم راحت شد و نفس

که از بدو ورود تا الان توسینم حبس کرده بودم و بیرون دادم و

زیر لب گفتم: خدایا شکر

بعد سلام واحوال پرسى بامانيا وتعارفات معمول رو مبلا

نشستيم و يع خورده ازسفرو مهمونى عروسى شيوا حرف زديم

که شيوا يهو گفت بريم سراصل مطلب ونوبتى هم که باشه

نوبت ازترشيدگى نجات دادن مانياس

وبالين حرف شيوا نگاهم روچشمهاى مانيا زوم شد پرده اشک

توچشمهاش آتيشم زد و شکستن قلبش داغونم کرد آره شکستم

ازشکستش ...

همه ازنگاهش فهميديم که دلخورشد وناراحت و آب خوردن و

بهونه کرد ورفت توآشپزخونه ازنبودش استفاده کردم و به

شيوا توپيدم:تو حرف نزنيا نميگن لالى خيرسرت دارى مادر

میشی اما تو از بچتم بچه تری و با حرص از جام بلندشدم و

بی توجه به نگاههای بهت زده بقیه به آشپزخونه رفتم

مانیاداشت بی صداگریه میکرد و منم تحمل اشکاش نداشتم

وازیشت دستام و دورکمرش حلقه کردم و چونمو گذاشتم رو

سرش: خانومم نیبم گریه کنیا شیوا شوخی کرد توکه دل نازک

نبودی گلم

مانیا درحالی که صداسش می لرزید گفت: من که گریه نکردم

برش گردوندم و دستام رو بازوهایش گذاشتم و گفتم: اما

چشمهای قرمزت اینو نمیگه ها، گلم تو که شیوا رو

میشناسی می دونی فقط واسه شوخی گفت بخدا من و

خونوادم منتت داریم و من خودم تا ابد کف پاتو واسه این

که منو قبول کردی میبوسم پس مطمئن باش نه ترحمی بوده

نه ه*و*س ونه کمک ، توبه من و عشق پاکم واحساسم شک

داری مانیا؟

مانیا یه لبخند زد: من تورو بیشتر از هرکس و هر چیزی باور

دارم هیرادی فقط یه خورده دلم گرفته همین

من: باشه خانومم من میرم توام یه آبی به صورتت بزن و بیا

و به طرف سالن رفتم

شسواسرش پایین بود و حسابی سرخ شده بود مامان تامنو

دید گفت: چی شد؟

من: هیچی الان میاد ونشستم

شیوا تو گوشم زمزمه کرد: آبروم بردی که دیوونه این چه کاری

بود کردی؟

منم آروم زمزمه کردم: تنبیه اصلیت مونده فکر نکن یادم رفته

تو که میدونی اون روحش زخمیه چرا این شوخی باهاش کردی

شیوا لب پایش و گاز گرفت و گفت: وای خراب کردم؟ باید

ازدلس در بیارم

من: لازم نکرده بدتر خرابش میکنی خودم درستش کردم

بالاخره مانیا اومد و پدرم سر صحبت و باز کرد و مانیا هم

که از قبل بله رو گفته بود و همه از این وصلت راضی بودند

مامانم یه دستبند طلا سفید و خوشگل رو به من دست مانیا بست

وگفت اینم ازنشون کردن عروس گلم

وبابا یه شیرینی برداشت وگفت: این شیرینی میچسبه و شما هم

دهنتون شیرین کنین

هرکدوم یه شیرینی برداشتیم و من که انگارهمش خواب بود

فقط مانیارونگاه میکردم وسعی میکردم لذت ببریم ازاین

اتفاقات بهترین حس ممکن رو تو اون لحظه داشتم که با حرف

مامان این حس خوبم شیرین ترم شد: آگه موافق باشید بعد

عروسی شیوا این دوام برن سرزندگیشون و ازهمین الان دنبال

کارای عقد باشن ومدت نامزدی طول ندن

همه موافقت کردن البته من تودلم بدجورعروسی بود چون

کمتر از سه هفته دیگه مانیا تمام و کمال برا خودم میشد خود

خودم...م...

مانی

صبح سرخوش و خوشحال از خواب بیدار شدم و به سمت

آشپزخونه رفتم که ای کاش پام قلم میشد و نمی رفتم

مامان: صابر بچم دق میکنه اگه بفهمه امشب خاستگاریشه

چطور می تونم آرام باشم، اون بدون مانیا می میره

دیشب او ملید سعی کردم هیچی نپرسم پیش خودم فکر کردم

حالا که او مده آدم شده و همه چی درست میشه اما امروز

مریم زنگ زده و میگه دیگه همه چی تموم شده و فعلا تا بعد

عروسیش دم پرشون نباشیم که مانیا هوایی نشه،

رویا: سحر چون آروم باش خود مانی این جدایی رو خواسته

حالا به هر دلیلی ، مطمئن باش پی همه چیشو به خودش مالیده

مگه نه صابر؟

صابر: آره حق بارو یاس

دنیا جلو چشم تیره و تار شد و همونجا کنار دیوار سرخوردم زمین

از صدای افتادن من همه پریدن بیرون و مامان بادیدن من بادست

زدت صورتش و گفت خاک بر سرم مانی چیشدی

سعی کردم خودم نیازم و سرپا و ایسم و به روی خودم نیارم

ویه لبخند مصنوعی رولبم کاشتم و گفتم: هیچی بابا پام گیر کرد

به پایه مبل و با سرخوردم زمین واسه همینم از بینیم خون اومد

الان میشورمش و میام وازپله هابالارفتم وهمزمان زمزمه کردم:

ای که رفته باخود دل شکسته بردی
 اینچنین به طوفان تن مرا سپردی
 ای که مهرباطل زدی به دفتر من
 بعد تو نیامد چه ها که بر سر من
 بعد تو نیامد چه ها که بر سر من

ای خدای عالم چگونه باورم بود
 آن که روزگاری پناه و یاورم بود
 سایه اش نمانده همیشه بر سر من
 زیر لب بخندد بر مرگ پر پر من

رفتی و ندیدی که بی تو شکسته بال و خسته ام
 رفتی و ندیدی که بی توجه پر شکسته ام
 رفتی و نهادی چه آسان دل مرا به زیر پا
 رفتی و خیالت زمانی نمی کند مرا رها

ای به جان آشناتاکه هستم بیا وای من اگر نیایی
 رفتی و ندیدی که بی تو شکسته بال و خسته ام

رفتگی و نندیدی که بی تو چگونگی پرشکسته ام
 رفتگی و نهادی چه آسان دل مرا زیر پا
 رفتگی و خیالت زمانی نمی کند مرا رها

ای به جان آشنا تا که هستم بیا وای من اگر نیایی
 ای خدای عالم چگونگی باورم بود
 آن که روزگاری پناه ویاورم بود
 سایه اش نماند همیشه بر سر من
 زیر لب بخندد به مرگ پر پر من

رفتگی و نندیدی که بی تو شکسته بال و خسته ام
 رفتگی و نندیدی که بی تو چگونگی پرشکسته ام
 رفتگی و نهادی چه آسان دل مرا به زیر پا
 رفتگی و خیالت زمانی نمی کند مرا رها

ای به دل آشنا تا که هستم بیا وای من اگر نیایی
 رفتگی و نندیدی که بی تو شکسته بال و خسته ام
 رفتگی و نندیدی که بی تو چگونگی پرشکسته ام
 رفتگی و نهادی چه آسان دل مرا به زیر پا
 ای به جان آشنا تا که هستم بیا وای من اگر نیایی....

تو اتاقم وهق هقم وبغض وگریه باورم نمیشه به این زودی بله

گفتی ، به این زودی ، خوشبخت شی گلم دیدی عاشق نبودی

دیدی عاشق نبودی، بخدا این عشق نیست

صابر: آروم باش مانی

نگاش میکنم: توکی اومدی

صابر: خیلی وقته تو حال خودت بودی نفهمیدی ، مانی تو مرد این

راه نیستی تو برا این بازی نیستی ، برو حقیقت بهش بگو

من: نه... نه غیر ممکنه صابر تازه میخواد زندگیش آروم شه

نمیتونم این آرامشش بهم بریزم اینجوری خوشحاله

بهتره واسه راحت دل کندن من ، حالا دیگه باخیال راحت میرم

صابر: نمی دونم چی بگم مانی، راستی منو رو با امروز برمیگردیم

رفسنجان توام میای؟

من: نه میمونم پیش مامان میفهمی که

صابر: کار خوبی میکنی امیدوارم سرعقل بیای...

مانیا

خاک برسر دوتا ییتون که انقدر عجله داشتن شدین مثل شبکه ی

جیم بچه بغل عروسی گرفتید

شیوا: اوا مانیا فعلا که اندازه لوبیاس بغل کجا بود

من: خاک، خجالت نکشیا زشته، پوش لباس عروست ببین

اندازت هست

شیوا: هییییس دیوونه آبروم رفت اون ازهیراد شب خواستگاری

تحفش که تو باشی ناراحت شد خیلی شیک و مجلسی لو داد

اینم از تو، داداش وزن داداش نوبرن والا، تا شما هستین چه

احتیاجی به دشمن

زبونمو درآوردم که خاک بر سرم مهناز خانوم دید

مهناز: شما دو تاهنوز شیطون موندید دارین عروس میشینا

به شیوا اشاره کرد: مخصوصا تو که تا چند ساعت دیگه عروس

میشی

من: آره مهناز چون نمی دونم کی میخواد آدم شه

مهناز: اما من با هر دو تاتون بودما توام که پنجشنبه بعد عروس

میشی اما انگار که نه انگار هر دو تون یکی از یکی شیطون تر

شیوا: دستت مرسی مهناز چون قهوه ایش کردی و رفت نشست

جلو آینه که آرایش شه

مهناز: اونجا نشین بیا اتاق مخصوص و رفتن و دو ساعت بعد

یه شیوای عروسک تحویل داد

من: جلال خالق، له و درپیت میبری عروسک تحویل میدی

مهناز: امیدوارم توام همیتقدر عروسک دریایی

شیوا پقی زد زیر خنده: ایول مهناز حالش گرفتی دهنه

من: وامهناز خانوم شما مشکلک با من چیه

مهناز خندید: وا چه مشکلی ولی هم نشینی نمیدونم با چی چی

در من اثر کرد

شیوا: اوه اوه اوضاع خطریه زن داداش اون از ملیحه این از

مهناز جون حالا ماییم که باید کم بیاریم هعی... راسته که میگن

گهی زن به پشت گهی پشت به زین هعی روزگار

مهناز: مانیا باشو توام تبدیل به عروسک کنم ودستم وگرفت

رو صندلی جلو آینه منو نشوند

من: فقط موهام مدل بدیا آرایش غلیظم نمیخوام

مهناز: باشه قشنگم وشروع کرد به آرایش کردن صورتم

موهام همونجوری که لخت بود اتوکشید صاف ترشد

یه تاج خوشگل وچندتاگیرسرناز به موهام بست و گفت:

موهای لخت بیشتر بهت میاد تا فر وشنیون

شیوا: واین است معجزه مهناز جون

مهناز: بهتره زنگ بزنید عاشقای دل خسته تون بیان دنبالتون

شیوا: زنگ زد به شروین وچند مین بعد شروین وهیراد رسیدن

شیوا و شروین همراه فیلم بردار رفتند موندیم منو هیراد

هیراد: سلام مهناز خانوم بیخشید مانیا کجاس؟

دست به سینه ایستادم روبروش: دیدنش چشم بصیرت میخواد

بعله

هیراد: ای جونم عشقمی تو

مهناز: یکی از یکی خل ترن بچه هاشون چی از آب خدا عالمه

هیراد: یکی از یکی خوشگلتر

من: مرسی مهناز جون واز آرایشگاه بیرون اومدیم

مسیر رسیدن به آرایشگاه به بگو بیخندهای هیراد گذشت

مانیا

یک هفته با خرید جهیزیه و دیزاین خونه و خریدهای عروسی مثل

برق و باد گذشت، یه هفته ای که حالا من بالباس عروس تنم

لباس سفیدی که مثل یه پتک حقیقت رو به سرم میکوبه که من

امشب قرار به حجله برم به حجله مردی که هیچ احساسی بهش

ندارم، باورم نمیشه من امشب در کنار مردی که عاشقش نیستم

قرار از دنیای دختر و نه ام از تمام دخترانه هام دور بشم و پابه دنیای

زنانگی بزارم، و از دیروز پشت سر خدا حافظی کنم و پابه دنیایی پر

از فردا بزارم فرداهایی که مبهم اند خیلی مبهم... فرداهایی که

نمی دونم چی درانتظارمه...

باصدای تقه ی دربه خودم میام، ازتوآینه قدی روبه روم میبم

قامت این مرد رو، دستاش دورکمرم حلقه میشه ورو شکمم ثابت

زیرگوشم زمزمه میکنه: خوشگل شدی خانومم

دستام میزارم رودستش: عاشقتم! عاشقشم؟! نه نیستم من

هیچ احساسی به مردی که کنارمه ندارم.... مجبورم بفهم

لعنتی مجبورم، بایدتحمل کنم، تحمل میکنم مردی رو که عاشقمه

اما احساسی بهش ندارم... اون یه دوست... یه حامی...

قطره اشک سمجی رو که ازگوشه چشمم راهشو پیدا کرده

وروی گونم میاد رو آروم پاک میکنم، به دور ازچشم هیراد

دید؟ نه ندید...

((هیراد))

اشکاشو میبینم و دم نمیزنم سعی میکنم نفهمم دردشو

واسه فهمیدن... واسه درک کردن دیر... خیلی دیر

حتی اگه بخوام کنار بکشم بازم امکان نداره، اینبار خورد میشه

میشکنه دوبار همیشه یک عروسی رو بهم زد میشه؟! نه همیشه

تو گوشش زمزمه میکنم: خانومم بهتره بریم پایین همه منتظر

عروس خانومن

((مانیا))

آروم تو گوشم زمزمه کرد: خانومم بهتره بریم پایین

همه منتظر عروس خانوم..

«مانی»

امشب عروسیشه نمی تونم تحمل کنم پابه حجله ی مردی جز من

بزاره.. هه مرد؟! من مردم؟! نه نیستم باید میفهمید باید بهش

میگفتم هنوزم دیرنیست خودم رو به خونشون میسونم

«مانیا»

باشادی وهلهله مهمونا همراه هیراد ازپله ها پایین میرم

درکمال ناباوری ،مانی رومیبینم لاغرورنگ پریده باموهای ژولیده

«مانی»

دیدمش باهمون لباس عروسی که من واسش خریدم خرامان

خرامان ازپله ها پایین میومد، اشک توچشمام لونه کرد:

وقتی او مدم سراغت ، پرگریه شد وجودم

اشکامو پس زدم که بهتر بتونم ببینمش اما نگاهش... نگاهش سرد

ویخی بود:

یه جوری نگام میکردی ، انگار عاشقت نبودم

خدایا کمکم کن ، مانیارو برگردون خدایا :

هی دعا کردم خدایا ، عشقمو یه کم دودل کن

«مانیا»

خیلی دیراومدی خیلی دیر: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا...

دستام وتو دست هیراد گذاشتم

«هیراد»

دستش محکم فشردم: برو مانیا، برو گلم

«مانی»

تو دلم هزار بار بیصدا فریاد زدم:

داد زدم عشق قشنگم، بگونه دستاشو ول کن

«مانیا»

چشمام و بستم وزیر لب گفتم: می مونم

«مانی»

حالا دیگه روبروش ایین پله ها بودم:

روبه روت و ایساده بودم چراچشمتو میبستی

«هیراد»

مانیا آروم کنارم نشست

«مانی»

حس کردم دنیا تیره و تار شد:

یه دفعه دنیام سیاه شد وقتی که پیشش نشستی

«مانیا»

زیر لب زمزمه کردم: من میتونم ، من میتونم ، خواهش میکنم

مانی برو

«هیراد»

حس کردم داره میلرزه دستش و گرفتم وزمزمه کردم:

برو مانیا، برو....

«مانی»

چشمم به دستای قفل شدشون و گوشم به نجوهای

عاشقونشون بود:

دستش وگرفت ودیگه ، نفس من هم سراومد

«مانیا»

خواستم ازجام بلندشم اما دست زدن مهمونا مثل یه ناقوس

توگوشم زمزمه کرد:دیر....خیلی دیر

«مانی»

همه دست زدن براتون،ولی من گریه ام دراومد

«هیراد»

من:برومانیا شک نکن برو

مانیاصدش میلرزید:می مونم

«مانی»

دیگه کنترلی رو اشکام نداشتم پشت ستون قایم شدم:

نخواستم منو ببینی، وقتی که اشکام میبارد

عاقده خطبه رو خوندم

لعنتی بگونه، بگو نه:

یا تو عاشقم نبودی، یادعا اثر نداره

«هیراد»

نه من نامرد نیستم دوباره توگوشش زمزمه کردم: من پشتتم

شک نکن برو

«مانی»

نمیتونم باورکنم دیگه ازش سهمی ندارم:

حالا دیگه مال اونی، من ندارم سهمی از تو

شیوا: عروس رفته گل بچینه

«مانیا»

من باید بله رو بگم این هیراد که عشقش رو ثابت کرد

زیر لب طوری که بشنوه: حلقه هارو حاضر کن

عاقده برای باردوم خطبه رو خونند

«هیراد»

در حالی که صدایش می‌لرزید زیر لب زمزمه کرد: حلقه هارو حاضر

کن، خم شدمو جعبه حلقه هارو از سفره عقد برداشتم

«مانی»

مقابل چشمهای به اشک نشسته من خم شد و حلقه هارو برداشت:

اون بهت یه حلقه داده، من هزارتا حلقه اشکو

شیوا: عروس رفته گلاب بیاره

هق هقم بلند شد:

صدای هق هق من رو مطمئن بودم شنفتی

عاقده: عروس خانوم برای بار سوم آیه رو دوباره خونند

«مانیا»

منتظر زیرلفظی نمودم: بنام کلام حق بله

«مانی»

هیرادم بله رو گفت و تموم شد:

:

بله رو بازهم عزیزم، وای چه قاطعانه گفتمی

«هیراد»

بعد گذشتن لحظه های درد آور واسه مانی و مانیا و گرفتن

کادوها و تبریكات واسه رفتن به تالار به سمت ماشین عروس

رفتیم

«مانی»

شکستم اینبار شکستم آتیش گرفتم و خاکستر شدم:

حالا که دوتایی رفتین، سمت ماشین عروسش

شروین: آقادماد قبل سوار شدن کامت بگیر و یه چشمک زد

«مانیا»

برای لحظه ای بیخ کردم: ببوسمش !!!

شیوا: آره دیگه بلا نکنه واسه الان زیر لفظی وزیر سرگذاشتی

هووم؟

به مانی نگاه کردم

«مانی»

به چشمهام زل زد:

تو چشم های من نگاه کن ، پاشو آفرین ببوسش

«مانیا»

چشمهام وبستم و*ب*و*س*ی*د*م*ش*

«هیراد»

با این بوسه مرگ هردوشون حس کردم اینبار شکستن بد شکستن

...

«مانی»

به ماشین عروسشون نگاه کردم، ماشینی که قرار بود ماشین من

باشه دومادی که قرار بود من باشم اما حالا، ماشین ماشین هیراد

بود و دو ماد هم هیراد...:

گلای ماشین عروسش، خیلی هم پژمرده بودن

«مانیا»

با دست لباس عروسم و جمع کردم که بتونم سوارشم

«مانی»

به لباس عروسی که یه روز من انتخاب کردم و بهترین بود

نه...نه...:

لباسایی که تنش بود، اصلا هم قشنگ نبودن

«هیراد»

آروم توگوش شروین زمزمه کردم: حال مانی خوب نیست

ببر برسون خونشون بعد خودت بیاتالار اول مطمئن شو میره

خونه بعد بیا باشه؟!!

شروین: باشه حواسم هست وبه سمت مانی رفت

خودمم پشت فرمون نشستم

من: چرا بله روگفتی چرا؟

مانیا: چون تو عاشقتری چون میدونم عاشقت میشم...

«مانی»

سوار ماشین شروین شدم: میشه بری پارک ساعی

(می دونم دیگه هیچوقت فرصتی واسه دوباره دیدن پاتقمون

نیست ، من دارم میرم قبل رفتنم باید بینمش)

همین لحظه ماشین هیراد وبقیه با صدای بوق بوقشون از

کنارمون رد شدن:

کل کوچه های شهر، امشب باعشقت میگذشتی

بلاخره رسیدیم پیاده شدم وهمون نیمکت همیشهگی اما نیومد

این بار نیومد:

پاتوق همیشهگیمون، هرچی موندم برنگشتی

من: بریم خونه

به سمت خونه رفتیم ودیدم قامت شکسته ی مادرم رو ازخورد

شدن من ببخش مامان ببخش من پسرهمون مردیم که یه بار

توروشکست ببخش مادر شکستن ازاون یادگرفتم

هیراد

تموم مدت نگران بودم نگران مانی من نمیتونم باکسی باشم

قلبش برای یکی دیگه میتپه همین که مهمونارفتن

باعجله مانیارو به خونمون رسوندم: برو تو

مانیا:تونمیای

من:نه، نمیتونم ببخش وازخونه زدم بیرون ویکوب به سمت خونه

مانی حرکت کردم

مانی

باپاهای که انگار مال خودم نبودن و سنگین از پله ها بالا رفتم:

نیامان، نیامیخوام تنها باشم... به روزهای خوبمون فکر میکنم

به شب رویایی که قرار بود رقم بزنم، شب رویایی؟ به ساعت نگاه

میکنم گرمیگیرم از اینکه الان تو حجله هیراد آخ هیراد آخ...

گیتاری رو که روز تولد واسم گرفت میارم و میزنم، می گم

از حرفهایی که توسینمه و مثل خوره افتاده به جونم و داره

آتیش میزنه به ریشه ام:

همخواب رقیبانی و من تاب ندارم

بیتابمو از غصه ی این خواب ندارم

دل تنگمو با هیچ کس میله سخن نیست

کس درهمه آفاق به دل تنگیه من نیست

بسیار ستمکار و بسی عهد شکن هست

اما به ستمکاری آن عهد شکن نیست

عهدشکن نیست

عهدشکن نیست

پیشه تو بسی از همه خوارترم

زان روی که از جمله گرفتارترم من

روزی که نماندگری بر سرکوی ات

دانی که زاغیاری وفادارترم من

بر بی کسی من نگران چاره ی من کن

زان کز همه کس بی کسو بی یارترم من

بی یارترم من، بی یارترم من، بی یارترم من

بی یارترم من، بی یارترم من

بی یارترم من

بی یارترم من

هق هقم بلند شد: نه مانیا نه بگو که امشب توحجله نمیری

احساس کردم دستی روشونه هام سنگینی میکنه

سرم بلند کردم

هیراد: من اینجام مانی، اون توحجله من نیست، هیچوقت

نمیاد قول میدم حالا که برگشتی ، طلاقش میدم وازایران میرم

ازجام بلند شدم وبغلمش کردم وزدم زیرگریه : خیلی مردی خیلی

هیراد: نه آگه مرد بودم نمیذاشتم مانیا بله رو بگه

هیراد

آره من مرد نیستم نباید بله رو میگفت نباید بله رو میگفتم قول میدم ازهمین

فردا دنبال کارای طلاق

باشم... شب رو تاوقتی سپیده صبح سررسید پایه پای مانی

سوختم ، کاش هیچوقت عجله نمیکردم کاش ...

ازجام بلندشدم: من میرم بامانیا صحبت کنم باهم میریم دادگاه

همین که طلاق گرفتم میرم نمیزارم کسی بفهمه شماهم بامن

میاید و اونجا باهم ازدواج میکنید چندماه بعد برمیگردیم

و خودم همه چی رو توضیح میدم و دوباره بر میگردم و هیچوقت

حتی سایه ام رو هم نمیبینید و منتظر نموندم چیزی بگه و از

خونش زدم بیرو و رفتم خونه باید با مانیا صحبت کنم

مانیا

تمام شب رو تا صبح گریه کردم من مردم همون دیشب مردم

میدونم مانی هم مرد مرد من عشق من دنیای من، بایه بله گفتن

من سوخت خاکستر شد من چکار کردم خدایا.... به حال و بخت

سیاهم گریه میکردم که هیراد او مد

هیراد: باید بریم دادگاه واسه طلاق

من: دیوونه شدی ، میخوای بگن دختره عیب و ایراد داشت ها؟

کنارم نشست: نه خانومم نه نمیزارم کسی بفهمه بعد طلاق از

ایران میریم واونجا ازدواج میکنید و بعد چندماه برمیگردیم و

همه چی رو به خونواده هامون میگی

...

مانی

یک هفته گذشت یک هفته ای پراز درد پراز بغض پراز گریه

یه هفته ای که اینجام و مامان از سوختنم آب شد و از شکستنم

خم یه هفته ای که مادرم یه شبه پیر شد و موهاش سفید یه

هفته ای که هیراد و مانیا فردا واسه طلاق میرن غافل از اینکه

لحظه های رفتنمه غافل ازاینکه سرنوشت مانیا با هیراد

یه هفته ای که التماس کردم مامان رازدارباشه و مهرسکوت به

لباش بزنه واسه خوشبختی مانیا یه هفته ای که حبسم تو یه

اتاق وهمدمم گیتارمه یه هفته ای که ثانیه شماری میکنم واسه

رفتن چه خوبه که بارفتمم دیگه قرار نیست هوایی رو نفس

بکشم که مانیا بادگیریه

قلم وکاغذی رو که مامان واسم آورده از میزکنارتختم برمی دارم

و مینویسم نامه خداحافظی رو مینویسم حکم خوشبختیش رو

مینویسم و هق میزنم به یاد او برای او

میخونمش نه یکبار نه ده بار نه صدبار میخونم و بوس میکنم

نامه رو که میبوسمش که عشق رو به سطر سطر نامه ام

تزیق کنم میبوسمش چون میدونم باخوندنش همین جایی رو

که *ب*و*س*ی*د*م مانیا میبوسه چه شیرین....

گیتارهم برمی دارم میخونم از لحظه های رفتنم میخونم و

خوشحال از این رفتن چشمم و میندم....

هیراد

خوشحالم خوشحال از اینکه تا چند لحظه ی دیگه از زیر این دین

بزرگی که گردنمه راحت میشم و آسوده : خانومی حاضر شدی

الان قاضی میادا

مانیادرحالی که یه لنگه پا ایستاده بود و کفشاش میپوشید

گفت: من حاضرم تا تو ماشین روشن کنی منم او مدم

من: باشه خانومی وازپله هاپایین میرفتم که گوشیم زنگ خورد

شماره مانی سریع جواب میدم الو سلام ماداریم میریم دادگاه

خودت برسون ماهم الانه که برسیم

سلام

سحر: سلام

من: عه سلام سحر خانوم شما یین ببخش...

سحردر حالی که گریه میکرد: مانی رفت هیراد... رفت بیاین...

باورم نمیشد جلوچشام سیاه شد حس کردم یخ کردم

قندیل بستم این امکان نداره

مانیا بی توجه به من سوار ماشین شد

بادست های لرزون پشت فرمون نشستم

مانیا

سوار ماشین که شدیم هیراد از همون مسیره همیشه

رفت... وترمز کرد

من: وا چرا او مدیم اینجا نگو که قاضی روبه موته!؟

هیراد دستاش میلرزید و پاهاش انگار مال خودش نبود

دستمو گرفت: ب... بی... بیا و منو کشوند

همین که وارد بیمارستان شدیم رویا بغلم کرد و سحر جیغ کشید:

دیدى چه خاکی بر سرم شد دیدى پسریکی یه دونم چطور پرپر

شد او مد ورو بروم ایستاد و جیغ زد: مانى مرد.... مانى مرد...

رفت.... بچم آرزو به دل رفت... با حسرت باتوبودن رفت...

ودکترآ بهش آرام بخش زدن و بیهوش شد...

مانیا

برای چندمین بار چشمام و باز میکنم هیراد وکنارم میبینم:

مرگ من نزار بیهوشم کنن باشه نزار من میخوام باشم

میخوام برابرا آخریبینمش این فرصت وازم نگیر باشه؟

دستام *ب* و *س* ی *د* باشه... باشه خانومم

مانیا

مردمن عشق من جلوچشمای به خون نشسته ی من رو توگور

سرد گذاشتن یه گورسرد وتنگ ازبین جمعیت رد میشم و خودم

رو رو قبر میندازم: نریز خواهش میکنم نریز خفه میشه... پاشو

مانی پاشو عشقم... پاشو بگو سرمایی هستی سرما میخوری

بگو مانی داد میزنم: بگووووووووووووو

هیراد میاد سمتم پیش میزنم: به من دست نزن عوضی به

من دست نزن.... و دیگه چیزی نمیفهمم....

چشمام و که باز میکنم روتخت بیمارستانم

هیراد کنارمه باریشای بلند و موهای ژولیده

هیراد

هیراد بالاخره بعد یک هفته بهوش اومد یه هفته ای که هفت

قرن گذشت: بهوش اومدی خانومم خدارو شکر

مانیا: میخوام برم خونه

من: باشه خانومم امشب میریم

به ایستگاه پرستاری میرم و میگم که بهوش اومده باقبول

کردن مسعولیتش برگه مرخص شدنش امضا میکنم و میرمش

خونه

روتختش میخوابونمش و نامه و دستگاه ضبط صوت رو

بهش میدم: مال توعه

میرم تواتاقم باید گریه کنه وگرنه خفه میشه گریه کن خانومم

گریه کن

مانیا

نامه روباز میکنم

دست خط مانی میبوسمش و میخونمش:

بنام اوکه تنهایی را قسمت همیشگی من قرار داد
 مانیجان: ای همه زندگی من منو ببخش اگه لوسمی محکوم
 به رفتنم کرد و تو محکوم به موندن بدون من شدی
 ببخش اگه نتونستم سر قولم باشم و بارها بابی رحمی
 تازیانه زدم به قلب پاکت، تو محکوم به موندن شدی
 قول بده بمونی و خوشبخت بشی به عشقمون که مقدس
 بود و پاک قسمت میدم باورکن هیراد و عشقش رو
 قول بده عاشق بشی، عاشقش باشی و با فکر کردن به من بهش
 خ *ی* *ا* *ن* *ت* *ن* کنی، دوست دارم این تکیه گاهت باورکنی
 قول بده بمونی و مواظب این تکیه گاه باشی
 همونطور که تورو به هیراد سپردم، هیراد رو هم به تو میسپرم
 خوشبخت شی ...
 یادت باشه:

نه تو می مانی، نه اندوه و نه هیچ یک از مردم این آبادی
 به حجاب نگران لب یک رود قسم و به آن لحظه شادی که
 گذشت، غصه هم میگذرد...

به تن لحظه ی خود جامعه ی اندوه پوشان.. هرگز

دوستت دارم عشق من... دوستت دارم...

نامه رو خوندم هزار بار خوندم و گریه کردم از مردی که
به مرد بودنش شک داشتم خوندم وهق زدم تموم روزهای
باهم بودنمون رو

ظبط صوت پلی کردم و صدایش پخش شد صدایی که تا ابد

میدونم تسکین این قلب داغ دیدست:

من عاشق بی قایق تودریا میمیرم

چشمامو میندم آسوده میشم از عشق

میرم و میمیرم

جشن تولد مرگمو برای توزیر آب میگیرم

یه زیبانگاهش به موجا یه عاشق توساحل تودریا

پریای دریا من امشب میمیرم

ازعشق یه زیبا من امشب میمیرم

میرم ومی میرم آسوده می شم ازعشق

میرم و میمیرم

جشن تولد مرگمو برای توزیر آب میگیرم

من عاشق یه قایق تودریا، چشمامو می بندم به رویا

یه زیبا نگاهشوچه آروم به موجا می دوزه
 یه عاشق بی ساحل چه تنها تودریا میسوزه
 میرم ومی میرم آسوده میشم ازعشق
 میرم ومی میرم
 جشن تولد مرگمو برای توزیرآب میگیرم...

مانیا

فاتحه میخونم وزیرلب زمزمه میکنم چله نشینت شدم عشق

من ، چله نشینت شدم اما بی مروت حتی یه بارنیومدی به خوابم

چله نشینتم شب و روز اما دریغ ازیه نشونه آره چله نشین

عشقی هستم که اسپرخاک

مانی هیراد تموم این چهل روز پا به پام بوده لحظه به لحظه

من سوختم اون خاکسترشده من شکستم اون خم شده کمک کن

عاشقتش شم ازم قول گرفتی اقلا کمکم کن باشه؟

میدونم کمکم میکنی باید برم اما زودی میام بهت سر میزنم

....

هیراد

راهی یه سفرم یه سفر طولانی شاید یه فرصت واسه محک

احساس مانیا سه ماه از مرگ مانی گذشته و تموم این مدت

بهونه هاش واخم و تخماشو با جون دل خریدم نرم شده اما

فقط مثل یه هم خونه یه دوست میرم و فرصت میدم کنار

بیاد یکبار برای همیشه یارومی روم یا زنگیه زنگ

خدایا کمک کن این سفر نتیجه بخش باشه که دیگه جدایی نباشه

کمک کن نتیجه اش یه وصال باشه یه وصال شیرین

مانیا

دوماه هیراد رفته ... اما من میدونم این سفرکاری یه بهونس

یه بهونه واسه دل کنندن اما نمیتونم ... نمیتونم دل بکنم ازکسی

که تموم زندگیم پایه پام اومد سایه به سایه ... نمیدونم باورش

سخته ، خیلی سخت .. نبودش جای خالیش بدجور احساس

میشه ازوقتی که هیراد رفته آرامش منم رفته ، نمیتونم

باورکنم حالا که مانی نیست هیرادم نباشه ...

برای اولین بار بعد دوماه شماره هیراد ومیگیرم

بلاخره جواب میده

من: هیراد

هیراد: جون دلم

من: کی برمیگردی؟

هیراد: چگونه؟

من: دلم برات تنگ شده

هیراد: دل منم تنگ شده خانومم

من: هیراد

هیراد: جونم

من: قول میدی تنهام نزاری؟

هیراد: قول میدم خانومم....

پایان

16/8/1395

زندگی با همه شیرینی هاش گاهی برخلاف میل من تلخه خیلی
تلخه باین همه زندگیتون سرشار از عشق....
(فریبا آرامیان)

با تشکر از فریبا آرامیان عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا